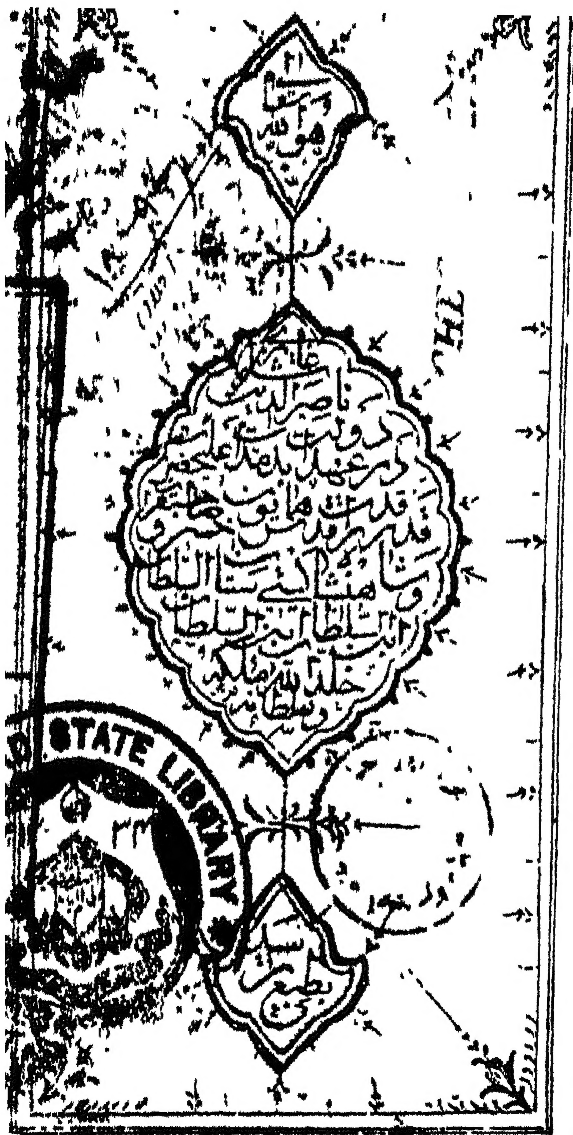

هو الله
ناصر الدین
دولت
در عهد اعلیحضرت
قدر قدرت همایون
شاهنشاه السلطان
السلطان بن السلطان
خلد الله ملکه
و سلطانه
بطبع رسید
STATE LIBRARY

چیزی دیگر محض تعداد نسخه بچاپ رسانید تا بخرد اما شش
و شادی افزاید و عوام الناس و غافلان از معنی هر یکه
نیکی تو مپسندار کان بدی کردن فرو گذارد و دران
رها کند قرض است فعلهای بدت پیش روزگار در هر
کدام دور که خواهد ادا کند ما براه راست هدایت
نماید که از پیروی نفس اماره روی برتابند و از آزار و ستم
خلق یزدان دست بردارند و از فیض الهی بهره یابند
و بدانند که آفریدگار آفریدگاری است و از آفریدن
کل مخلوق نیکی خواسته و هیچ امر را تفاوتی نگذاشته
همه خلق یک نهاد ند و از نسل یک آدم نبد مایه همه از خاک
و بازگشت همه بخاک است بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند چه عضوی بدرد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار   تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید

که نامت نهند آدمی   پسند یزدان نیکی با خلق اوست

و چنانکه با خلق اوست و چنانکه خود با همه نیکی کند خواهد

که بندگان خود نیز با هم مهربان باشند و اذیت و آزار

بر هیچیک از مخلوق خود روا ندارد و همه را بکردار پاداش

کند از کسی بپرسد آئینت آئیست گوید کردارت چیست

و از همه آفریدگان ایمان خواهد یقین داشتن بوحدانیت

ذات پاک خداوند و نیکی کردن با آفریدگان او دیگر بهر

زبان مقبول و بهر مکان مطلوب و از هر قوم باشد

مرقوم است   چه یزدان و چه الله و چه تاری

پاک یزدان همه را توفیق خیر

عطا فرماید ۱۲۹۴

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوار تر ستایش پروردگار عالمیان هم اظهار جمال و کمال
صفات و اسمای خویش است و مظاهر ظهور و خفای اول
و الاخر و مجال بروز مکنون ظاهر و باطن که کریمه هو الاول
و الآخر و الظاهر و الباطن ناطق است بآن یا من بدا
جمالک فی کلما بدا ولایق تر ستایش آفریدگار آدمیان
هم ابراز نثار و محمدت خود است از آینه زبان جامع صور
داعیان که بمودای لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک شاهدی است بران حدیث آنجا که از یزدان
شناسیست سپاس اندیشی ما ناسپاسیست تو چیرات

چنین که همت میزند جوش   که گیرد قطره دریا را در آغوش

شایسته بر تسلیمات سرور کاینات که بطغرای آراستهٔ

درجالست هم اظهار قرب و منزلت خودش است که حدیث

لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل محبت را

ازان و بایسته بر صلوات خلاصهٔ موجودات هم افاضهٔ رحمت

واهب العطیات است در اداء صلوات او که آیهٔ ان الله تعالی

وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه

وسلموا تسلیما مشعر است بر آن صلی الله علیه وآله الکرام

محمد کافرینش هست خاکش   هزاران آفرین بر جان پاکش

بر ضمایر ارباب بصایر مخفی و مستتر مباد که راقم این کلمات

و جامع این مقالات المحتاج الی ربه الکریم ابن حاجی شمس

الدین محمد حسین میگوید که در سال هزار و شصت و پنج هجری

نبوی علیه و آله الصلوات که نواب مستطاب مستغنی القاب
گرامی ذات شایسته صفات رضیة الاطوار رضیة
الشعار پاک طینت والا همت کسری عدالت حاتم
سخاوت کریم الطبع جلیل القدر عالیمقدار پاکیزه نهادی
که بعلو مرتبت و جلالت شان و نجابت نسبت و بمکارم
اخلاق شایسته و کردار بایسته این بزرگ بزرگوار پایه
ندارد که اگر سالهای بسیار صاحب قدرتان سخن و بلند
تلاشان معنی در تلاش بیان آن آیند از عهدهٔ ادای اندکی
از بسیار و عشری از معشار آن برآیند تا در حوصلهٔ مانند چون
منی چه گنجد و از دست و زبان منی چه برآید که از کمالات
صوری و معنوی و فضایل ذاتی و کسبی این مروج جسم
و جان مقصور حرفی تواند نوشت یا نکته تواند بیان نمود

هرکه را دیدهٔ بصیرت باز بود و چشم حقیقت بینش گشاده

بود از سعادت انوار طلوع منشش پرتو یافته میداند که این گفتار

تکلفی و تصلفی نیست اما بمودای مالا یدرک کله لایترک کله

چون خواهش آن کرده که برخی از صفات جمیله این حمیده

خصال را که تراخور دریافت چون منی بود در بیان آرد تا

محرومان محفل سامی مرتبتش را نیز از شنیدن و خواندن آن حظی

وافر و نصیبی کامل نصیب آید لهذا بمنصهٔ ظهور می نگارد که

از جملهٔ خصایل رضیهٔ این متبرک کرده الهی معرفت و شناسایی

توحید حقیقی و وحدت تحقیقی است که با وجود جهت کثرت

اشتغال بلابدیات ریاست در مشاهدهٔ شاهد وحدت

در عین صحبت در خلوت اند که حجاب کثرت مانع جمال وحدت

نمیشود و در عین خلوت در صحبت که ظهور وحدت که موجب

پسند طبع مبارکش افتاده و نیت خیر امنیتش همین است
اگر مکارم اخلاق و محاسن صفات و اشعار دلپسند
و کلمات ارجمند سعادت مند بنماید و بتجویز جمع و ترتیب
آید مجلدی علیحده باید بنهایتش کلمه چند از طلعت مشکل
پسندش نیز درین انتخاب ایراد نموده با نمودجی از
کمالات صوری و معنوی بوده فرموده اند شکر منعم ایرا
که از عبادت بندها مستغنی است و بر آن اجر رسیده
و نیز فرموده اند الحرص سوء مزاج النفس کما ان الاستسقاء
سوء مزاج الکبد و فرموده اند جهل مرکب خادم بطانه
دلسوز بباطن منافق است نگذارد که صاحبش ملزم
شود و نگذارد که بصواب برسد فرموده اند اهل دولت
زندگانی بعزت فرموده اند دوست دوست دوست

باشد مگر دوستان دنیا که با هم دشمن‌اند و دشمن دوست

دشمن بود بخلاف دشمنان دنیا که فقرا اند که دوستان

دوستند ایشانرا فرموده اند بهترین کلمات و جامع

همه صفات اینست علم با عمل مال با امل دوستان بنقش و دغل

عافیت بدن با جمعیت دل فرموده اند اگر دنیا فی الحقیقه

زشتست چو پست که طالبانش آنرا نکوهش میکنند اگر

درویشان نکوهش آن نمایند بجاست که دشمنان اند

گفته اند که وجوه حرمت قمار یکی آنکه دوست را بطن غلبه

قائم مقام دشمن کند شکر مر خدایرا که همگی اوقات این صاحب

صاحب نظر بخلاف ابنای عصر و اصحاب و هر که بشهوات

حسی و لذات بدنی میگذرانند صرف کمالات نفسانی

و تحصیل مثوبات اخروی و تذکار سخنان اکابر حکما و تکرار

سوانح نوازش نصیحت فضلا و حقایق و معارف عرفانست
مؤید امثال و مقال آنکه بتاریخ مذکور صدر که رتق و فتق
معامله صوبه مالوه بحسن تدبیر و رای صایبش منوط و مربوط
بوده و این رهین احسان استسعاد سعادت صحبت و
خدمتش را التزام کرده روزی از روزها که مذکوری از کلمات
موعظت آیات حکما در میان بوده ازین دولتخواه صمیمی استفسار
فرمودند که کتاب جاودان خرد را که حقیقتش بعبارت
تحریر جواهر یافت بنظر در آمده بعرض رسانید که نام این کتاب
بگوش نرسیده تا بدیدن چه رسد بزبان حقایق بیان گذشت
که نکات دلپذیر و کلمات دلاویز این کتاب پیش از آنست
که بحیطه تعریف آید و بیشترین اوقات ما بمطالعه آن میگذرد
شما هم عبوری نمایید چون فقره چندی از آن بنظر در آورد

الحق

الحق سخنان خوب سودمند بسیار دران یافته از پادشاهان
عظیم الشان و دانایان باستان که خاص و عام ازان بهره
مند گردند بنابرین چون اصل کتاب عربی بود اگر ترجمه شود
دیواسطه ایجاز کلام عربی مترجم عبارات طویل الذیلی
بجهه وضوح آن ایراد نموده که لطافت لفظ و معنی پوشیده
مانده بخاطر آورد که مضمون آنرا بسیاق عبارت فارسی
که محض ترجمه نباشد تحریر نماید که هم عبارت مختصر و هم
توضیح معنی ظاهر تر گردد بنا علیه فقره چندی موافق
اراده نوشته بخدمت برده خواند و اراده خاطر را عرضه
داشت پسندیده فرموده که اگر این کتاب تا آخر بهمین
دستور تحریر یابد نسخه خوبی میشود و تمنی کنند موجب
اشاره در تلخیص آن کتاب نموده که بسببی از اسباب

رفتن این حقیر از صوبه مالوه بدرگاه گیتی پناه اتفاق
افتاد و بحسب اتفاق که بعضی از عزیزان وارد کلبهٔ فقیر
میگشتند و بتقریبی ازین انتخاب درمیان می آمد یارانرا
از شنیدن این سخنان وقت خوش میشد و با تمام این
ترغیب مینمودند تا آنکه بوساطت یکی از دوستان
موافق اصل کتاب که عربی بود بدست آمد چون معلوم گردید
که این کتاب از مؤلفات استاد فاضل ابو علی مسکویه
صاحب کتاب الطهارت است که خواجه نصیر الحق و
الملة در وقتی که اراده ترجمه آن کتاب که الحال باخلاق
ناصری مشهور است مینمود در حق کتاب الطهارت
چنین فرموده اند که معانی بدان شریفی از الفاظ بآن
لطیفی که گوئی قبائیست بر بالای آن دوخته بلکه روانی

و در لباس عبارتی و اسی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد
و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و
غیب گوئی مصون نماند اراده فسخ آن عزیمت نموده
که هرگاه مثل خواجه در حق کتاب الطهارت چنین نوشته
باشد و این کتاب در الفاظ و معانی بهتر از آن بود این مسکین را
با این قلت بضاعت از کجا استطاعت آن بود که از عهده
ترجمه آن بر آید آخر الامر بخاطر رسید که در واقع این نسخه انتخاب
ترجمه ایست که دیگران کرده اند نه ترجمه و این معنی مستلزم بوده
آن گردید که اندک تصرفی نیز در ان نموده آید مثل آنکه چون
صاحب کتاب سخنان هر حکیم را از حکمای روم و فرس
و عرب و هند جدا جدا نقل کرده و باین اعتبار تکرار بسیار
در کلمات واقع گشته مکرر آنرا تا میسر باشد حذف کند

و در بعضی مواضع موافق مقام استشهادی از احادیث
و اشعار اکابر و سخنان عرفا الحاق نماید و در ترتیب نسخه
تقدیم و تاخیری نسبت مناسبت بجا نیز دارد چنانکه در
اصل کتاب پیدا شدن جاویدان خرد را که بعد از سخنان
هوشنگ ایراد نموده فقره در اول انتخاب ثبت کرده
احادیث اصل کتاب را بلفظ نقل کرده و ترجمه نموده و بسبب
این تغییرات چون نسخه علیحده شده بانتخاب تسمیه نمود توقع
از مکارم اخلاق مطالعه نمایندگان آنکه اگر خطائی در نظر
آرند اصلاح نمایند

در پیدا شدن کتاب جاویدان خرد

استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد مسکویه میگوید
در عنفوان شباب که مصاحب کتاب ابی عثمان جاحظ که

باستطارة الفهم موسوم است میکردم که تعریف بسیاری
از کتاب جاویدان خرد وصیت حضرت شاهنشاه پیشداد
هوشنگ کرده بود من خواهان وجویان آن شدم بعد
از سعی وجد بسیار آنرا در ملک پارس بدست آورده
خواندم اگرچه این کتاب مشتمل ومشحون بود بکلمات
دلاویز ونصایح سودمند لیکن امثال ونظایر آن از
حکماء فارس وروم وعرب وهند فراوان یافتم مناسب
چنان دیدم که نسخه جاویدان خردرا با وصایا ومواعظه
حکماء اربعه درحیطه جمع وتألیف ورم که علما وفضلارا
تجدید ذکری بود وجوانانرا ارشادی ومراجری از
مثوبات اخروی ودر پیدا شدن جاویدان خرد
استاد فاضل چنین میگوید که ابوعثمان حافظ در کتاب

جاحظ

خود نقل از فضل بن سهل که وزیر مامون بود کرده
که وقتیکه مامون الرشید بحکومت خراسان از قبل پدر
خود آمد ملوک اطراف ایلچیان با تحف و هدایا بدرگاه
مامون میفرستادند از جمله حاکم کابل از دانایان آن
دیار رسول فرستاده و با نامه و با مامون نوشت که
تحفه عجیبه شما فرستاده ام که نفیس تر و بزرگتر و بهتر از آن
در روی زمین نیست مامون تعجب بسیار کرده گفت
بپرسید ازین مرد که آمده چه آورده گفت بجز از علمی
که دارم چیزی نیاورده ام گفتند علم تو چیست گفت
تدبیر امور و رای صایب و دلالت بخیر مامون اکرام و
تعظیم او نموده گفت او را در منزل خوبی فرود آورند و
کیفیت احوال او را پوشیده دارند تا خبر او فاش نگردد

وبعد از فوت هارون الرشید که میان محمد امین و مامون
کار بقتال و جدال انجامید و محمد امین لشکر بخراسان
فرستاد روزی که خبر آمدن فوج محمد امین بعراق رسید
مامون کفش ذوبان را طلبید تا باو مشورت نمائیم
بعد از آمدن مامون باو گفت چه میگوئی و چه می بینی
در فرستادن لشکر بمقابله افواج محمد امین ذوبان گفت
که رای آنست که منصب ملکیت قریب پس از روانه
شدن لشکر و آمدن خبر فتح ذوبان را طلبیده اشته صد هزار
دینار باو انعام فرمود ذوبان قبول نکرد و گفت مرا
ملک کابل بی چیزی نفرستاده که بالفعل محتاج باشم و رد
نمودن من این مبلغ را از روی دلگیری و ندانستن قدر
آن نیست بلکه مترصد آنم که نعمتی از ملک بیابم که بهتر

و بزرگتر ازین باشد و آن کتابیست که در ایوان کسری
مدفونست و چون مامون به بغداد آمد ذوبان گفت
که آن کتاب در جائی که هست نشان باید داد تا کنند
برآرند بعد ازان که ذوبان نشان داد مامون فرمود
که همان موضع را بکنند و از آنجا درگذرند چون آن
موضع را کنده بموجب که ذوبان نشان داده بود بسنگی
رسیدند که در زیر آن فضائی بود صندوقچهٔ از آبگینه
سیاه ظاهر شد مقفل آنرا برداشته نزد مامون بردند
مامون ذوبانرا طلبیده گفت که این آن نعمتی است که
آرزوی آن کرده بودی گفت بلی مامون گفت صندوقچه
سر بمهر است گمان نشود که خیانت دران کرده باشم
ذوبان گفت رجا باد نه بریده دستان ملک را ازین قسم کار

عار و ننگ نیست چگونه گمان شود که ملک از رعیت خود
کمتر و ناقص تر باشد پس ذوبان قفل صندوقچه را
گشاده از صندوق کیسه از دیبا برآورده در پیش مامون
سرازیر کرده ورقی چند مکتوب از آن برآمد که مجموع
صد ورق بود در صندوق غیر این چیزی نبود پس
ذوبان آن ورقها را در کیسه نمود بمامون گفت که این
صندوق بجهة نگاهداشتن تحفها خوبست بفرما نگاهدارند
و کیسه اوراق را گرفته روان شد حسن بن سهل گوید
بمامون گفتم که بایست از ذوبان پرسید که درین
اوراق چیست مامون گفت من هم اراده آن
داشتم اما ترسیدم که مردم مرا ملامت کنند حسن گوید
بعد از رفتن ذوبان سجبان اور رفته و از آن ورق ها

استفسار نمودم گفت کتاب جاویدان خرد است
که کنجور پادشاه ایران از حکمای قدما استخراج کرده گفتم
ورقی ازان بمن ده تا مطالع کنم چون ورقی ازان
گرفته بنظر در آوردم چیزی نتوانستم فهمید آخر خضر نام
طلبه علمی را که در علم و خط فارسیان مهارتی داشت
آن ورقها بدو دادم تا خواند و تعبیر نمود و من در قید
کتاب می آوردم تا سی ورق نوشته شد و چون روز
بآخر رسید بخانه رفته روز دیگر نزد ذوبان آمده گفتم
که در دنیا بهتر ازین علم باشد ذوبان گفت حکما این
علم را بسیار صیانت و محافظت مینمودند که رشد
دنیا و آخرت درامنیت و من میخواستم که تمامی
این اوراق را بتو دهم تا کتاب کنی لیکن در خود دیدم

که زیاده از آنچه داده توانم داد بجهت استخراج آنچه ازین
ورقها است ممکن نیست و ایضاً از حسن منقول است
که روزی مامون از من سؤال کرد که از کتابهای عرب
کدام است ازروی فایده بزرگتر من کتب مغازی
و سیر شمرده ذکر تفسیر قرآن نمودم مامون گفت کلام الله
بهیچ چیز مشابهت نیست باز گفت از کتابهای عجم
کدام است شر نفیتر بسیاری از کتابها را تعداد کردم تا بکتاب
جاویدان خرد رسیدم مامون از کتابدار فهرست کتابها را
طلبید نام این کتاب بنظرش درنیامد گفت چونست که نام
این کتاب در فهرست نیست گفتم یا امیر المؤمنین این کتاب است
که از ذوبان گرفته نوشته ام مامون گفت آنرا بطلب کسی
فرستاده از خانه طلبیده آشتم وقتی آورد که مامون بنماز برخواسته

بود چون مژده یک آن کتاب آوردی گفتم بلی پس از فنا
منحرف شده آنرا از من گرفته میخواند و چون از فصلی فارغ
میشد میگفت لا اله الا الله و دیگری را میخواند تا نزدیک
بآن شد که نمازش قضا شود گفتم یا امیر نماز فوت میشود
و این کتاب بجائی نمیرود گفت چنین است اما بیک دل
من وابسته آنست میترسیم که در نماز سهو کنم بهر طریقی آن
نماز را ادا کرده باز بخواندن مشغول شد تا تمام آنچه بود
شده بود خواند و گفت این تتمه کجاست گفت ذو بیان نداد
که بنویسیم مامون گفت اگر نه آنست که او زنهاری و
ایلچی است هر آینه آنرا بزور از وی میگرفتم استاد ابو علی
گوید شنیدی شغف مامون را باین کتاب و صفت
ذو بیان را در دادن آن و تحقیق که آنچه من افزوده ام

باین

باین کتاب از سخنان اکابر حکما و نتایج افکار قدما زیادتی

حسن این کتاب بآن بر توطا هر خواهد شد و بالله التوفیق

از کلمات هوشنگ شاه که اصل کتاب جاویدان خرد است

هوشنگ که از پادشاهان پیشدادیانست چنین گوید که ابتدای

هر چیز و هر کس خداست و رجوع و بازگشت باوست

و توفیق یافتن نیکوییها بعنایت اوست و بس نه از چیزی دیگر

و یا از دیگر کس پس هر که ابتدا را شناخت واجبست بروی

شکر و هر که انتها را دانست لازم است بوی اخلاص و آنکه

توفیق را فهمید ضرورست او را عجز و زاری و هر که تفصیل را

برد بر اوست ترک مکابره و دعوی و نیز گفت بهترین

چیزی که به بنده داده شده در دنیا حکمت است و خوشترین

چیز در آخرت مغفرت و شایسته ترصفتی نظر بذات وی

متنبه شدن تا فعل بدی از و صادر نشود و اگر شود پشیمان
شدن و مصر نبودن و بهترین چیزیکه بنده را باید عافیت است
و پاکترین سخنی کلمهٔ توحید یقین سر هر شناخت است و
ستون علم عمل کردن بآن و مدار عمل بسنت پسندیدهٔ خدای
عزوجل و رسیدن بسنت التزام قصد و میانه روی دین
با اقسام شاخ و برگش همچون حصاریست با برجها و رکنها
هرگاه رکنی از رکنهایش تقاضای افتادن کند رکنهای دیگر
دیگر نیز روی بخراب شدن نمایند کارهای نیک چهار
شعبه است تعلم و عمل و سلامت سینه و زهد علم دانستن
ضروریات دینی و دنیویست و عمل کار کردن بمقتضای
آن سلامت سینه بمیرانیدن حسد و کینه زهد صبر کردن
و ترک فضول نمودن کارهای بندها منحصر است در چهار

خصلت علم و حلم و عفت و عدالت علم دانستن چیزها
خیر بواسطه ارتکاب و اشیای شر بجهه اجتناب حلم در دین
از برای اصلاح حال و مال و در دنیا بجهه مروت و بخشش مال
عفت در مشتهیات نگاهداشتن خویش در وقت شهوت
و محافظت آبرو در حین حاجت عدالت در وقت رضا
و غضب بجهه اعتدال که زیادتی نکند در وقت رضا و کمی
نماید در وقت غضب علم بر چهار وجه است اول دانستن
اصل حق دوم دانستن فرع حق سیوم دانستن قصد حق
که واقع نشود حق الادران و مراد از قصد وسط و اعتدالست
چهارم دانستن ضد حق که تباه نکردد حق الا بآن علم و عمل
قرین یکدیکراند چون مقارنت روح با جسد که هر یک ازین
دو بی دیکری صاحبش را فایده نبخشد حق دو کونه است یکی

خطا هر که بخود آشکار است دوم غامض که بی دلیل و ضابط
شناخته نشود و باطل هم دو قسم است مانند حق چهار
چیز است که سبب قدرت آدمی بر کار نیک شود اول صحت
نفس و بدن دوم مالدار بودن سیوم عزم بر آن کار داشتن
چهارم توفیق از خدای تعالی یافتن راه نجات سه است
راه راست پرهیزکاری خوردنی حلال علم جان است
و عمل تن علم اصل است و عمل فرع علم پدر است و عمل فرزند
عمل تواند بود که قایم مقام علم باشد اما علم بی آن عمل نمیتواند
گرفت توانگری بقناعت است بجمع و زیاد آنچه تصرف
باشد و سلامتی از آفتها و محنت در انزوا از مردم و گریختن
و آزادی از بندگی نفس خلاص بودن و ترک آرزو نمودن
محجوب خلایق بودن در ترک طمع از ایشان و رغبت

نمودن

نمودن نصیحت ناکسان بدان بتحقیق که بهره گرفتن در
روزهای بسیار در صبر کردن بمحنتها است در روزهای
اندک بزرگتر توانگری در سه چیز است اول نفس دانا که معین است
در کار دین و دنیا دوم بدن توانا که صابر باشد بطاعت
خدا و محنتهای فقر و بلا سیوم قناعت نمودن بداده خدا
و نومید بودن از آنچه هست نزد برایا برون کن طمع از
دل خود تا گشاده کنی زنجیر از پای خود و براحت رسانی
بدن خود آنکس که ظالم است و داند که ظلم میکند هرآینه
پشیمان است اگرچه جمعی او را تحسین کنند و هرانکه مظلوم است
سالم است از پشیمانی اگرچه طایفهٔ او را مذمت نمایند
آنکه قانع است هرآینه توانگر است اگرچه گرسنه و برهنه
باشد و آنکه حریص است هرآینه فقیر و محتاج است اگرچه

بتمام دنیا [illegible] بود شجاعت فراخی دل وکشادگی سینه

در اقدام بامور مختلفه وصبر تحمل کردن بامور مؤلمه

مکروهات طبیعیه وسخاوت جوانمردی نفس است بمستحق

وبخشش اموال جلیله بموقع حلم ترک کردن انتقام باقدرت

وحزم نگاهداشتن فرصت وکارکردن در عاقبت دنیا

خانه کارکردن وآخرت جای مزد گرفتن مهار عافیت

در دست بلا است وسر سلامتی در زیر بال زحمت وآدمی

پوشیده به پرده ترس وبیم پس مباش در هر حال ازین

سه حال بی آنکه متوقع ضدش باشی ای آدمی ترا اجلی است

نزدیک ودراندیشه بی هنجار از لیل ونهار که ترا نیست

دران اختیار تا نگاه کرده اجل بتو رسیده وتو کاری نکرده

ویقین دار که همین مدتیست که حایلیست میان تو

واجل

واجل پس حیله کن که کار خود سازی پیش از رسیدن اجل

ای فرزند آدم مگردان نفس خود را نشانه سهام حوادث

که زمانه دشمن بنی آدم است و احتراز از دشمن واجب

است پس هرگاه تدبر و تفکر در نفس خود و دشمن خود نمائی که زمانه

مستغنی میشوی از وعظ واعظان گرامی و عزیز دار اجل

خود را بتجربه صحبت با کسانی که سابق بر تو بوده اند واکنون

در عدم غنوده هرگاه خوشحال شوی بعافیتی هر آینه غمگین

شوی ببلائی که روی بتو خواهد نهاد چه عافیت را باز گشت

ببلاست و هرگاه خوشحال کند ترا امیدهای دراز غمگین شو

به نزدیک بودن اجل دیر باز که رسیدن اجل وعده گاه اجل است

حیله کردن در کارهای صعب بهتر از ستیزه کردن با مردمان

تانی در مهمات خوشتر از شتاب زدگی در آن نادان

بودن در جنگ سزاوارتر از عاقل بودن در امضای
آن و فکر کردن در عاقبت جنگ سرمایهٔ جنگ دان
پس تو ای جنگجو در حین جنگ دلیر باش تا ظفر و غنیمت
یابی و فکر در عاقبت آن منمای که منهزم شوی و عار
فرار بر خود پسندی ضعیف تر چاره در جنگ نافع
تر است از سخت تر شدنی که در آن کنی هرگاه پادشاه
خود را مستقل داند در رای و تدبیر مستقل و محکم شود
بر آن پوشیده ماند بروی راه صواب دانایان حرام است
بر شنونده دروغگو دانستن گوینده را مگر در سه موضع
یکی آنکه گوید نادانی بر مصیبتی که باو رسیده صبر کرده دوم
آنکه گوید دانائی دشمنی نموده با کسی که بوی نیکوئی نموده
و نیکی کرده سیوم آنکه گوید حامی و نگهبانی کسی آزاد

پنهان شده سه چیز است که فساد آنرا بهیچ حیله باصلاح
نتوان آورد دشمنی اقربا و حسد هم پیشها و قصوری که در
عقل ملوک بود و سه چیز است که صلاح آنرا بفساد نتوان
آورد ملکه و عادت نیکی که در طبع دانایان بود و قناعت
در طبیعت کسی که براه راست باشد سخاوت جبلی کریمی که
متمول بود و سه چیز است که از ان سیر نتوان شد یکی عافیت
دویم زندگی سیوم مال بلائی که از آسمان آید دوا کردن
محال است و مصیبتی که مقدر شده و گشته پرهیز نمودن
بیکار بد در دیبت او نیک و دا قیمت اجل سه چیز است
که موجب سرور است در دنیا و سه چیز باعث اندوه
آن سه که سبب سرور است راضی بودن بقسمت و بسیار
کوشش نمودن در روزی خدا و گذرانیدن بفراغی عیش

در طاعت خدا و آن سه چیز که اندوه است حریص بودن
در جمع و ادخار و سؤال کردن بلجاجت والحاح و آرزو
مند بودن چیزیکه حسرت و ندامت در عقب دارد دنیا
چهار چیز است عمارتهای عالی زنان خوب طلا و نقره ساز
و آواز بلاهای دنیا چهار چیز است کثرت عیال کمی مال
همسایه بد زن ناپسند سختیهای دنیا چهار چیز است پیری
و تنهائی و بیماری و غربت و قرضداری و مفلسی پیاده گی
و دوری راه سه چیز است که به چیز نمیتوان یافت توانگری را
بآرزو و جوانی بخضاب و صحت بدوا چهار خصلت است
که صاحبش را از نداشتن چیزهای دیگر زیان نیست لقمه حلال
خوردن حسن خلق راست گوئی حیا است شش چیز است که
برابری میکند بتمام دنیا خوردنی گوارا صاحب مهربان فرزند

نیکوکار زن موافق سخن معقول عقل کامل رهنمائی بحقیقت
درستی طبع است پیشوای مشفق سخن نیک درد بی دوا تکبر
ورعنائی جراحت بی مرهم زن بد بار گران غضب سه چیز است
که خوبی آنها در سه محل ظاهر میشود مواسائی نفس در گرسنگی راست
گفتن در حق دشمن بشرط منفعت او عفو نمودن در وقت
غضب عاقل آنست که سه چیز یکند آرزوی چیزیکه بدست نیاید
سوالی که مبادا نیابد بد تعهدی که از عهدهٔ آن نیاید دو چیز است
که آدمی بآن در غربت نیز غریب نیست مراعات ادب
و محافظت نفس از آزار مردم هشت خصلت است که از
عادت نادانست غضب بیجا بخشش بنامستحق تعب بیجا بجا
ناشناختن دوست از دشمن راز گفتن بنا اهل اعتماد نمودن
بنا آزموده نیک ظن بودن به بیعقل و بیوفا بسیار گفتن بیهوده

پادشاهی که ظلم کند از معنی پادشاهی و حریت برآمده شتاب
بغلامان و بد اصلان نموده بود و وفا که از صنایع پیوند رد
بلا بجای آن نزول کند هرگاه امید کسی از کسی ببرد کینه و انتقام
در طبع او زنده گردد هرگاه خیانت آشکار شود برکت از میانه
برود مزاج آفت جداست دروغ دشمن هستی جود ضراب
کننده عدالت پس هر پادشاه که هنر کند حسب او از
دلها دور شود و دروغ کمتر او را در نظرها خوار نماید و تعلیم ارذال
ملک را براو سر آرد حکومت تمام نیست الا بسیاست تکمیل
و بزرگی بدست نیاید الا باحتمال مؤنت مردم و عمل باکره
نمیشود الا بتهذیب اخلاق و بزرگی تدبیر حاصل نمیگردد
الا بالزام مشورت سه موضع ضایع و تباه است تدبیر
صواب که با کسی بود که از وی قبول ننمایند و آلات جنگ

نزد کسی بود که کار نتواند فرمود زر و مال نزد کسی بود که
فایده بمردم برساند سه چیز در سه وقت لازم است بر
پادشاه عقوبت نکردن در وقت غضب صبر نمودن
در حوادث و تعجیل کردن در مصلحت چه در آخر عقوبت گنه
کاران عفو است و صبر در حوادث گشاده شدن رای
صواب و تعجیل در مصلحت مستلزم سرعت لشکر و رغبت در
اطاعت زیرا که هر کار مشکلی پیش آید و را تدبیر پیشینه
بود مانند آنست که مرواریدی در توده خاکی گم شده باشد
پس تمام آن خاک را به پرویزن باید بیخت تا مروارید بدست
آید همچنین در تدبیر صواب فکرهای عقلا را جمع نموده به پرویزن
فکر خود باید بیخت تا تدبیر صواب بروی نماید با تدبیر صواب
هیچ افتادگی و پستی نیست و با عاجزی و زبونی هیچ شرف

و منزلتی نیست حزم و تدبیر مرکبی است از برای حصول
مطلوب عاجزی و زبونی محرومی است از مطلوب چهار
خصلت است که موجب پستی بزرگان و پادشاهان است
تکبر نمودن و با زنان مشورت کردن و با طفلان جوانان
صحبت داشتن و قطع فصل معاملات که خطور شان لازم
بود اهمال ورزیدن پادشاه نیست تا از زراعت خود
میوه نچیند و جامه از کارخانه خود نپوشد و اسب از
نتاج اسبان خود سوار نشود و زن ملک خود نکاح نماید
و حکم امتحان درست نمیشود الا بتدبیر صواب و تدبیر
صواب میسر نیست الا بمشورت و مشورت صورت
نمی بندد الا بتدبیر عقلای و ناصحان مخلص بزرگ
داشتن بزرگتر و انصاف ورزیدن با همسر و امیدوار گردان

از نیکو کرداران خوشنود

ونه تر

فروتر باعث بدست آوردن عنان تدبیر صواب است
بر عاقل واجب است مواظبت حق خدا تعالی بطاعت و
شکر و حق پادشاه وقت باخلاص فرمانبرداری و نصیحت
و حق نفس خود بتحصیل فضیلت و دور کردن او از رذیلت
و حق دوستان بوفا و محبت و بذل معاونت و حق عموم
خلایق بحسن معاشرت و رفع اذیت تمامی مرد در چهار
چیز است بزرگ بودن باعتبار خانواده و کوچک و شکرو
بودن در نفس خود و بیقدر بودن زر و مال در نظرش
راست گوی بودن در مکان ترس هرکه را متکبر نکند مال
شکسته نشود در بیچیزی و زبون نگردد در مصیبت کمال
مرد در سه چیز است که دانا بودن در دین و صابر بودن
در بلیات و تدبیر نیکو داشتن در معاش سه چیز است

که دلالت بر کمال تقوی مرد میکند توکل بچیزی که باو نرسیده
وحسن رضا بآنچه باو رسیده وصبر بر آنچیزی که از و فوت شده
بلندی ایمان در چهار خصلت است اول ثبات باحکام
الهی خواه اوامر وخواه نواهی دوم راضی شدن بقضا در
مرغوب ومکروه سیوم اخلاص ورزیدن بخدا در نهان
وآشکارا چهارم واگذاشتن باو امور معاش ومعاد نیز
عوض منیست وایام را بدل شد ونفس را خلف نیست دین
ونفس را در همین ایام عزیز باید داشت وکار خود را باید کرد
هرکرا شب وروز مرکب زندگی بود هر آینه عمر او در رفتن است
اگرچه آنکس ایستاده وخفته باشد هرکه جمع کند سخا وحیا نیکو
کرده است ازار وردا یعنی آراسته است ظاهر وباطن را
هرکه بی پروا باشد بشکایت اقتصار کرده است بذمات

وانکه رجوع کند بموهبت لازم گردد باو ملامت چهار
چیز است که اندک او بسیار است درد و احتیاج و عیب
و دشمنی هرکه قدر خود نداند در نداشتن قدر دیگری
سزاوار تر است انکه عار نماید بکار خود مضطر گردد بکار
غیر هرکه عار کند از پدر و مادر از رشد نباشد بهره ور انکه
پست نباشد پیش خود بلند نشود پیش غیر افشا دکیست عصیان
برخواستن یاد کن در هر نعمت زوال آنرا و در هر مشقت انقطاع
آنرا که این یاد کردن نگاه دارنده تر است نعمت را و سالم
تر است از مستی و غرور و نزدیکتر است بفرح و خوشحالی
هرکرا عدلش غالب نباشد بر جور در افتد بآفت و هلاکت
و جور چه هیچ چیز زوال نعمت را باعث تر از اقامت بر
ظلم نیست طول امل مرد را قاطع از همه چیز است و ترک

طمع یا منع از هر مکروهات صبر رساننده است بظفر و نفس
اماره مستدعی بسوی شر با ستصلاح معاش بصلاح آید رتبا
و بدرستی توکل کشاده گردد درروزیها بقدر اخلاص مستحق
مراتب خطیر است و باندازهٔ اخلاص مستوجب محبتها
بصیانت از محرمات میرسد برضای پروردگار دبقدر رضای
خود از و میرسد بخوشی عیش و رد زکار مرنبت مرد بر دیگری
باندازه صبر است در بلیه زیادتی دوستی بقدر پاس
دوستی در طول غیبت و تمادی ایام مهاجرت چند چیز
از چند چیز دانسته میشود باکسی هم سفر بودن خلق و عادت
و در وقت تنگدستی بخشش و سخاوت در حین غضب انصاف
و مروت و چند چیز را ظهور از چند چیز است مالک رقاب
گشتن از بذل و ایثار و ملهم شدن بفضایل ارادت صالح

وکامل

وکامل و سالم از عیوب بودن از ترک خطا و رذایل و
زیاد شدن محبت از کثرت ملاقات و صحبت درستی
عزیمت از آخر کار و نهایت عزت نفس از لزوم قناعت
رئیس رجوع بقیامت انصراف از بدی و مساوات افتادن
در بلیت از طلب فضول معیشت هرکه الم بدی که باو کنند
در دنیا بد قدر نکوئی که باو کنند هم نخواهد دانست برید شدن
از صحبت جاهل برابری میکند با پیوستن بعاقل اولی تر بانعام
منعم کسی است که خوی گرفته تر باشد بانعام او مردم بزرگ
و صاحب قدر نشوند تا حسد برند روشنتر دلیل بر عقل
عاقل تدبیرات نیک اوست حیا بر هرکه پوشاند زینت
خود را هر آینه میپوشد عیب او را نیکوترین ادبهای
مردم با دب و فضیلت خود فخر نکردن است و یاری

دهنده تزیین بزیادتی فهم خواندن و آموختن و مشورت
کننده با عقلای ازافتادن بورطه هلاکت ایمن و معتقدان
و مستقلان برای خود دلیرانه بهلاکت افتادن و نزاع
کننده بر حقیقت حق مستوجب خصومت دانایان
و بقرایشان فرو خوردن خشم و بردباری جهت اختلاس
خصومتها که جنگ با جاهلان بودن چندانها یفما کرده
غم بسیار پیش نمیشوند دار و حشت آن وحشت و حیش
میکردند یکی شجاع که همه کس با شجاعت او احتیاج است
دوم فاضل که مردم بعلم او حاجت میدانند سیوم
شیرین زبان خوش بیان که همه کس بحلاوت زبان
و نرمی کلام او مشعوف و محظوظ اند
استاد ابوعلی میگوید که تا اینجا نقل

ازسخنان

از سخنان هوشنگ بود که عبارت از کتاب جاویدان
خرد باشد و من بموجب وعده که در صدر کتاب نموده‌ایم
الآن شروع بسخنان حکمای اربعه مینمایم و بواسطه آنکه
اصل کتاب از فارسیان بود ذکر کلمات دانایان فارس را
مقدم میداریم و درین چنین تمهیدی بجهة سرزنش
گرفتاران نفس شهوانی و طالبان لذات جسمانی که خود را
بدن محسوس دانسته و لذات و کمالات را منحصر بآکل
و مشارب و مناکح کرده میسنمایم که خلاصه اش اینست
که اکثر مردم خود را و نفس خود را نشناخته اند تا توانند
بنفس خود نکوئی کنند بلکه نکوئی را هم ندانسته اند چه هرکه
همت خود را دوست میدارد و هرکه چیزیرا دوست
میدارد این را هم دوست میدارد که با و نیکی کند آنانکه

خود را بغیر از این هیکل ندانسته اند پس چگونه توانند بخود نیکوئی نمودن و حال آنکه هر سعی و کوشش که بجهة تحصیل لذات و ترتیب بدن و بنیت از خوردنیهای لذیذ و لباسهای فاخر و مناکح و مشتهی بجا آرند فی الحقیقه دشمنی بخود نموده باشند و چگونه خود را توانند شناخت بی سعی و مجاهده و التزام ریاضات شاقه و حال آنکه در احادیث واقع شده که هر که خود را شناخت خدا را شناخت یعنی چنانچه خدا را شناختن مشکل است خود را شناختن دشوار است و اگر خود همین بدن محسوس میبود نیکی با خود خوردن و آشامیدن بود هر آینه خدا را شناختن نیز آسان میبود پس هرگاه خود را نشناخت نیکی را هم نشناخت تا بخود تواند نیکوئی کرد و حضرت عیسی علیه السلام گفته است که بجهة

چیز نفع رسانیده باشد کسی که نفس خود را فروخته بدنیاو
بعدازان دنیارا گذاشته بمیراث خوار خوشا آنکس که برگزیده
نفس خود را از آنچه در دنیاست و خود را آزاد کرده در
کتابهای منزل آمده است که هرکه بشناخت خود را مادام
که از خداست پس او را شناختن نیست بعد از قطع تعلق
و هم نقل از حضرت روح الله است که هرکه فکر نکند بدانستن
هرچیز پنهان ماند از دانستن هرچیز و هرکه معدن شر را
نشناخت قادر نیست بر نجات یافتن ازان پس باید دانست
که ما تحت فلک قمر که عالم کون و فساد است و عالم معادن
و نبات و حیوانست معدن بلیات و آفات و مهب و مهوب
نکبات و عاهاتست که مردم را از وقوع و افتادن درین
بلیات چاره و گریزی نیست مگر فرار و گریز ازین عالم کون

و فساد و پیوستن بمحل و مکانی که زمانیات و حادثات را
تاثیری دران نباشد و آن عالم نیست الا عالم ارواح
و نفوس که از مکان و زمان بیرونست و موصوف
بصفت جاودانی و خلود چنانکه زبدة السالکین مولانا
بجامی میفرماید بلهجت سلطانی و تعجب و کبر و مستی سهلست
درویشی و فقر و تنگدستی سهل است خود را برسان بجای
جاویدانی ورنه دو سه روز هرچه هستی سهل است
پس بهترین دانستن ها آنست که ثباتی و تمیز کند امر
باقی را از امر فانی و همت صرف آن کند و استمداد آن
کلام باقی هلاک و ضایع نشود و الا ضایع شدنی خود را بود
و ضایع است و آنچه ضروری و دریکار است نگاه داشت
چیزی شریف باقیست که نفس است نه خسیس فانی که

بدنست احتراز و نگاهداشتن خود از مرغوبات بدن
دوا و علاج نفس است عاشق و خواهان بودن بر لذات
بدنی هلاک نفس پس نفس شریف آنست که تعب و مشقت
بدنی را سهل و آسان فرا گیرد و از مکروهات طبع تنگ
حوصله و متأثر نگردد و نفس کریم نهاد آنکه مونات مردم
بر و گران و ثقیل نباشد و تدبیر وجوه معاش خود و دیگران
از روی فراخ حوصلگی و کشادگی پیشانی کند کلمات
بوذرجمهر بزرجمهر که از حکماء مشهور است میگوید
دیدم دنیا را با تغیر و زوال و اهل دنیا را در کرد ماتمهای
چیزی و کسی که تلف شد یا میشود و متاع دنیا را اندک
و خوف و زوال آنرا بسیار و زندگانی در آن ناقص
و نیز دیدم که اگر دنیا بتمام یک کس را بود و بتمام مطالب

وآرزوهاء خود از زن و فرزند و عزت و احترام و تسلط
بر دشمنان برسد و از آفات و مکروهات در امان باشد
و در کمال فارغ بالی سالهای سال که نهایت عمر آدمی
تواند بود زندگانی نماید تا وقتی که بدنش فرسوده شود
و حسن و جمال از و مفارقت کند با صد سال نکشد و این
مدت خود معلوم که در جنب ملک بیزوال چه باشد
و بعد از و باندک زمانی جمیع آنچه جمع کرده بود متفرق
گردد و بناهای که کرده است خراب شود و نام او از یادها برود
و حسبش فراموش شده اند و حشم او و مال کسب او فانی شده و خیال
و حکومت او منتقل و اموال او به میراث خواران منتقل گردد
مگر تقوی و نیکوکاری که بعد از آن خراب و ضایع نمیشود
ذکر جمیل او و دولتها باقی میماند بر آنست هر که احتراز کنم از

شمرده بدی که باعضای وجوارح کردنی باشد و در دل کرده
زدنی و نزدیک کردم نیکوکاری ت باند و ختن آشنائے
که باعث یادآوری و ذکر خیر بود بنابرین امتحان را
که بطریق سوال و جواب نوشته ام یادگار کذاشتم اگر کسے
گوید که کیست اولی بسعادت گویم آنکه گناهان کمتر باشد
اگر گویند گناهان که کمتر است گویم آنکه قایم تر باشد بدین
خدا و دورتر از دین شیطان اگر گویند دین خدا کدام است
گویم نیت نیک وگفتن وکردن خوب اگر گوید چیست
نیت نیک گویم میان روی وگفتن خوب راستی
وکردن خوب جوانمردی و درگذشتن از لغزش مردم
اگر گوید دین شیطان کدام است گویم نیت بد وگفتن
وکردن بد اگر گوید چه چیز است نیت بد گویم افراط و تفریط

وگفتن بد دروغ و عمل بد بخل اگر گویند کدام است میانه‌روی
گوئیم بیاد آوردن زوال نعمت دنیا تا با آن سلوک
نیکو نمایند و حق دوستان و خویشان بگذارند و نفس
خود را از هوا و هوس که موجب بلاست در دنیا و سبب
شقاوت در آخرت باز دارند اگر گویند افراط چیست
گوئیم دیگران بودن که لذات جسمانی و حیات جسم
و دولت دنیوی همیشه برقرار است و زوال و فنا ندارد
و بعد از این کتاب که انتخاب جاویدان خرد است میانه‌روی
که سخن این حکیم کامل که دین حق میانه‌رویست و دین
شیطان افراط و تفریط اگرچه میانه‌روی در همه کارها پسندیده
است اما اندبود که مدعا و مقصد این باشد که در طلب وجه
معیشت و کسب روزی میانه‌روی دین خدا آیت

نه تنگ دو بسیار دران کردن و شب روز خود بر آب سعب
اند احسن چنانکه جمهور اهل دنیا بر انند مؤید این مقال حدیث
حضرت ختمی پناه است که باسناد از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام وارد شده که قال رسول الله علیه و آله وسلم
فی حجة الوداع الا ان الروح الامین نفث فی روعی
انه لاتموت نفس حتی یستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا
فی الطلب ولایحملنکم استبطاء شیئ من الرزق ان تطلبوا
بشیئ من معصیة الله یعنی فرموده است رسول صلی الله
علیه و آله وسلم در اثنای حجة الوداع که حج آخرین آن سرور
بود بدانید بدرستیکه جبرئیل امین در دل من دمید که نمیمیرد
هیچ نفسی از اشخاص انسانی تا روزی که از برای او مقدر
شده بتمام و کمال باو برسد پس بترسید از خدا یتعالی

و اهمال کنید در طلب روزی یعنی کد و کوشش بسیار
در تحصیل آن منمائید که اگر روزی شما دیر رسد این
دیر رسیدن روزی شما را برآن ندارد که مرتکب معصیت
شوید و آنرا وسیله تحصیل روزی سازید که اگر شنیده
پرهیزکاری پیش گیرید در بدست آوردن روزی
احتیاج سعی بسیار نخواهید داشت و روزی شما از
وجه حلال بشما میرسد بنا برآن دین حق میانه روی در
صرف وجه معیشت و کسب آن بوده و در میان اسراف
و امساک و کوشش با فراط و تقاعد در طلب روزی و این
معنی اشاره است کسی که گفته لا تجاهد فی الطلب جهاد
العالیش و لا تتکل علی القدر اتکال المستسلم و ازین است
که حکیم کاظم فرموده سخاوت و جوانمردی عبارت

از اینست که بدان حق دین را که پر و پست بسیار بجا آرد

و بخل اشاره بدان که باین منع حق دین کند و یا اهمال

و نهادن دران باب جایز شمارد و قریب باین را ست

آنچه امیر المومنین علیه السلام در معنی احسان فرموده اند

در جواب کسی که ازان حضرت سؤال نموده بود که احسان

فرمود که هو ان تعبد الله کانک تراه فان لم یکن تراه

فانه یراک خلاصه معنی آنست که احسان عبادت

پرودگار است از روی خضوع و خشوع چنانکه خدای تعالی

بنظر جلال و بزرگی بینید پس که او جل و علا باین نظر مشاهده

کند یقین که نهایت خوف و خشیت او را دست خواهد

داد و اگر عبادت کننده را این مرتبه نباشد پس همین قدر بداند

که معبود حقیقی او را می بیند و انهم اگر او ره ندک بصیرای باشد

بموجب خشوع و خضوع در وقت عبادت خواهد بود اگر
گوید راست گوئی کدام است گوئیم قایم بودن براه راست
و قبول نمودن نفس آنرا بحدیکه فریب نتواند داد نفس او را
تا ازان راه به پیچانرود اگر گوید عاقل ترکیست گوئیم آنکه
نظر کننده تر است بعاقبت و داناتر بدشمنان و محکم تر در
نگاهداشتن خود از آزار ایشان اگر گوید عاقبت چیست
گوئیم فنای حیات حسی و زایل گشتن لذات بدنی اگر گوید
آن دشمنان چه چیزاند و چه اند گوئیم طبایع و ارند و نایب گماشته
شده اند به آدمی و آن نه است اول حرص دوم فاقه
سیوم غضب چهارم حسد پنجم جمعیت جاهیه ششم
ضغینه هفتم خواب گران نهم ریا اگر گوید کدامی ازینها
قویتر و صاحبش از سلامت دورتر گوئیم حرص را غضبناک

سخت‌تر و از خورسندی دورتر فاقه را اندوه قوی‌تر و بیماری
دل نزدیک‌تر غضب را حکومت پرجورتر و شکر کمتر حسد را نیت
بدتر و گمانش غلط‌تر تهمت را بدخویی بیشتر و بر جنگ فیروز
تر شهوت را ستیزه سخت‌تر و بقهر و غلبه تمام‌تر کینه را افروختن
شعله بلندتر و بخشایش کمتر و تندی قوی‌تر خواب به گرانی
کاهلی سخت‌تر و کم فهم بودن صاحبش محکم‌تر ریا را آفرینش شده
تر پنهان کردنش لایق‌تر اگر گوید مضرت این خصلتها چیست
که اینها را برشمرده اند گوییم آنکه بر صاحب این خصلتها
پوشیده میشود نیکوکاری و بدکاری حقیقی و فراموش میگردد
آن قوتها که خدای تعالی بجهت غلبه کردن این آرزوها داده اگر
گوید این قوتها کدام است گوییم عقل و علم و عفت و صبر
و امید و دین و نصیحت اگر گوید کار این قوتها چیست

گوییم کار عقل خلاص بودن از محنت کاری که عاقبت ندارد
و یاد کردن فنای دنیا و نزدیک داشتن اجل و نگاه داشتن
نفس از خواری و مذلت کار علم روشن کردن حق و تمیز کردن
امر باقی از امر فانی و پرهیز کردن از تصدیق باطل و غضّ و آموختن
آنچه ممکن بود کار عفت باز داشتن نفس از شهوتهای
هلاک کننده و ترغیب نمودن نفس بعادات نیکو
و صفتهای پسندیده کار امید گمان نیکو داشتن بآینده
سینه شد تا برسد نفس بغایت جرأت کار صبر رضا داشتن
آنچه حاضر هست و شناختن تعب و مضرتی که در شره
و خوفی که در اسراف هست و متألم نبودن از آنچه فوت شده
و ثبات ورزیدن با مرتکبه بآن توان رسید و صیانت
نمودن آن امری بآنکه بمتاعی فروخته شود کار دین

آرام دادن نفس راست و معترف نمودن او را که
هر نیک و بد پاداش خواهد بود کار نصیحت بیدار کردن نفس
و باز داشتن او از پیروی هوا ها و آرزو های هلاکت
کننده و آگاهانیدن او از ارتکاب امر بی حزم و احتیاط که
از ملامت و سرزنش شتابزدگی و بی تدبیری خلاصی نباشد
لیکن هر یک ازین قوتها را آفتی هست که بزیان می آرد
آنرا مثل آنکه آفت علم خود پسندیست و آفت عقل را بی
تدبیری و علم را بی کرداری و عفت را بدنیتی و صبر را تنک
خوئی و دین را فسق و فجور و نصیحت را غرض و همچنین
صفتهای دیگر را نیز آفتها ست مثل بزرگی و جلالت قدر را
یاغی گیری و لی نعمت و حلم را کینه و قناعت را کم مقداری
مال و امانت را خیانت و بخشش را اسراف و استقامت را

سا بمری دررحم را جزع و تواضع را سستی و ملاطفت را تملق
شدن و صحبت دوستان را یاوه و زهد و ورع را دوستی ننگ
و ثنا و حسن طلب را حسد و حیا را نادانی اگر گوید که از اخلاق کدامی گرامی
تر است گوئیم تواضع و نرم سخنی اگر گوید که از عادتها کدام
پسندیده تر است گوئیم وقار و تمکین و محبت با مردمان
اگر گوید از یاری دهنده کدامین را فائده آن حاضرتر است
گوئیم زهد و ترک دنیا را اگر گوید از ادب و عفت و طبیعت
کدامین نگاهدارنده تر است مردم را از بلاها گوئیم ادب
مستلزم زیادتی عفت است و طبیعت معدن و نگاهدارنده
هر دو پس هر کدام را که فایده بزرگتر است نگهدارنده تر است
اگر گوید آنچه بمردم میرسد بقضای الهی است یا بکسب
گوئیم قضای خدا مانند جان و کسب مردم مثل بدن است

چنانکه جان بی بدن مصدر اثر نیست و بدن بی جان
منشاء کاری نه قضا بی کسب بوجود نیاید و کسب بی قضا
بصدور نه پیوندد و اگر گوید چیزی خیر است بدنیا مانند تر
گوئیم خوابهای مردم که دران واقعها پیند اگر گوید کدام کس است
که سزاوار باشد از رشک بردن گوئیم پادشاه صالح اگر گوید
کدام کس بدبخت تراست گوئیم مفلس طالح اگر گوید که کیست
که او را از همه دشمن تر باید دانست فقیه فاسق اگر گوید کدام
کس را اندوه از همه کمتر است گوئیم آنکه خرسند تر است باد
الهی اگر گوید که خرسند تر است گوئیم آنکه غفلت او از ذکر
خدا کمتر است و آگهیش از فنای دنیا بیشتر اگر گوید کدام کس را
امانت از همه زیاد تر است آنکه عفیف تر است اگر گوید
که عفیف تر است گوئیم هر کرا حیا بیشتر است اگر گوید حیای

که پشیمانتر است گوییم آنکه را ندامت به پیشتری کار کرده تر است
از ندامت بغفلتی اگر گوید کیست سزاوارتر به ستایش گوییم آنکه
ساعی تر است بکاری که نفعش دینی و دنیوی بود و با آنکه
دران کار توفیق هم رفیق باشد اگر گوید کیست غالب تر و هشیارتر
گوییم آنکه حیای او زیادتی کند بر شهوت و تمیزش بر سفه
و ترسش بر بغض و کینه و حلمش بر غضب و رضایش بر رعایت
و حق بر رعایت اگر گوید کیست سزاوارتر به مدح گوییم آنکه امر
کننده تر است بمعروف و نهی کننده تر از منکر اگر گوید کدام
کس شایسته تر است بظفر گوییم آنکه جهاد کننده تر است بحق
اگر گوید چه چیز چشم روشن کننده تر است گوییم فرزند صالح
و زن موافق اگر گوید کیست صابر بر خواری گوییم حریص
محتاج اگر گوید کدام آزار است که خلاصی از آن دشوارتر است

گوئیم زن ناموافق و فرزند ناخلف اگر گوید زمان بد
ترین زمان های کدام است گوئیم زمان سلطان ظالم و
جاهل و اگر گوید کدام زمان بهترین زمانهاست گوئیم زمانی
که بدانرا به نیکان دستی نباشد اگر گوید کدام یک از پادشاهان
بهتر است گوئیم رحیم تر باشد بر رعیت و بخشنده تر بر گنهکاران
و حریص تر بکارهای نیکو اگر گوید اندوه که از همه بیشتر است
گوئیم توانگری که محتاج شده باشد و عزیزی که خوار گشته
اگر گوید که سزاوار تر هست برحم گوئیم کریمی که لئیمی بر او
مسلط گردد و عاقلی که جاهلی بر او حاکم شود نیکو کاری که
مدبرش فاسقی بود اگر گوید افتادن که سخت تر است گوئیم
افتادن نادان ستمکار کذاف گو اگر گوید ندامت که از
همه بیشتر است گوئیم اما عالمی که عمل نیک نکرده و افراط

داد و ستان امر ادان

در بدیها کرده و اما در وقت عمل و کار مستعجل که شتابی نمود
تا کارش خراب شود و بعد از آن واقف گشته که شتاب زدگی
کار او در ضایع ساخته اگر گوید کیست اولی بملامت گوئیم
کافر نعمتان و ضایع کننده دوستان اگر گوید دوستان
که بیشتر اند گوئیم آنکه متواضع‌تر و نرم سخن‌تر و منت
بردارنده‌تر است اگر گوید کدام دشمن بیشتر است گوئیم آنکه
تشنه‌تر بدشمنی گوتر است اگر گوید دوستی بچه چیز پاینده
تر است گوئیم باحسان اگر گوید کدام خزانه معمورتر است
گوئیم خزانهٔ نیکی اگر گوید چیست با که بهتر است گوئیم با علم
عامل اگر گوید چه چیز از همه گزیده‌تر است گوئیم ایمان در وقت
صحت ترک پیروی نفس و در حین بیماری صحت بدن و در وقت
و در وقت مرگ ایمن از عقاب بودن اگر گوید چه چیز از

همه ترسناک

همه ترسناک تر است گفتیم ایمنی و مصاحب دغا و دوست
قوی اگر گویند چه چیز راحت افزاتر است گفتیم ایمنی و عمل
نیک و مصاحب خوب و پادشاه عادل رحیم اگر گویند فاضل
تر است گفتیم آنکه مراعات دوستی در سراء و ضراء پیشه نماید
اگر گویند چه چیز را جفااش از همه بیشتر است گفتیم سلطان
غضبناک سخت دل را اگر گویند کدام تعسا تر است گفتیم
مصاحبت پادشاه بد خلق اگر گویند چه چیز ناپاینده تر است
گفتیم دوستی اشرار اگر گویند چه چیز از همه گزنده تر است
گفتیم دل ملوک اگر گویند چه چیز هلاک کننده تر است گفتیم
پیروی نفس اگر گوید چه چیز فساد کننده تر است گفتیم سخن
سخن چین اگر گوید چه چیز را عاقبتش بد تر است گفتیم
رضا جوئی شریران را اگر گوید کدام امید زشت تر است

گوئیم امید به بدان داشتن اگر گوید چه چیز ضایع کننده
مروتست گوئیم خوش آمد گفتن علما و تکبر نمودن ایشان
و قدر بندگان نداشتن پادشاهان و بعضی ورزیدن با
ولی نعمتان و بی شرمی بودن زنان و دروغ گفتن عامه
مردمان اگر گوید چه چیز است مکروه بودن خاطر پادشاهان
گوئیم مضطرب شدن بکردن خلاف ضابطه که خود کرده باشند
و درست نشدن کارهای که بعقوبت کردن اگر گوید چه
چیز است که حکما ملامت میکنند گوئیم جاهلانرا چنانچه سرزنش
مینمایند دانایانرا گوئیم ازانکه جاهلان کورانند و دانایان
بینا باشند عاقل کوران را بکوری ملامت ننماید ایضاً
سخنان بزرگمهر باید که حکیم بالطبع متصف
باین صفات بود اوّل متاسف نبودن از مالی که ازو

فوت شود دوم زبون بخشش از محتنی که باو رسد سیوم
مغرور نشدن بمالی که او را میسر آید چهارم آرزومند بخشش
بچیزی که لایق نبود پنجم غمگین نشدن از خواسته که باو نرسد
گفت هفت خصلت از خصال جاهلان است غضب
کردن بیجا و بخشش کردن بیموقع فرق نکردن دوست
از دشمن بسیار گفتن بیفایده خود را نشناختن و متکبر
بودن و بدگمان شدن در حق بندگان سه چیز است که
بدی رساننده صاحب خود است ضعیف بالی و تنک
حوصلگی ملوک سریع غضب بودن علما و بی شرمی زنان
گفت سخت ترین محنت فقیر از پنهان نمودن ناداریست
وازین دشوارتر سؤال کردن از کسی که تدارک فقر نکند
گفت چه بیقدر است نصیحت ناصح نزد کسی که از و نشنود

چه نابوده است کوشش کسی که حریص احوالهانه میسر
برآرد گفت از جمله دلایل بزرگ بخت یک نا او وقت است
که طالب نادان بتر عاصی میشود و آن طالب دانا بود
که میراد چنانکه حکیم انوری گوید اگر محول حال جهانیان
نه قضا است چرا مجاری احوال بر خلاف رضا است
بلی قضای بهر نیک مدعیان کش حاق بدان دلیل که ره
جمله خطا است هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه
در آئینه تصور ماست گفت امید وار تر بشند انانکه
که راغب تر باشند بادب و گریزان تر باشند و طالب تر
بسنت نیک و التزام انشده تر بصحبت انبیا گفت
سزاوار تر مراد آنست که مال را بجهه بدن نگاه دارد و
دنیا را بجهه دین و آغشته تر غربت و قدر عقل ... که

بخرید و فروخت بدست نمی اید و از صاحبش بزور
نمیتوان گرفت گفت اراده خدا یتعالی درحق مردم انست
که او را جل جلاله بشناسند که شناخت او غراسمه موجب
اطاعت و فرمان بری بندگی مردم است و خواهش
شیطان انکه او را علیه اللعنه بشناسند که شناختن شیطان
سبب تقاعد پیروی و خوار شمردن اوست گفت ترک
کردن آلودگی آسان تر است از پاک شدن از ان گفت
ترک دنیا سهل تر است ... [illegible] ... ت
کینه یاری ده غضب است و منشا غضب لجاجت است
و حرص که اراند و ختهای شیطان است گفت از درویشی
و فطانت مرد است که بازی ده هر کسی را از کمال او که
دیگری بازی نخورد چه مناسبت مقاماست این رباعی مولانا

سبحانی طالب تراه بلیث از پستی پست دور بینی و فطن
ورنه همه چون تواند در شیوهٔ فن با خود جنگ آرو با همه
صلح افکن نیکیتن دشمن به که نکهبانی دشمن گفت آزار با
ستودها بخشش است در تنگدستی و راست گفتن و شنیدن
در وقت غضب و سرگردانی و خجه نکردن بمحتاج گفت
واجبست بر هرکس که بمقدار یک گز زمین را باصلاح آورد
پس هرگاه یک گز زمین را که بدانست که باصلاح آورد همه
زمین را باصلاح آورده باشد گفت چنانکه سزاوار آئینه است
که روشنتر باشد از نگرنده همچنان لازم است که امام قوم
فاضل تر باشد از ماموم و ادب پذیرنده گفت هشت
طایفه اند که اگر اهانتی ببینند سزاوارند اول آنکه بی طلب بسفره
کسی آید دوم آنکه در مجلس بجای بلند نشیند سیوم شخصی که از دشمن

توقع نیکوئی کند چهارم مردی که صاحب خانه را اهانت نماید
پنجم آنکه دو کس که با هم راز گویند داخل شود ششم کسی که از لئیم
توقع احسان کند هفتم شخصی که رو کند بسخن گفتن با کسی که از و
نشنود هشتم مردی که آنچه لایق او نباشد بفرموده پادشاه
رساند گفت چند خصلت است که دوستی مرد بدوستش
ظاهر میشود پوشیدن عیب او و حاضر کردن او بجای خود
دوست دارد و دور داشتن او از موضعی که مکروه میشمرد
و فرو نگذاشتن او در سختی و محنت فاش نکردن سرّ او و پنهان
نداشتن سرّ از و و دریغ نداشتن مال خود از و و طلب
نکردن مال از و و گفت زن خوب آنست که شبیه بود
بمادر و دوست و خدمتکار اما مشابهت بمادر بجهت آنکه
چنانکه مادر نزدیک بودن فرزند را دوست دارد و دوری

او را مکروه شمرد و رنج خود در حصول رضای او احتمال کند
زن نیز با شوهر خود همین مراعات نماید و با نشستن او ننشیند
چنانکه آنچه شوهر بدو دهد قانع بود در آنچه از و باز دارد در نجید
و مال خود را از و دریغ ندارد و در سعی او ما او موافقت
سوا است کند و اما مانند بجهانه مکاران آنکه مثل پرستاران
بدان خدمت نماید و برتند خوئی شوهر صبر نماید و در نهان خود بد
پوشیدن عیب او کوشد و شکر نعمت او بجای آرد و در آنچه
موافق طبع خود می نشود او را سرزنش نماید و گفت زن بد
مانند است بدزد و دشمن و ضد او ندکار اما مشابهت
بدزد جهة خیانت بمال شوهر کردن و احسان او را حقیر داشتن
و در مکروه طبع شوهر الحاح و مبالغه نمودن و بدروغ
دوستی وا نمودن و نفع خود بر نفع او اختیار کردن و اما

بدشمن بواسطه درشت خوئی کردن و خفت و سبک
فرا گرفتن و انکار احسان او نمودن و از وکینه گرفتن
و معایب او را فاش کردن و آنانکه خدا وندکار را ز نکند فرمایش
نمودن و فحش گفتن و زبان درکشیدن و از خشنودی
و خشم او پروا نداشتن و خدمتگار را رنجانیدن و گفته‌اند
خوبی و اکرام زن بر شوهر آنست که کفایت شوهر در دخل و خرج
منظورش بود و بعفت و عصمت خود صیانت نماید و
هیبت شوهر چنان رعایت کند که دیگر از جرات بر استخفاف
او نباشد و در مکروهات طبع خود او را عتاب نکند و در
همخوابگی و مباشرت در نهایت خوبی باشد و گفت امور
دنیا از عسر و یسر بهم آمیخته و مخلوطست و خالی از این هر دو
نیست پس اگر یسر بر و غالب بود منتظر عسر باشد چه یسر

بی عسر نیست الا در آخرت و اگر عسر زیاده بود امیدوار
یسر باشد و آیهٔ ان مع العسر یسرا شاهد این معنی است

کلمات آذر باد آذر باد کرا ز حکما فرس است

نصیحت به پسر خود میگوید ای پسر در مهمانی میانه روی کن
تا مهمان دار باشی و دست در قناعت محکم زن تا فارغ
بال کردی و در طلب اجتهاد کن تا بمطلب رسی و از لذات
مجتنب باش تا ایمن کردی و در کارها التزام میانه روی
نمای تا دشنه شوی و از خباثت استغفار کن تا پرهیزکار
باشی و بر شکر الهی مواظبت نمای تا مستوجب مزید
نعمت کردی و تواضع را ملازم باش تا برادرانت بسیار
شوند بجهت استیفای حظوظ فانی طلب فوز باقی را
از دست مده و برای تحصیل مال دنیا استعمال نفس شریف

وا نگذار و همیشه در تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ روح مشغول
شو تا نیکوکار شوی معاد و آخرت را همواره یاد کن تا کار
کنی و تکیه بر شفیعان کردنت حاجت نبود یا دوستان
چنان سلوک نما که رجوع بحاکم حاجت نباشد اعتماد
بزنان مکن و سرّ خود با ایشان در میان منه و امید از
ایشان ببر غم نیامده مخور و از گذشته بیاد میار بمردم زور
آور قرض مده تا وقت گرفتن بتعب افتی نزاع با همسران
مکن در مکان نشستن بمجلس و پیش دستی در کلام منما حسود را
آگاهی بحال خود مده امید بقا بعالم کون و فساد مبند مردانرا
بی طمع را ایلچی نما با کسی که مست و مغرور دولت باشد
اختلاط مکن حیله و تدویر را بهیچ یک از امور خود راه
مده و از تملق پیش مردم بپرهیز و از گران بودن با ایشان

ه دوری جوئی و تأسف بر فوت شده مخور که مال دنیا
چون مرغ است که هردم بمکانی است با مردم آزاد
کریم طبع مصاحب باش که هم با تو خیانت نکند و هم
در عسرت ترا فرو نگذارد و از کافر نعمتان برکران باش
مرد عفیف بی طمع را حاجب و دربان کن بخانه خود
آمدن مده کسی را که بتو تکلیف مالایطاق کند و بران قادر
نباشی خودپسند طامع را یار مباش که همواره از و در مطالبه
امری خواهی بود که بر تو گران باشد با دوستان در گفتگو
مجادله مکن اگرچه زبان آوری و بی ضرورت در آب تند عمیق
شناوری منمای اگرچه در ان ماهری در گرفتن مار و
عقرب دلیر مباش اگرچه در افسونگری استادی مال
خود بهرزه از دست مده که با صدق این مثل نکردی

وقتی که مال داشت عقل نداشت بمال مغرور و از تنگدستی
ذلیل مشو که دانا از ثروت مست و در عسرت خوار
نمیشود بر ذخیره کردن نیکوئی مواظبت نمائی تا از خورد سالی
آن ندامت نکشی هرگاه شاید امری که کرده و ناپسندیده
تو باشد نمائی به پرورنده خود بشکستن نفسی و از کردن نیکوئی مشو یا
پشیمان نگردی فریب نخوری از شیطان فریب دهنده
تا بر تو مستولی گردد چه چنانچه مردم در گرفتن جانوران
دام پنهانی و دانه آشکارا کنند همچنان تزئین و آراسته
میکند اصناف مهالک و انواع مهاوی را برای مردم
تا در آن افتند و هلاک گردند حذر کن از بسیار کشتن
جانوران تا سالم باشی از بد عاقبتی آن اندازه گیر کارها را
بموافقت عقل و جان نه باندازه خواهش هوا و متابعت .

شیطان عاقل کسی است که تدبیر کار پیش از وقت خویش
التزام کند تا خایب نگردد و سرزنش نشنود سهل دان
دنیا را در جنب آخرت و بیقین باش که خدای تعالی
دانا و توانا است و شیطان ظالم و جاهل **از سخنان**
کیقباد است سایلی پرسید از کیقباد که اول پادشاهان
کیان است که کسی باشد که در وی هیچ عیب نباشد گفت
نه چو کسی که بی عیب باشد سزاوار نیست که بیرون کشد
باو که چه چیز است که مرد بآن سعید و نیک میگردد گفت
امر حقی که طلب کند و بیابد و موافق خواهش او باشد
گفتند کیست سزاوارتر بآنکه او را سعید خوانند گفت صاحب
عقلی که در تحصیل موافق باشد گفتند که آیا با وجود ایمان
احتیاج بعقل هست گفت بلی زیرا که اصل ایمان تصدیق است

بحق و بی‌عقل را تمیز حق و باطل میسر نیست گفتند عاقل چگونه
حق را از باطل تمیز میکند گفت از بحث و استکشاف چیزی
که شک دارد مباحثه مینماید و مجادله نمیکند در چیزی که
یقین ندارد پرسیدند که ستوده تر بعقل کیست گفت آنکه
داناتر است به بی‌ثباتی دنیا بجهت آنکه اجتناب نمیکند
از شایسته و تمتع یافتن از مصاحبت دانایان ثابت
گفتند چرا است که تنهائی و ناخوشحالی نزدیک است اندوه
کمتر بخلاف سایر مردم نزد شماست اما خوشحالی به نسبت دنیا
بخیراتی که از پیش فرستاده اند اما کسی اندوه نمیرسد رسانیده
صبر کرده اند پرسیدند که آیا زر و مال عاقل را بی‌نیاز
میسازند گفت آنکه چنین باشد عاقل نخواهد بود گفتند
علما را چه چیز نفع رساننده تر است و کدام چیز ضرر کنند

تر گفت انفع اشیا اجتناب نمودن از بدیها و تأنی
کردن در کارها و مشورت نمودن با عقلا و احتراز از
متابعت هوا و عجله و بی صبری در کارها و کسالت
در لابدیها گفتند نزد پادشاهان کدام طایفه عزیز
تر بودند یا سپاهیان گفت علما زیرا که امروز منفعت
ما بعلم ایشان مثل منفعت کسانی است که در آن زمان
بودند گفتند کدام زینت سزاوار تر و زیبنده تر است
مردم را گفت اما عالم را سیرتهای پسندیده و اما شجاع را
ظفر بر دشمن و بعد از ظفر عفو گفتند بچه نشان عالم را توان
شناخت گفت بکردارهای نیکو گفتند مرتبه پادشاهان
از یکدیگر بچه چیز است گفت بسا است پسندیده و رفاهیت
و امنیتی که عموم مردم را شامل بوده به بسیاری ملک

و خزانه گفتند آسودگی و فراغت مردم بچه چیز پادشاهان

وقت را میسر آید گفت آنکه دانا باید تا والی مملکت کند

گفت مدار به پادشاهی در چهار چیز است یکی از نیک و بد

رعایا خبردار بودن دوم دفع ظلم از ایشان کردن سیوم

مراعات احسان بایشان نمودن چهارم ضوابط حسنه

نگاهداشتن گفتند ثمره علم چیست و نتیجه شجاعت کدام

گفت فایدهٔ علم ایمنی از گناه و نفع شجاعت فراغبالی

از دشمن پرسیدند ازو که فرق میانه خوشی لهو و لعب

و بشاشت امور دیگر چیست گفت خوشحالی و بازی

فانی است و امور دیگر باقی گفتند معنی این سخن چیست

گفت آنکه فرحی که باقی میماند امیدواریهای آخرت است

و غیر آن خوشحالی لهو و بازی پرسیدند که کدام عمل از برای

خدا تعالی باید کرد و از برای خود و از برای پادشاه و
و از برای خویشان و دوستان گفت آنچه برای خدا تعالی
باید کرد شکر است و بجهد سعی در تعلم و تعلیم و بری از
گناه و بواسطه پادشاه فرمان بری و از برای خویشان
محبت و پیوستن و برای دوستان مدارا و مواسا
کردن پرسیدند که چرا پادشاهان سابق از نام مراتب
و یاد کردن آن و آنچه پیشینه و اقبال به پیش رفته و شما
یاد مردن بسیار میکنید گفت پادشاهان گذشته را نظر
در بقای ملک و دولت بر آن بود و ما را نظر و فنای ملک
و تدبیر در آخرت گفتند که شما چرا تفحص احوال میکنید
گفت بواسطه آنکه داد و دهش و قدرت بر دشمنان
حال است گفتند کدام پادشاه نزد شما جمیع پادشاهان

گفت

گفت آنکه ایمن باشد از و پکناه و ترسناک بود گناه
کار گفتند که بما رسیده که شما گفته اید که آنکه یقین نداند
که بی اجل کشته نمیشود سزاوار نیست که او از اهل جنگ
باشد گفت هرکه باین نباشد نفس او در وقت جنگ
با او همراهی نکند و ثبات قدم نورزد گفتند که گفته اید
شما که در چهار چیز شک نباید کردن آن چهار کدام است
گفت اوّل در هستی و یکانگی خدایتعالی دوّم نیکوکاری که
نتیجه نیک دارد سیّم سلطنت که راست نمیشود مگر بشریعت
چهارم فرمایش پادشاه که باید بجا آورد گفتند چرا گفته اید
که رشک مبرید از مالداران و رشک برید از کم گناهان
و حال آنکه پرهیزکاران در تنگی معیشت گرفتار اندو مالداران
در وسعت معیشت خوشحال گفت بجهة آنکه شادی مالداران

اندک است و الم و تعب بسیار خواه در مال خواه در حال
و پرهیزکاران را محنت حال اندکست و سرور مآل بسیار
گفتند شما گفته اید که کوشش حصول چیزی که در وقت مرگ
غم را زیاده کند نباید کرد بلکه سعی در حصول چیزی باید داشت
که در آنوقت غم را کم کند چه چیز است آن گفت آنانچه
الم را زیاده کند اشتغال بلهو و لعب و بیهنری فرزند
اما آنچه کم میکند عمل صالح و هنرمندی فرزند گفتند چیست
که کسی آماده مرگ نمیتواند بود و چیزی نزد او دشوارتر
از مرگ نیست گفت بواسطه یکی از چهار چیز اول آنکه
حریص است در شهوات یا میترسد از عواقب امور
یا فرزندان است یا کار آخرت نکرده و صیت بزرگان
مهر گسترش میدان بدرستیکه اهل عالم از پادشاه

وکدانیا شده اند چیزیرا که بهتر و یا منفعت تر و زشت دهنده
تر باشد از پرهیزکاری و تعظیم خداوند جل جلاله و معترف شدن
بعزت و جلال احدیت و مقر بودن بخواری و مسکنت خود
و یقین داشتن بفنا و بازگشت خود بسوی خدا یتعالی
و صرف کردن عمر در طلب حق و لابدیات پس بدرستیکه آنچه
گفتیم تمام میشود رشد و رسیدن بآنچه دوست میدارند
از دنیا و آخرت و این سعادتیست مطلوب و نعمت مرغوب
پس هر که انیکواست نیت و پاکست طینت و دایم است
طلب سرآینه میرسد و ظفر می یابد بآنچه لایق و سزاوار است
کف استحقاق ملک و پادشاهی کسی راست که نیکو داند
سیاست و رعیت پروری و ترجیح دهد اصلاح رعیت
بر آرزوی نفس خود و خواهان باشد فواید خاص و عام امید دار

کند بیگناه را و ترسناک نماید گناه‌کار را و تفتیش و تفحص او
بیشتر باشد بحال ضعیفان و فقیران چه ممکن است که اقویا
و اغنیا ظلمی که باینها رود دفع توانند کرد بخلاف ضعفا
مگر بقوت و معاونت او که گفت لازم است بر پادشاه
مسلط نکردن جهال بر مردم چه جهالت قاید ضلالت است
و ضلالت قاید فتنه و بلا و ـفک دما گفت بهترین پادشاه
شکرکننده تر است خدا را عزاسمه و عادل تر و مهربان تر
بر رعیت و تدبیرکننده تر با صلاح بلاد و عباد و نافع ترین
مر رعیت را آنکه عمل کند بسنت نیکو و دانایان را متوالی
امور رعیت نماید و خون و ناموس ایشان را به صیانت
کند و دشمن ملک را غیبت گرداند و سعادتمند ترین
آنکه علمش بیشتر و عمل بمقتضای آن کند بهترین اخلاق ملوک

و قار

وقار و بردباریست وقت غضب و زبون ترین
صفت تیز مغزی و درشت خوئی و سیاه دلی و بی
پروائی و باید ملوک بدانند که ایشان قادر نیستند که مردم
را بعیب ایشان زبان دراز نکنند پس در منع مردم خود
رنجه ندارند بلکه سعی دران نمایند که خود را از عیب
برآرند و نیز بدانند که حکومت ایشان بر بدن و ظاهر
مردم است نه بر نفوس و باطن ایشان پس مؤاخذه
اینها سزاوار نیست الا باموری که از ایشان بظهور
آید نه آنچه بمحض ظن و گمان آید چه ظن را انجام تهمت است
و تهمت منجر بفتنه و بلیت و نیز فایده ملوک نصیحت علما
دانند و اند و خش علم است و از فضایل علم است که
هر چند زیاده گردد حرص زیاده شود و این حرص

محمود است و باید که کبر سن باز ندارد کسی را از طلب

علم چه علم بیش از ایام عمر است هرچند دراز باشد

پس آنچه بخواند غنیمت بداند ای ملک شرم مکن از استفادهٔ

و آرام مگیر به تن آسانی و راحت بدن را غنیمت مشمر

و فریب مخور بدنیا و پشیمان مشو از کردن نکوئی و عزیز

دار علما را و بخود نزدیک کن ایشان را و یادگیر ادب و فضل

و قبول کن نصیحت اینها را و حذر نما از کسانی که تشبیه

کرده اند بعلما و ثقیت‌مند از اینها و از سخنان ایشان پرهیز نما

و متابعت هوای ایشان منما و بدان که اندوه علما کمتر است

از غم دیگران بسبب خوبی عوضی که یافته اند چه آنچه از

ایشان فوت شده مال ست و آنچه اندوخته اند علم

مواعظی که از ملک عادل نوشیروان انتخاب شده

فرموده اند که هرکه هرچه خرج کند بجهة رسیدن بآرزوی
نفس و حاصل کند آنرا بدانکه بآرزو نرسیده بلکه آرزو باو
رسیده تا هلاک کند اورا پس عاقل آنست که ترک آرزو کند
تا مثل کسی باشد که از ترک یک گناه انواع عیوب ازو
زایل شود و از پرهیز یک خوردنی باقسام خوردنیهای خوب
برسد گفت هرگاه هوا غالب گردد بعقل سیکند حلم را کینه
و علم را جهل و عمل را ریا و جود را اسراف و میانه روی را
بخل و عفو را ترس کی و صحتی بغیر از صحت بدن نمی بیند
و از علم بجز انکه صاحب مال گردد ثمره نمی یابد و توانگری
در جمع مال و اندوه همه اینها مخالف مقصود هلاک کننده
نفس است گفت مستی نه منحصر بمستی شرابست بلکه دوازده
چیز است که سبب آنست و شراب یاری کننده و مدد

و هنده همه است اول مستی جوانی دوم مستی مال سیم
مستی جمال چهارم مستی دولت پنجم مستی هوا ششم مستی توانائی
هفتم مستی بسیار خوردن هشتم مستی بسیار خفتن نهم مستی
نادانی دهم مستی زیادتی علم یازدهم مستی قدرت دوازدهم
مستی شراب گفت آنکه عقل زیاده باشد تنها آنکه تا او را
زیاده کرد و آنکه قانع نباشد مال او را نقصان شود
آنکه چیزی از عقل بهتر است افزاید است ...
... هوا و هوس ... سبب آتش
راست ... فایده اش تمام تر
است ... گفت سعادت ... تر است با وسا
با عقل گفت سعادت مقرونست ... نداند که
... پادشاهی کیست گفت آنکه دانا تر بود با صلاح مردم

بنا کند

وحاکم تر بود بر هوای نفس خود گفتند بچه چیز توان دانست
که خدا یتعالی عزوجل راضی است از والی وحاکم گفت از ترک
هوای نفس و اصلاح رعیت وگسترانیدن عدل و انصاف
وبرانداختن ظلم و بدعت گفتند از لذات و سرور کدام
بهتر است گفت آنکه امید عاقبت ونیکوئی آخرت باشد
گفتند سوای این چیزی باشد گفت هر لذّت وخوشحالی
که غیر این بود از نظر صاحبان عقل افتاده است گفتند
قناعت چیست وتواضع کدام گفت قناعت راضی بودن
بقسمت ازلی ورغبت نکردن بچیزی که سزاوار نباشد و
تواضع وتحمل کردن اذیت و ملاطفت نمودن باکسی که در
مرتبه ازو فروتر بود گفتند نتیجه اینها چیست گفت ثمرهٔ قناعت
راحت وفایده تواضع محبت گفتند عجب چیست و ریا

کدام گفت عُجب دیدن صفت خوبی که در نفس نباشد
تا آنکه رای خود را صواب داند و از دیگران خطا و ریا ظاهر
کردن صلاح و پرهیز پرهیزکاریست که درو نبود و بتصنع
بمردم نماید تا او را متقی فرا گیرند گفتند ضرر کدامین بیشتراست
گفت ضرر عُجب بصاحبش عاید میشود و ضرر ریا بمصاحبان
گفتند شَرَه چیست و بُخل کدام است و کدام ضرر کننده ترگفت
شُره طلب حق غیر است و بُخل ندادن حق مردم و اصل بخل
شُره است پس مضرت شُره زیاده تر بود گفتند اصل
فضایل چیست گفت عقل و علم گفتند بالاتر ازین چیزی هست
گفت نه امّا توفیق موجب آراستگی اینها است و خذلان
سبب نقصان و ناتمامی گفتند صبر پسندیده چیست گفت
ثابت بودن برامر نیک و دور بودن از چیز بد گفتند بعد

ازین گفت متغیر نگشتن از سرا و ضرا گفتند بعد ازین گفت
قوی بودن بر هوای نفس در وقت خواهش و از انتقام
گذشتن در حین جوشش گفت صبر را چهار جزو است یکی
ثبات قدمی بر نیکوئی دوم گف نفس از بدی سیم تحمل نمودن
بر مکروهات طبع چهارم اقدام کردن بر امور عظیمه که موجب
نجات و خلاص از آفتها بود گفت صبر بر دو نوع است
صبر بر طاعت و صبر از معصیت پرسیدند از و که تدبیر چیست
گفت طلب علم گفت چیست طلب علم گفت دوا و درد
هر چیز را دانستن گفتند طلب علم را بالاتر ازین فایده هست
گفت آری گفتند چیست آن گفت قادر شدن باستخراج
منافع و فضایل اشیا تا برسد بغایت علم و عمل و این مرتبه
میسر نیست کسی را الا بتوفیق خدای عزوجل گفتند علامت

سعادتمندی مرد چیست گفت راضی بقضا بودن
در مرغوب و مکروه و قناعت کردن از دنیا بآنچه باشد
و مشغول داشتن دل بذکر خدای و پاک کردن خاطر
از طمع و بد بها پرسیدند از وکه ادب نافع چیست گفت
انکه پند گیری از غیر نه انکه پند گیرد از تو پرسیدند چرا است
که مدح را نمی پسندید و پادشاهان سابق از ان مشعوف
بودند گفت بجهة انکه دیدم بسیاری از مدح و جائزه انرا
مذمت بودند گفتند تلخترین تلخیها چیست گفت حاجت
بردن نزد کسی که لایق نباشد گفتند از تقصیرات کدام است
سخت تر بشما گفت انکه قادر بودیم به نیکوئی و نکردیم گفتند
ترس شما در کدام وقت بیشتر است گفت وقتی که اعتماد
بر مالکیت خود زیاده بر توکل بود گفتند شما میگوئید که شنیدن

بالتمام و کمال در کسی یافته میشود آن کدام است گفت
بقدر و عقل و شناسائی گفت چهار چیز است که فراموش
نکردن بر عاقل لازم است اول فنای دنیا دوم عبرت
گرفتن از دنیا سیوم گشتن حالهای دنیا چهارم آفتهای
دنیا گفت که شتاب زندگی و لجاجت و سستی در کارها
و خود بینی را بگذارد گروهی باو بخواهد رسید پرسیدند
از وکه کسی را بهتر است احسان بهمه عالم کردن گفت
بمال نه اما هرگاه نیتش خیر بود همه کس از و خیر دیده باشند
گفتند کسی قادر باشد همیشه بعمل خیر زمانی خالی نباشد گفت
آری وقتی که اخلاص بجد و نیت پاک از فساد داشته باشد
و کدام عمل بهتر از نیست پرسیدند که کسی چه کار کند که تواند
باایمنی زندگانی نماید گفت اینکه ترسان باشد از گناه و

غمگین نشود از آنچه باو رسد از مصیبتها گفتند تدبیر نیک
در امر معاش چیست گفت اگر زندگانی بسر بردن خواهد قناعت
واگر اراده ذکر خیر دارد اهتمام در اصلاح خود و سایر رعیت
واگر زیادتی دنیا خواهد و فراخی معیشت پس خود را آماده
نماید بجهه غم و گناه و محنت گفتند کدام کسب یاری دهنده
تر است بذکر خیر و چه چیز ممد است باصلاح و از کدام چیز
حاصل است اینست گفت آنکه معاونت کننده تر است
بذکر خیر بکارها انصاف داد نست و پس از آن اجتناب
از ظلم کردن و آنچه معین باصلاح معیشت کوشش بحق
نمودن و ترک شره و حرص کردن و اعوان باشنیت از
گناه باز ایستادن گفتند چیست فرق میان عاقل و زیرک
و صاحب و ها که حیله گر باشد گفت عاقل آنکه بینا باشد

بآنچه محتاج الیه است در معاش و معاد زیرا که آنکه دانا
بود بآنچه در امر معاش ازان مستغنی بود و صاحب دولت
آنکه چاپلوسی و مدارا در تحصیل وجه معیشت او را بهر کس بباید
بود گفتند آیا لهو و بازی را وقتی تواند بود گفت نه چه در
هر وقت که ببازی مشغول شوند از کار معاش و معاد میمانند
گفتند مطایبه را وقتی هست گفت بعد از فراغ مهمات
ضروریه گفتند سرور و خوشحالی که تمام تر است گفت
امّا در دنیا کسی را که حاجت بغیر نبود امّا در عقبی آنرا که حسناتش
بیشتر بود پرسیدند از و که ثمرهٔ عقل چیست گفت بسیار است
لیکن آنچه من دانم بگویم اوّل آنکه مکافات نیکی را به نیکی
لازم داند آنقدر که تواند دیگر آنکه صاحب خود را از گناه
محافظت کند دیگر آنکه بجا لی در احوال دنیا مدد رسیدن

بحال بهتر ازآنرا بخواهد یعنی در طلب علم دیگرآنکه آنقدر
اطاعت دنیا نکند که کوتاهی درکار آخرت کند دیگرآنکه
ترک احسان حسی بدشمنان نیز ننماید دیگرآنکه نادانسته اقتدا
نکند حتی در منفعت دنیوی نیز دیگرآنکه اراده کاری نکند
تا خوبی و بدی آنرا نداند دیگرآنکه به بسیاری مال سرکشی
نکند و تنگدستی شکسته و زبون نگردد و با دوستان
بروشی سیر و سلوک کند که بعتاب و سرزنش نرسد و با
دشمنان بنوعی که بجاکم محتاج نشود کسی را حقیر نشمرد
و فقیر را از غنی خرد نه بیند مگر آنکه غنی عالم و فقیر جاهل بود
با فساق اگرچه خویشان نزدیک بود مصاحبت نکند
و پاداش بدی نماید تا ابتدا ببدی چه رسد و در امداد
دوستان مساهله نورزد و هوای نفس نزد او لغو بود

و عار از طلب چیزی که نداند نکند و جرات بر عفو گناهی
که کرده و جزا نیافته نماید کینه بر کسی که عیب او کرده نکند
و خوشحال بمدحی که او را کشند نشود و در امری که پشیمانی
بار آورد خوض نماید و فی الجمله محنت در کتاب خیرات
بر وگران نباشد و از چیزهای شبهه ناک آمیخته بحرام لذت
نیابد گفتند حقوق پادشاه بر رعیت چیست و حق رعیت
بر پادشاه کدام گفت حق پادشاه بر رعیت بظاهر و باطن
اخلاص داشتن و شکر و دعای او بدل و زبان بجا آوردن
و راست و درست اطاعت کردن و حق رعیت بر
پادشاه ملک و راه را از طاغیان و بلاد زنان ایمن داشتن
و حق مظلوم از ظالم گرفتن و نگاهبانی سرحد نمودن پرسیدند
از و که فرق میان کبر کننده و لاف زننده چیست گفت

گاه هست که صاحب لاف را مدح توان کرد چه او در
بعضی احوال از چیز حقیر دنی عار میکند اما صاحب تکبر مطلقا
سزاوار مدح نیست چه نسبت تکبر و بلند دیدن مرتبهٔ خود
عار از رد سلام فروتر خود که لازم است مینماید گفتند چه
چیز است که آدمی را باز میدارد از غضب گفت یاد
کردن غضب رب گفت کسی که کراهیت از عار کند
باید که از پنج چیز فرار کند از حرص و بخل و پیروی هوا و نا
ایستادگی در وفاء وعده و حقارت مردم گفتند عار ازین
سخت تر میباشد گفت کبایر گفتند کبایر چیست گفت منع
کریم از بخشش کردن و ازین بیشتر خلف وعده و موبقات است
گفتند چیست موبقات گفت چشم دوختن و دندان تیز
کردن بمال کسی که او را حقی دران نبود و دراس و رئیس

کبایر حقیر داشتن حدود الله است گفت شد کدام زندگی
گواراتر و بفراغت تر است گفت زندگانی بکفاف که فقر
باشد نه توانگری میسر مود که بخل بهتر از خلاف وعده است
بجهت آنکه قطع طمع سائل از بخیل میتوان کرد اما خلف وعده
بخشش را بقدر در کدر میکند اگرچه خطیر و عظیم باشد گفت
مردن نیکوان راحت ایشان است و مردن بدان آسایش
عالمیان گفت بدترین عیبها پوشیده بودن عیب مرد است
از خود گفت شد کدام زینت زیبنده تر است پادشاهان را
گفت زینت اجتناب از محرمات کردن گفت شد بعد از زین
گفت طمع مال رعیت نمودن گفت جمیع خوبیهای
پادشاه درین است که زود باحضار سازند خیر اراده در
حین غضب تاخیر نمایند عقوبات را گفت زینت دهنده

ترین خصلتی مردم را حلم است در وقت غضب و عفو است
با قدرت و بخشش است بی طلب و کوشش در کار آخرت
گفتند چه چیز یاری دهنده تر است حسود را بر ترک حسد
گفت دانستن که حسد با آنکه آزاریست بر نفس خود سبب
سبب ازاله نعمت محسود نخواهد شد که باو رسد گفت
طایفه اند که ... ی جستن از اینها لازم است اول پادشاه
ستمکار دوم دشمن قوی دست سیم مصاحب فریب
دهنده گفتند کدام عیب است که صلاح آن دشوارتر است
گفت خودبینی و لجاجت و ستیزه روئی گفتند چه چیز است
که دوری از آن سزاوارتر است گفت هر چیز را که نصیبه
هوای نفس در وی بیشتر است گفتند چه چیز از همه کمیاب
تر است گفت دو صفت پیغمبر ص نوشیروان در آخرین

کتاب مسایل میگوید که در حداثت سن دوست دار دانش بودم و تفتیش از چیزها مینمودم دانستم که عقل را قدر و منزلت بیش از همه چیز است و حلم زیبنده ترین صفت است مدارا و مواسا بهترین اعمال و میانه روی احسن افعال و تواضع جمیل ترین خصال حسبنا الله و نعم الوکیل

ایلچی پادشاه روم از کسری التماس کرد که صاحب او را موعظتی فرماید که از آن منتفع شود

فرمود بگو که مواظب بر شکر الهی باشد و حریص بر احسان بود خصوصاً بکسی که از و نکوئی دیده و از دشمنان حذر کند اما اظهار شجاعت نماید و بدنیا اعتماد ننماید که او را اعتماد و استقامت نیست و کسی را بگناه یاری نکند و از ملک و مال سرکشی و مغرور نگردد و از غمی که باو رسد شکسته نشود

و از چیزی که البته باو رسد عجز و زبونی نماید و سرزنش
دیگران بعیبی که خود را پاک ازان نموده نکند و سخنان

شهنشاه جمشید که از پیشدادیان است

جمشید بر تخت سلطنت نشست وزرا و ارکان دولت
برو گرد آمدند و خواستند که عقل و تدبیر او را آزمایند برخواستند
و گفتند ای ملک اگر سطری چند از ضوابط و قوانین ملک
بنویسی که ما بدان عمل نمائیم عنایت و سزاوار است جمشید
گفت منشی که نوشته تو زبان و خبر کننده احکام نست
بغایبان پس باید چنان منقح نویسی که راه فهمیدن کوتاه
گردد و از اندازه نگذرد و در نوشتن ابتدا بامر ضروری
کنی و بعد ازان فروتر همچنین تا آخر و بصاحب خراج
گفت تو حاکمی بر رعیت باید رعایت جریان کار دنیا

و احکام

و استحکام آن از وقتش بگذرد و کاری را که فرا پیش گیری
در تدبیر و اتفاق آن تقصیر نشود و آنچه سزاوار بود که خود
بآن رسی اعتمادی بدیگری کرده نباید و بصاحب لشکر گفت
تو نگهبان منی از دشمن و امینی بر آلات جنگ پس بمقام
اخلاص باش در نصیحت و نهایت ترس در اطاعت
و در کمال تیقظ و هشیاری قیام نما در نگهبانی ما و دولت
و درنگ منما در هنگام فرصت و بصاحب حراست
و پاسبان گفت تو سر منی در نزول حادثها و چشم منی
و در دیدن اشیا پس بیدار دلی و هشیاری را از دست مده
مسلح و متحمل همیشه باش حاضر و خبردار و اگر سخنی شنوی که
بوی فساد از آن آید از من پنهان مدار و بداروغه شهر گفت
تو سایهٔ منی بر رعیت و بدست تست تازیانه سیاست

بپاس امن درویشان بیگناه و باادب و ترس داران را
که درصدد فساد اند و گناه و در خبر کردن امور بجا از ملازمت
باک مدار و بحاجب و میربار گفت تو ایمنی در مجلس من در
مرتبهای خاصان و مقرر کننده جای و مکان ایشان پس
نظر کردن تو با ایشان باید که باشد بچشم من و جای ایشان
به نسبت منزلت نزد من باشد معین و بر زمین دلهای
ایشان بکار تخم محبت من و بخزانه‌چی گفت تو معتمد و امین
چیزی که حیات لشکر و صلاح ملک در آنست پس نگاهدار
آنچه بخزانه رسد و سعی کن در تحصیل آنچه نرسیده و در خرج آنچه
ضروریست تعجیل نما و آنچه لازم نیست از برآوردن آن
از خزانه کن مدارا و بمهردار و بصاحب انگشتر گفت احکام صادر
نمیشود الا از تو و امر کرده نمیشود الا بتو پس اقتصار کن

فرستادن نوشتها را بمحل حکم من و مفرست حکمی را الا
بدانش من و بدیوان نفقات که خوان سالار باشد گفت
تو نگاهدار چیزی که نفع و ضرر آن بمن عاید است پس فراهم کن
چیزرا که محتاجم بآن و ببند از آنرا که ازان میکشد بآن و
بصاحب راز گفت سرّ مرا تو امینی پس بمیران راز مرا در سینه
خود و فاش منما و محبت کسی ترا بآن ندارد که کنی راز مرا آشکارا
بعد ازان باوزرا و ارکان دولت گفت دانسته بودم
مطلب شمارا از سؤالی که کردید لیکن اظهار نکردن و پوشیده
نمودن آن ازان بود که بدانید که کینه نگرفتم از شما و عفو نمودم
شکر مؤاخذه ننمودن بجا آرید و بدانید که گناهکاران ثواب
نیکوکاران نتوان یافت از سخنان بهمن بن اسفندیار
که پادشاه با شکوه و وقار بود که بهمن را شعف

و میل اسپ رسنجان نیکو بود حکما و دانا بان را جمع نموده گفت
می پرسم چیزی از شما فکر خود را کرد آرید و جواب آنرا
بگوئید گفتند چنین باشد گفت خبر دهید مرا از چیزی شریف
که چیزهای خسیس و سهل بسبب او عزیز و شریف کردند دانایان
اتفاق نموده که آنچیز نیست الا علم و صلاح که بزرگی و قدر
مرد بآن افزوده میشود بحدیکه غلامانرا مرتبه پادشاهان
حاصل میکرد پس ملک گفت علم و صلاح سر امور دینی
و دنیا است وقتیکه مقرون بعقل بود زیرا که بنای عمارت
به بنیاد است و بنیاد علم بفهم نیک و محکم کننده او شکر
درست نیست الا بعلم و بنیاد نیست علم را مگر بعقل بعد
ازان گفت حکما که چیزها بعضی محافظت کننده اند و بعضی
محافظت کردنی آنچه محافظت کردنیست محتاج است

بنگاهبان تا ضایع نگردد و اینها مال و زر و اسباب است و محافظت کننده عقل و نیز از چیزها بعضی رفتنی است و بعضی ماندنی رفتنیها اموال و اسباب و ماندنیها عقل و دانش و عمل مردم را نگاهبانست و مردم مال را و نیز مال را از دزد و خاین و سلطان آفت است و عقل ازین آفتها مبراست و نیز عاقل با کمی مال بخوشحالی میگذراند و نادان بکثرت مال در غم و الم سرگردان و نیز نادان را شناخت نیک و بد و حلال و حرام نیست و در چنین زندگی هیچ خیر و بهبودی نه خصوصاً ملوک که بعقل و علم از همه کس محتاج تراند چه ایشان صاحبان سیاست اند و مربی رعیت و رعایا تابع وی رو پس پادشاهان بتدبیر و اصلاح نفس خود محتاج تراند از رعیت چه صلاح رعایا حاصل نیست الّا باصلاح پادشاهان و فساد

رعیت نباشد مگر با فساد ایشان پس رعایا را قوام نیست
مگر براعی چنانکه بدن را قوام نیست مگر بسر و قوام ملک
رعیت بهیبت عدالتست و قوام عدالت بعلم و عقل
پس سرها هر و تنها محتاج اند بعقل مثل محتاج بدن بغذا و شهر
بعمارت و عقل مستغنی و بینیاز پس کسی که عاقل بود بزرگتر
از همه بود گفت نشانه عقل عاقل آنست که نگهبان نفس خود
باشد بجود و نگهبان صبر و تحمل از جزع و شتاب و ریاضت
دهنده است سرکش هوا را تا از فرمان عقل بیرون نرود
چه اختلاف عقل و هوا بر سر نفس است که عقل زندان
نفس است و هوا آرامگاه او چه هوا آرزوهای تجفه میبرد
نزد نفس و عقل منع میکند نفس را از آن الا در ضرورت
پس نفس بهوا مایل تر و از عقل گریزان تر است و عاقلترین

بینندهٔ ترین بعواقب امور و از دلالات حسن منفعت عقل
رسانیدن مردم بسعادت و مقرون بودن سعادت
باوست چه غایت فایده رسیدن بسعادتست که نهایت
کل مطلوب است بعد از ان ملک گفت اتفاق کنید
بکلمهٔ که جامع نیکوییها و مروتها بود رئیس قوم گفت هرکه
نعمتی عظیم بکسی دهد و دادهٔ خود را خرد و شکر منعم علیه را
اگرچه کم بود بزرگ داند سزاوار محمدت است دیگری
گفت آنکه مغرور نگردد بدولت و دلگیر نشود از نکبت دهر
مردی تمام است دیگری گفت هرکه احسان کند بکسی بی
سؤال و ریختن آبروی او را محافظت کند از خجالت
طلب برآید مستوجب ستایش است پس ملک گفت
خوب گفتید لیکن هرکه ترک انتقام کند باوجود قدرت

وشکیبائی نماید از سخن درشت کم اصلان و در گذرد
از لغزش گناه کاران مستجمع مروت نهاد نیکوئیها است و عزیز
و مکرم در نظرها تا یکی از ندمای ملک گفت چون یاد گرفتم
ادبها و هنرها و دیدم طوائف امم و احوال زمانها تتبع
شدم و رسیدم بفراغ دل بجهة آنکه چون خود را خلاص
کردم از یکچیز که آن دوستی دنیا است داد نمراد و چیز
دیگر که مستلزم شش خصلت بود آن دو چیز یکی عبرت گرفتن
و دیگری هر روز از روز دیگر بر ترس بودن آن شش
خصلت یکی قهر کردن حسد است هرکه از دل برخیزد
دوم دفع نمودن شهوت وقتی که بخلاف حق حرکت
نماید سیم میراند کینه گاهی که میل انتقام کند چهارم صبر
کردن بر اصرکیه عاقبتش نیک باشد پنجم گران نمودن

بر مردم هر چند ضرورت داعی بود ششم سلامتی نفس

وان جبلی من است کلمات اذرباد گفت

تمام امور دنیا به بیست و پنج حصه است پنج حصه متعلق است

بقضا وقدر و پنج حصه بکسب و عمل و پنج حصه بملکه و عادت

و پنج حصه بگوهر ذات و پنج حصه بمیراث اما آن پنج حصه که

بقضا است زن و فرزند و روزی و سلطنت و زیرکی

و آنکه بکسب است علم بهترین آن علم خدا شناسی است و

بعد ازان عمارت پس ازان صناعات و خوبترین آن

کتابیست و بعد ازان سپاهگری و فروست و دیگری علم

دین و فقاهت و آنکه بعادت است خوردن و خواب کردن

و راه رفتن و مباشرت با زنان و بول و غایط کردن و آنکه

بگوهر ذات است خیر بودن و اعتماد بمردم داشتن و نیک

سفید باشد

امید بودن و در معاملات راستی ورزیدن و با مردم جود

و کرم خون بودن و انکه میراث است ذهن و قوت حافظه

و شجاعت و حسن جمال و نازکی رخسار گفت تانی در چیزی

که خوف فوت شدن باشد بهتر است از شتاب دران

نمودن با دراک دران گفت ای انکه در کارهای سخت

کبری از حیله بترس و ای در امور مستقبل از معانی ملاحظه

هرمز پسر انوشیروان بکسی که از قبل او حاکم و او

بود و امد پیش او و گفت نمی بینم در تو مگر یک عیب

که آن معجب بودن و خود را بزرگ دانستن است اگر

چه یک عیب است اما ده عیب دیگر را لازم دارد پرسید

که آن کدام است گفت اول عجب و ثمرهٔ این مبغوض

مردم بودن دوم تفتیش از حسب و هنر مردم کردن و

ازخود

از خود خاموش بودن نتیجه‌اش دیگران را طالب عیب جوئی خود
کردن ششم شرم از آموختن عاقبتش از هنر و ادب خالی
بودن چهارم در مجالس مردم تفوق جستن بهره‌اش
همسر از را دشمن کردن و خواهان بودن که از مرتبه خود اخفی
بودن
پنجم پای از اندازه خود دراز کردن و دلیر بر پادشاهان
عاقبتش خواری و مذلت کشیدن ششم ترک حقوق مردم
از پرسش بیماران و امثال این کردن ثمرهٔ آن در نظرها خوار
بودن هفتم استخفاف و استهزا بر مردم نمودن نتیجه آن
بیقدر گشتن هشتم ترک مشورت کردن بهره‌اش
ندامت کشیدن نهم از مردم توقع نمودن که او را بزرگ
دارند و ثمره‌اش حقیر شدن دهم با اهل فضل و کمال بغض میم

بودن عاقبتش مبغوض اهل کمال گشتن ایضاً من حکما

الله ۳ـ لیهی بوزویه الحکیم گفت هر چیز را سببی است
که از ان سبب موجود گشته پس هر چیز را باید از سبب جست و
جوی نمود سبب خوش زندگی وطیب عیش مدارا است
و سبب مدارا عقل و سبب زیادتی نعمت شکر سبب زوال
نعمت کفران سبب پوشیده ماندن سر نهان داشتن
اسرار دیگران سبب عفت پوشیدن چشم از نامحرم سبب
زینت ادب سبب حصول مطلب طلب سبب فسق
خلوت سبب کینه تندخوئی وحدت سبب محبت هدیت
سبب دوستی کشاده روئی سبب جدائی عتاب سبب
بیخبری اسراف سبب بغض تخلف وعده سبب بلا جدال
درگفتگو سبب ذلت طمع سبب عزت قناعت سبب
محمدت قناعت سبب نجات راستی سبب حصول

مراد نرمی سبب حرمان از سعادت کاهلی سبب عذر
حب دنیاست سبب بزرگی تواضع و ترک تکبر سبب
تمام خوبی عقل ایضا بوذوالحکیم گفت عادت کن
بر راستگوئی تا امین از تکذیب باشی بانچه گوئی باوفا باش تا
اعتماد را شائی شکر کن نعمت تا شایسته زیادتی گردی رحیم باش
بمحنت کشان تا بمبلای محنت گرفتار نشوی کوتاهی مکن در
تفتیش مجرمان که مبادا بیگناهی گرفتار گردد تا بگناهی که نکرده
گرفتار نگردی خوشحال مشو از نعمت و دولت مردم تا ایمن
از حسد باشی و باحیا باش تا نزد عقلا ناپسند نگردی کسی نابینده
عقلا صحت تراست از خوف سلاطین نگوئی در زمره مردم لقدر
بودن در دنیا و آخرت بطریقی که هیچیک ازین دو ابتر
وضایع نگردد پس اگر غایت سرد و دشوار بود آنرا که بودن

دران دشوار پاینده تر است اختیار کن کفت بدانکه
دروغ سر همه کناهان واساس نهنده آنست چه دروغکو
بجهة آنکه باز زودی رسد دروغی کوید وبسوکند غلاظ شداد
انرا موکد نماید تا دروغش پوشیده ماند وثانی الحال
بکسی که دروغ او را فاش کند بانکار پیش آید وبعد ازان
بجدال وخصومت رساند پس دروغکو مکابره با حق میکند
ومخاصمه بباطل مینماید وکدام کناه عظیم تر ازاین است وکفت
باید دانست که کسی را توبه بدوزخ نمیبرد واصرار کناه بخشیده
پس توبه کردن وازکبایر مجتنب بودن وصغایر را حقیر نداشتن
ازضروریات است کفت مردم دو طبقه اند طبقه محتاج
بتجربه طبقه غیر محتاج طبقه اول نیکوکاری که میان بدکاران
وبدکاری که میان نیکوان بود چه ممکن است که نیکوکار

بصحبت

بصحبت بدکار بدشود و بدکار بمخالطت نیکوان نیک پس
بتجربه محتاج اند طبقه دوم نیکی که میان نیکان بود و بدی که
یار بدان باشد و هر یک هم بحسب طبیعت و هم بواسطه
معاشرت احتیاج بامتحان ندارد گفت حذر و پرهیز کنید
دشمنی عیال و فرزندان و دوستان وضعیفانرا و بغض
با ایشان پیش میائید که اگر از بلائی خلاص گردید مبادا ببلای
دیگر گرفتار آئید که نجات از ان میسر نباشد گفت احترام نما
بزرگترا و نرمی کن با فروتر و نیک معامله باش با همسر چه نیک
معاملگی با همسران گواه است که احترام فوقیتر از زبانی نیست
و نرمی با فروتر بجهت اخذ وجری نه بلکه بسبب تقصیر
در پنج چیز پشیمانند اول آنکه در کار ضروری اهمال کند تا وقتش
برود دوم کسی که از دوستی ببرد تا ببلای مبتلا گردد سیم مردیکه

در دفع دشمن بی تدبیری کند تا بر خود دشمن مسلط شود چهارم
شخصی که زن موافق را از دست دهد و بواسطه گرفتار شود
پنجم آنکه بگناه دلیر باشد و مرکش رسد چند چیز بی چند چیز
تمام نیست عقل بی ورع سخت گیری بی سنگدلی حسن بی
نمک حسب بی ادب فراغت بی قناعت و صحبت بی
امنیت توانگری بی سخاوت مروت بی تواضع جاه و جهد
بی توفیق چند چیز تابع چند چیز است مروت عقل را رای
تدبیر تجربه را قرابت محبت را محل قدر ترا اتفاق و جمعیت
مردم مال را چند چیز از چند کس یافته نمیشود آزاد بودن
حریص پسندیده بودن فجور مسرور بودن غضوب حسود
بودن کریم توانگر بودن صاحب شره غمگین بودن صاحب
برادران چند چیز از چند کس پسندیده نیست نصرت طلبیدن

از عاجز و استعانت نمودن از کاہل و نرمی توقع داشتن
از جبار بر عاقل لازم است که ہرگاه بدی کند و داند که بد است
بداند که هوای نفس است و هوا آفت عقل و همچنین ہر گاه
کاری نیک و داند که نیک است بداند که از تهاون و
اهمال است و اهمال آفت دین و در کاری که متردد در
صواب و خطای آن بود ارتکاب نماید بداند که از سرکشی
و جرات هست و این هم از آفات عقل گفت خوشحال
نمیتوان بود به بیکاری اگر چه دران راحت بدنیست و
بددل نمیتوان گشت از کار اگر چه در آن تعب است
غنیمت دان تعجیل در کار خیر و تاخیر را در هوا رای هر که
کاری که کند بشش چیز محتاج است بادب و رای درست
و توفیق و اجتهاد و فرصت و اعوان ادب و رای باهم

زوجی است که کامل نشود یکی مگر بدیگری اعوان و فرصت
زوجی است که نفع نکند مگر بدیگری توفیق و اجتهاد زوجیست
که اثر هر یک ظاهر نگردد مگر بدیگری عاقل نیست آنکه سخن
کند بچیزی نزد کسی که تکذیبش نماید و سؤال کند بچیزی که خوف
منع داشته باشد و وعده نماید بچیزیکه بوفا نتواند رسید و
اقدام برامری کند که از عجز ترسد و گفت گمنام بودن بهتر است
از مشهور بودن بقباحت گفت نزدیکی کن بدشمن آنقدر که
بحاجت رسی نه آنقدر که خوار کردی و دشمن را برخود دلیر
کنی و همعنی ازین مثل ظاهر است چوبی را که در زمین بنصب
کنی بواسطه داشتن سایه اگر اندک میل دهی سایه زیاده
میشود و اگر بسیار کج کنی که ملاحق زمین شود سایه آن
کم میگردد پس اندک نزدیکی بدشمن و بسیار آنرا باین قیاس

باید کرد گفت اصل کریم بنهاد از نیک دیدن و نیک صحبت
دوست میشود و لئیم اصل هرگز دوست نمیگردد الا از
ترس زوال جاه و رغبت بمال نگوید کسی که انسانیت
و مروت بمال حاصل میشود بلکه مال آدمیت و مروت را
ضایع میکند چه غلوی محبت مال کرم و آزاد طبعی را زایل
میسازد توانگر نیست آنکه مردم بمال او شریک نباشند
نعمت نیست آنچه سزاوار مدح نیست غنیمت نیست آنچه
تاوان در عقب دارد تاوان نیست آنچه غنیمت لازمش
بود از زندگانی نیست عمری که در فراق دوستان گذرد
بی عمر زنده ام من وزین بس عجب مدار روز فراق را که نهد
در شمار عمر هرکرا خدا تعالی سعی در فهم و قوتی در عقل داد بهره آنکه
مالک نفس خود گشت پس هرچه از و فوت شود متاسف نیست

زیراکه بسبب قوه عقل تحصیل میکند نیکوئیها و دور مینماید از
نفس آرزوها و آنکه مالک نفس نشه غالب میگردد براو نفس
و میکشد او را بجائی که هلاک شود روزگار ناصح وادیبی است
که مردم را از ناصحان و استادان مستغنی میسازد چه هرکه
احوال زمانه و امور دنیا را دانست شمع ادراک و چراغ
فهم او درخشنده و روشن میگردد با آنکه هرکس را در ایام زندگی
حالها و تجربها دست میدهد در نفس خودش که اگر محافظت
کند در ایام اندک دانای صاحب حزم و تدبیر شود که دیگران
در امور و حوادث از و استشاره طلبند و اقتدا نمایند پس
آنکس که از عبرت گرفتن حالهای زمانه و حوادث آن غافل است
و از حفظ و اعتبار احوال خود عاجز و ذاهل اگر تمام عجایب
دنیا و آنچه در قرنهای سابق بظهور آمده ببیند و داند هیچ

غفلت و فریب خوردن او از نفس خود و زمانه هیچ کم نکرد
و همان بیخبری و تاریکی عمر خود را اگرچه صد سال باشد و بیشتر
تلف و ضایع نماید اگر نه آنست که آدمی غافل است و بیخبر
از عجایب آنچه مفطور است در وی از خیر و شر و آنچه ظاهر
میگردد از نفس او در وقت رضا و غضب و تنگی و فراخی
معیشت و بخشش و امساک و آرام و اضطراب و اسراف
و اعتدال و تندی و آهستگی و خوشحالی و دلگیری و امثال آن
هر آینه او را بسنده و کافی بود از اشتغال بامور و تعجبات
دیگر که در غیر نفس است بدانکه هر که دعوای حکمت و دانش
کند و از میان دو چیز که یکی شریف بود و دیگری خسیس
اختیار کند خسیس و حال آنکه پیش ازین دانسته است سوء
عاقبت آنرا بواسطه پشیمانی و ندامت از ارتکاب آن روا

نیست که دعوای حکمت و دانائی کند بلکه لایق بحال او است
که خود را جاهل داند و مقصر چه آنچه بر او لازم بود از تفکر در
احوال خود و تذکر و یاد داشتن ندامت و پشیمانی غفلت
نموده و بیخبر بوده و از نیقدر که داند بد و نیک دیگران از او
سرزنش و تشنیع کند ایشانرا از عیب و نقصان اینها
باخبر باشد و از عیب خود چشم پوشیده شایستگی دانائی
ندارد و اینهم از علامات نادانی او است چه دیگرانرا که بچشم
حقارت نظر میکند بعیب آنها مطلع میگردد از عجب و خود
پسندی از عیب و تقصیر خود غافل است اگر این مرض از و
زایل گردد که عدل و انصاف او مطلق العنان و مخلی بالطبع شوند
عایب و پنهان نمیگردد از و خصلتها و صفتها که می پسندد
برای صحیح و فکر صایب اما چون عاجز و تنگ حوصله است

از مخالفت نفس و غیرت و حمیت را بیکطرف نهاده و ترک
آرزو را گران دانسته بیدی و عیب می افتد و اگر بعلاج
و دوای این مرض توجه نماید ممکن است که نجات او میسر آید
لیکن او طلب علاج بمحض خیال و آرزو مینماید و آن خود بی تحمل
محنت و ارتکاب مشقت حاصل شدنی نیست چون زمین
لایق زراعت که بی محنت کندن و تخم افشاندن و بی مشقت
درو کردن علف و آب یاری نمودن بر نمیدهد آدمی نیز
تا تلخی خلاف نفس نچشد و آرزوهای لذت بی بقا را دور
نکند و زنگ اخلاق و ملکات ردیه را نزداید بکمال نمیرسد
و از عیب خلاصی نمیابد پس نظر بکار که عیبهای تو بر تو
پوشیده نماند تا عادت گردد که زشتی مکرر شود بدبختی و شقاوت
مقرر شود و بدان بتحقیق که اندک عیبی میپوشد خوبی بسیار را

بواسطهٔ حسدی که طبیعت مردم خصوصا در طبع فضلا مذکور است
به پرهیز و حذر کن از اینکه در مجلسی که خوبیهای تو مذکور شود و ثنا
ترا کنند بر آن عیب اندک که هست ترا با آن عیب مذمت
نمایند و همه خوبیهای تو با آن یک عیب از مردم پوشیده
ماند و مداح و ثناگوی تو از ملاحظهٔ حاسدان اظهار نتواند
کرد اگر چه کسی از تهمت و افترا سالم نیست اما تدبیر من بتو
اینست که ترا نظر با آن عیب نبود که از خود زایل نمائی اگر
خود را از همه عیوب بر آوردی از مذمت حاسد بر تو هیچ
ترس و ملاحظه نیست پس اگر اراده رتبه و درجهٔ عالی داشته
باشی که دهر آنرا خراب نتواند کرد و ذکر جمیلی که همهٔ آفاق
منتشر شود و مردم همه در فرمان و اطاعت تو باشند
محبوب و مرغوب خلایق باشی عقل و دانائی را یار خود کن

وصبر بر خواهش نفس اماره نمای که میرسی بذروه شرف
و بزرگی اگرچه مال و ثروت نباشد باید که نکویدکسی که مروت
وفضیلت تمام نمیشود الا بمال که دران بذل رعایت و بخشش
و اکرام میسر است چه بسیار است که اموال بسبب غلو محبتی
که مردم را بآن است موجب نابود وضایع کردن مروت
و فضیلت میشود و نیز نکو یدکسی که فضیلت و مروت را بزر
و مال توان بدست آورد و یا بسبب محنت سفر و مشقت
راه بآن توان رسید که در جائی دون جائی است بلکه
سرچشمه فضل و کمال دل و سینه مردم است که انباشته و
پنهان است بملکات ردیه و عادات ناپسندیده پس
حاصل کردن وظاهر نمودن آن موقوف باحتمال تلخی
مخالفت نفس و زدودن چرکینهای ملکات خبیثه است

چنانکه از بدر آوردن آتش از سنگ که در وی پنهان است
محتاج بزدن آتش زنه است ایضاً از حکمای فرس
میگوید بدانید که تعریف کنندگان وستودگان فضل وکمال
بیشتر از شناسندگان وشناسندگان زیاده از عمل کنندگان
ورسندگان پس صاحب فضل وکمال رسندگان ونیکوکارانند
نه تعریف کنندگان وشناسندگان مولانا ی سحابی طاب ثراه
موافق این معنی میگوید تا چند شنیدن صفت نیکورا
جهدی کن تا اهل شوی آن خوبرا هرکس بهوا مرغ تواند دیدن
کوانکه نهد دام وکند صید اورا پس در هر که اندک نصیبی از
عقل ودانش بود سزاوار نیست که اورا عاقل ولبیب گویند
بلکه انکه خواهد که اورا شایستگی این نام باشد باید که اسباب
آنرا جمع وهوا وآرزو را زیر پا آورد وجدا اراده امر بزرگی
کرده

کرده که بغفلت و بیخبری بآن نتوان رسید و به بلندی
نسب و مفاخرت اسباب دنیوی آنرا بدست نتوان
آورد چنانچه سایر چیزها مثل پادشاهی و حکومت و مواد
معیشت و زینت که دانا و عاجزان در اکثر اوقات
بیش از دانایان پادشاهان و صاحب قدر زمان بآن
میرسند و نیز باید که عاقل بداند که هرگاه عمل بمقتضای
علم ننماید و علم خود را معطل و خراب نماید عقل او را بمصاحبت
و مقارنت جهال و بطال وا میدارد تا زیکی از ینها گردد
و این خود بدیهی است که مردم حکمی شریک اند در لذت
یافتن مشتهیات و دشمن داشتن مکروهات که احمق
از زیرک نادان از عاقل و ممتاز نیست امتیاز و اختلاف
گرفتاران نفس از دانایان و آزادان در سه خصلت است

اول آنکه عاقل را نظر در چیزهای مرغوب و مکروه از حیثیت
ثبات و بقا و زوال و فنا ست پس هر چیز از مرغوبات
که ثباتش بیشتر است اولی است بکسب و طلب و آنرا
که زوالش سریع تر است از مکروهات سزاوار تر است
باجتناب و دور بودن از تعب و درین نظر ادراک افضل
آخرت بر دنیا و مزیت سرور علم بر لذت متابعت هوا
حاصل میشود آنکه تفکر او در چیزهای اختیار کرده از روی
امیدواری و بیمناکی است و ازین نظر معلوم میشود که
آنچه متصف بصفات دوام و بقا است خوف
زوال و فنا در عقب ندارد و آنچه زایل شدنی و ضایع
گشتنی است هیچ امیدواری بآن متعلق نباشد پس ترک
لذات عاجل بجهة طلب سرور آجل و احتمال رنج قریب

برای احتراز اذیت بعید او را سهل و آسان میگرداند سیم
آنکه بعد از دانستن چیزها از جهات دوام و فنا و خوف
تنفیذ بصر و تعمیق نظر در توجه بکسب و تصمیم عزم بطلب
کردنی و کف و صبر از ناکردنی است چه بمحض دانستن
جزاء تثبت خوف و رجا و بدون عزم مصمم صاحب فضل
و کمال بوجه اتم نمیتواند شد بلکه طالب کمال بغیر نظر نافذ سرگردان
و بی عزم درست حیران است و همچنین بر عاقل لازم است
محاسبه و مخاصمه نفس و اثامه رای او و تنکیل او و حاکم بر او
اما محاسبه نفس چنانست که بگوید و بفهماند او را که سرمایه
و مالی که ترا است همین حیات چند روزه است که هر روز
که از آن میگذرد باز پس آوردن با مثال نفقه پس انداز
کردن آن میسر نیست پس آگاه و باخبر باش که سرمایه خود را

باشتغال ملاهی و مناهی از دست ندهی و ضایع و خراب
نکنی که در روز بازگشت کار که نیکوکاران باین سرمایه تجارتها
کرده و فایده ها اندوخته باشند خایب و خاسر گردی چه
ندامت و پشیمانی آنروز بجز زیادتی خسران سودی و
حاصلی ندارد و اما مخاصمه او آنکه چون نفس اماره نهایت
اهتمام بحصول مشتهیات خود دارد و شعوری بحلال و حرام
و حسن و قبح آن ندارد و عقل که بخوب و زشت و بمامور
و منهی توجه دارد نفس را که بعتاب و سرزنش آرد بجهة خوض
ببدی و منهی و از تقاعد امور و نیکی بعذرت پیش آید
باینطریق که آنچه از کردنی فوت کرده ام در آینده خواهم کرد
و آنچه از ناکردنی ارتکاب نموده ام بعد ازین نخواهم نمود
و گاهی در خوبی و بدی چیزها معارضه با عقل کند و خود را

مقصر بدانديش مخاصمه باوی اینست که عذر او را مسموع ندارد و او را باین آرد که کردنی و نکردنی را با مروز و فردا نگذارد وشبهه که ایراد کند برا و رد سازد معقول را خاطر نشان و گوارا نماید و خیال کند از نا فرمانی عقل باز آید و اما انابت خوشحالی کردن نفس است بحسن عاقبت و فوز بنعمت از ارتکاب افعال خیر و نیکو هرچند موافق خواهش بود تا سعی و اهتمامش در نیکو کاری و فرمان برداری عقل زیاده گرداند و اما سبکبل سرزنش و عتاب کردن نفس است از افعال بدی که از و صادر شده و ترسانیدن از زخامت و زیانکاری کردار زشتی که از و ناشی گشته که شاید از افعال قبیحه باز آید و از خصال مذمومه اجتناب نماید و اما حکم برا و که چنین کن و چنان مکن آنست که آنچه از نفس صادر گردد که نیک و خیر

باشد باو بگوید و براو معقول نماید که التزام چنین کارها
باعث فواید دنیوی و موجب نجات اخروی است
واگر آن کار بد و شر بود خاطر نشان او کند که ارتکاب
این چنین امور سبب فضیحت و رسوائی حال و باعث
نکال و وبال است واگر با ینطریق از نافرمانی باز نایستد
بعضی افعال شاقه مثل روزه گرفتن در گرما و پیاده رفتن
راه دور بروی لازم کند تا از مشقت این کارها شاید براه آید
و مخالفت عقل نماید پس عاقل تر و دانشش پژوه تر آنست
که در محاسبه و مخاصمه و آنچه مذکور شد بکوشش تر از دیگران
بوده دران قصور و فتوری نماید و نیز بر عاقل لازم است
یاد کردن مرگ در شبانروزی چند کرت آنچنان یاد
کردنی که دل او ازان لرزان بوده هول مردن درو

اثر کند و او را خبردار نماید تا جمع کردن اموال و حرص
بودن بر ادخار آن در دل او سرد گردد که این یاد کردن
نگهبانی است نفس را از بدیها و یاور بر نکوئیها و همچنین
سزاوار است عاقل را که جمیع نیکوئیها و بدیها را در دل
خود یا در کاغذی ثبت کند و هر روز برین باشد که یک
صفت خوب یا زیاده را ملکه نماید و یک خصلتی است
یا بیشتر را زایل کند پس نظر نماید آنچه از ملکات پسندیده
حاصل کرده چند است و یا از خصایل رذیله که زایل نموده
کدام تا موافق این آنچه در دل یا کاغذ ثبت کرده محو
و اثبات نماید تا بکرم الٰهی در اندک ایام جامع کمالات
شود و از کل بدی بری بود تا تمام و کمال گردد و ایضا بر
عاقلست که مصاحبت و مقارنت نماید الا بمردم صاحب

فضل وخصال ستوده که از آنها اکتساب خلق نیک
وصفت پسندیده نماید چه هیچ چیزرا در نفس تاثیری زیاده
از تاثیر جلیس وخلیط نبود چنانکه صحبت با هم جنس مفید بود
مخالطت با غیر جنس مضر باشد واحتراز ازان لازم بلکه
از استماع حکایات واصغاء اشعار مزخرف وحصول
جامع این طبقه حذر واجب چه از شنیدن یک بیت
وحضور یک مجلس چندان وسخ وخبث در نفس جای
میکند که زدودن وپاک نمودن آن بمدت مدیدی میسر
نیاید وغنیمت صاحب فضیلت راخویشی وقرابتی قریب
از کسی که مشابه وموافق او باشد در اخلاق واعمال هرچند
بظاهر بیگانه باشد وکریمه ان اولی الناس بابراهیم الذین
اتبعوه صریح است باینمعنی وازین است که حکما میگویند

که صحبت مردم کم فهمی که با اهل کمال و دانایان برآمد باشد
نزد ما باختلاط زیرکی که با جاهلان و بطالان هم صحبت
بود بهتر است و نیز بر عاقل است که غمگین نشود آنچه از
اموال از دست او رفته باشد و آنچه در دست او بود
یا باو برسد نیز هش رفته داند یعنی مغرور نگردد و لیکن خوشحالی
را که مستلزم شکر است از دست ندهد که ناشکری با وجود
نعمت مانند غمگین شدن نسبت بزوال آن و نیز لازم است
برو که عقلا و صاحبان اخلاق حسنه را پاسبان کردار
خود کند که اگر گاهی از روی غفلت روا آرد بچیزی که نباید
آورد او را آگاه نمایند و نیز بر دوست که اوقات شبانروز را
بچهار قسمت نماید قسمی را بعبادت و عرض حاجت و قسمی را
با هم مشربان و ناصحان بصحبت و مجالست و حصه را بتدبیر

منزل و امر معیشت و قسمی را باستیفای لذت حلال
و معاشرت بجهة انتعاش طبیعت و این قسم را مرعات
بیشتر کند که یاری و هنده بر اقسام دیگر است و همچنین
بر عاقل است که هیچ خطاو بدرا حقیر نداند هر چند که آن حقیر
و خورد بود چه جواز ارتکاب حقیری بی دغدغه مستلزم جواز
ارتکاب مثلش خواهد بود و این باصرار میکشد و اصرار بر صغایر
خود کبایر است و نیز هرگاه در صدد و رصغایر رخصت از
نفس یابد رفته رفته بجائی میرسد که از ارتکاب گناهان
عظیم بی محابا باشد و حدیثی که درین باب از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم وارد است جامع تر و فایده
مند تر است و آن این است که لا یکون الرجل من المتقین
حتی یدع ما لا بأس به مخافة ما به بأس یعنی مرد از پرهیزگاران

معاصی نمیسوزد نکند ارد چیزیرا که بآن اکراهی نباشد از
ترس انکه مبادا ارتکاب کند چیزیرا که بآن اکراهی بود واین
رخنه ایست که بسببش اهمال و مساهله است پیشک تهاون
وغفلت روز بروز کشاده تر کردد و بجائی رسد که بستنش
متعذر بود زیرا که و بدبم شریرا که از ان شهریزکی سوخته و
کلمه هزلی را که بجون ریزش عظیمی انجامیده و نیز بر عاقل
لازم است که دلیری در اختیار امری ننماید که مخالف اختیار
حکما باشد هرچند حقیقت آنرا کمان کرده بود و اکر کاهی برو
صواب وخطای چیزی مشتبه شود که از عاقلی صریح نشده
باشد اختیار آنچه مخالف هوای نفس است لایق است
وهمچنین لازم است بر صاحب کمال که متابعان واد ب
جویند کا نرا امر بمواظبت اعمال بیشتر از تعلیم زبانی نماید زیرا

که چنانکه سخن حکیم زیور گوش و لذت نفس است عمل او
روشنی چشم و بهره مندی دل است ایضاً من الحکما
بشاگرد خود گفت ای پسر من پست کن و بینداز کسی را
که عامیان بلند کرده و برداشته اند و بلند ساز کسی را
که عامیان انداخته اند بجهة آنکه نمیکنند عامیان کارها را
بعقل تام و فهمیدن راجح و قصد صحیح دیگری میگوید نیستیم
ما که در طلب و سعی چیزی باشیم که بآن دفع ضرر عیالمندی
کنیم بلکه در جد و اهتمام امریم که اصلاح دین و دنیای خود
کنیم دیگری میگوید که خوار و حقیر مشمار مال را که آلت و
سواد جمیع مکارم است و یاری دهنده بروزگار و قوت
دین و دلنواز برادران و فراهم آورنده یاران و بی مال
بودن باعث بی رغبتی مردم با وست و خفیف داشتن او

در ذکر یاری و مصاحب بودن ادات شرایط پادشاهان

اگرچه والی و پادشاه بودن بر عالمیان امتحان عظیم و بلائی
جسیم و امری بزرگ و کاری سترگست که بی تائید الهی
از عهده حق آن نتوان آمد و آنان که مؤید من عند الله
و تعلیم یافته از حق اند محتاج بشرایط و ادب هستند بلکه دستور
العمل سلطنت ایشان و از ایشان است لیکن جمعی دیگر
از متقلده قلاده سلطنت ایشان و حکومت اند بر ایشان
این چهار خصلت که ارکان و ستون سلطنت است و از جملست
خصلت اول صاحب کوشش و اجتهاد بودن در اختیار
خصوصاً در اختیار وزرا و عمال چه ایشانند والی و حاکم
به نیابت پادشاه سیما وزرا که انتظام امور ملک و مال و استحکام
قواعد دولت و اقبال و تشخیص معاملات سپاهی و رعایا

و تشخیص سایر مهام برایا در قبضهٔ اختیار و اقتدار اوست و از
اجتهاد پادشاه ممکن است که از میان اهل بصارت یک کس
اختیار کرده آید که در عقل و تدبیر دیانت و امانت و رافت
و عدالت و راستی و خبرت از همه کس ممتاز باشد که نکفایت را
از دست دهد و نه جانب رعایت را گذارد و چنین کس بهزار
کس برابر است که رب واحد عد بالف لیس عبارتست حصلت
دویم مبالغه نمودن در تقدیم بعضی امور بر بعضی یعنی آنچه اولی
و ضرورتر از کارها بود تمشیت آنرا مقدم داشتن و بعد از ان
بما دون آن پرداختن چه ممکن است که از اهمال مراعات این
امر خللی حادث شود که تدارک آن متعسر بلکه متعذر بود سیم
تعهد رعایا و خبرداری از مجاری احوال اینها که اگر آنرا اعمال
و کارکنان حیف و ستمی بر رعیت رسد تدارک آن به عزل

وتنبیه آن فاعل آسانتراست از خرابی ملک و وقوع حادثهٔ بزرگ

خصلت چهارم مهیا و آماده بودن برای جزا و سزا نیکوکاران

و بدکاران چه ترهیب و بیم بدکاران و رجا و امید نیکوکاران

از اعظم ارکان

شرایط خدمت پادشاه

اخلاصی که بغرض آمیخته نبود پوشیدن اسرار پادشاه و نپوشیدن

اسرار خود از و واختیار کردن اراده و خواهش پادشاه بر اراده

وخواهش خود قبول نمودن فرمان او بی اکراهی اگر همه مضرت

مالی وجانی بود در جریان امور مملکت پادشاهان بودن و مخالف

نگشتن پرهیز کردن از خیانت خواه در مالیات وخواه در خدمات

انس گرفتن بآنچه پادشاه را بآن انس است و دور بودن از آنکه

پادشاه از و متعرض است دلگیر نشدن از انعام وبخشش پادشاه

هرچند بناجا بگاه بود چشم بدوختن بمکرمت وانعام او اگر

چه سزاوار باشد ایمن از و نبودن هرچند اظهار رضامندی

نماید و عذر نکردن درخدمتی که فرماید و در آنچه گوید مکابره و

مجادلات نمودن و در استفسار احوال او وغیر او در وغ

نگفتن و موافق دانست خود احوال را ظاهر کردن اعیب

پادشاه زبان نکشادن اگرچه جور و تعدی باو کرده باشد و در

حین یاد کردن پادشاه کسی را ببدی از جانب او عذر نگفتن

و در یاد کردن نیکی اظهار بدی او نمودن و همیشه هیبت و سطوت

پادشاه در دل و نظر داشتن و خود را مستغنی و بی نیاز وا نمودن

ایضا من الحکما

بگیر از نفس خود سامان وآلات و ضروریات را بعدلی که

آمیخته بجور نبود و بصدقی که مخلوط بفند نباشد و انصاف

در آن مرعی بود که البته مطلوب میرسید کسانی که مطلوب نرسیدند و از رشد بی بهره ماندند سبب آن بود که در تحصیل مطالب طلب ایشان آمیخته بجور و مخلوط بباطل بود از جمله سیرتهای فارسیان این بود که در اطراف مجلس خود چهار سطر مینگاشتند تا حاضر انرا نظر بر آن افتد و متنبه گردند سطر اول این که پیش پاسخت گیر بسبب تظلم و بلا میست است بی عجز سطر دوم آنکه هر نیکو کار و بدکار جزاو پاداش مییابد سطر سیم آنکه بخشید نیها همان خوب است که درو قتش باشد سطر چهارم آنکه ملوک را حجاب و دربان نباشد بواسطه نگاشتن سرحدها و کسانی که از راه دور شب تظلم آیند و از عادات پادشاهان قرین بود که هر کرا چهارده خصلت حیوانات بود حاکم سرحد میکردند و آن اینست شنونده تر از اسب بیننده تر

از عقاب و راه بر تر از فاخته و پر حذر تر از عکه و با جرات تر از
شیر و جهنده تر از یوز و ترسناکتر از روباه و بی رو تر از کرک
و سخت تر از خروس و اقدام کننده تر از پلنک و جمع کننده تر از
مورچه و پاسبان تر از سک و صابر تر از خر و مطیع تر از شتر

من الوصایا

حکیمی پسر خود را کفت کناه هرچند خورد تر باشد آنرا حقیر مدان
و طالب نتیجه احسانی که بمردم کنی مباش که ثمره آن میرسد و
بسیار فروتنی بدشمن مکن و سخن چین را راست کو مدان و اعانت
لئیمان مکن و آنقدر دنیا را طلبکار مباش که بر تو مسلط کردد و
میل بچیزهای شبهه ناک مکن و سایل را محروم منمای و آنچه روادار
بخود نباشی بغیر روادار مباش و بدانکه هر عمل را جزا در عقب است
و حوادث ناکهانست پس بحذر باش تا مغرور نکردی بصعود

مرتبه که آسان بدست آمده که حرف وو آمدن کاه تعز بدین را لازم دارد

چون فرخ نامه یونان دستور و نامه دهقان

خدا پرست که بشاهنشاه انوشیروان نوشته

بودند در مواعظ و نصایح و نامه خسرو

پسند بدست آمده محض نابود نشدن آن

لازم شد که در آخر مواعظ حکمای

فرس الحاق شود و

آن این است

فرهنگ نامه یونان دستور
بنوشته وراستوراتق پشتنه

موبدان موبد گوید چون شاهنشاه روان شاد نوشیروان دادگر بپادشاهی نشست خواست تا جهانرا ویرانیها کند و بیدادها نماید چنانکه پدرش قباد میکرد و کینه پدر از مردمان بخواهد از یرا قباد را برادری بود نام وی پلاش و قباد مردی سخت ستمکار بود مردمان از وی بستوه آمده با پلاش یکدله گشته و قباد را از شهریاری براندند و پلاش را بپادشاهی نشاندند و قباد بگریستان نزدیک خاقان گریخت روزگاری در آنجا بماند و در کوهی که آنرا کوه قبادبان گویند جای داشت ازان پس چون روزگار پلاش سپری شد قباد از خاقان لشکری خواست و بیامد و ایران شهر بستد و کینه مردمان پارس بویژه از یونان دستور

در دل داشت و از هر کسی باجی گرفت و گروهی را بکشت
یونان از وی بگریخت و مردمان پارس از وی رنجور شدند
چهل سال پادشاهی کرد و بمرد پس از آن نوشیروان بپادشاهی
بنشست و خواست که مردمان پارس را جهان کند که پدرش
میکرد و بهمه جای مرد بجستن یونان فرستاد تا او را باز بدست
آورد و کینه پدر از وی باز جوید یونان در آتشگاه آور خوره
گریخته بود و یونان مردی سخت زیرک و دانا و اختر شناس
بود چون بشنید که نوشیروان بپادشاهی بنشست اختر بگرفت
چنان یافت که با نوشیروان نزدیک شود و وی را سخت بزرگ
و گرامی دارد پس یونان نامه بنوشت بدین روش که ای
شاهنشاه گیتی ستان و ای خسرو جهان بدان که خرد از همه
جهان و جهانیان بهتر است از هر چه اندر جهان بود بتر دیک

خدای بزرگ برتر پادشاهانرا خرد و داد است آگاه باش که
پادشاهی بد و چیز پایدار بود بدرست بردباری و نیکوئی نکرده
خوبی باز گرفت بجای بردباری کشتن کرد و بجای خوبی بیداد
آنکس که چنین کند اگر تو او را دوستداری فرمای تا مردمان
نیز دوست دار.. چون پادشاهی خواهی کردن بسنت گیر که
دوستدار دشمن رود چه دشمن بزرگ است چون کیومرث
باش که از پاکی بفرمان یزدان روش خسروی در جهان نهاد چون
هوشنگ باش که دانش و هنر با گسترد و داد گر بها کرد چون جمشید
باش که از راستی و داد جهان را بیاراست و روشهای خجسته
نهاد چون فریدون باش که بیوراسب تازی را براند اخت
و دست بیداد از جهان کوتاه ساخت و رامش و شادی در
جهان نهاد و جهان از زمینی برد و چون کیخسرو باش که دیو

آزرا در بند بداشت جهان بنیکی گذاشت و بخوره داد گیتی
آباد کرد و از فرمان دادار اهوش گشت چون شاه گشتاسب
باش که دوازده هزار سخن دانایان بخواندن راست کرده
بنوشت چهار هزار اندر شایست و ناشایست و دانش دین
و ویژه خدای بزرگ و چهار هزار اندر جنگ و رزم و چاره گشادن
باروها و مهتری و جهانداری و نگاهداشتن کشور و آبادانی و درم
و لشکر و نگاهداشتن چیزها و چهار هزار اندر دانش شمار و اختر
شناسی و شناختن پزشکی و ساختن رودها و افسونها و چیزها
که پادشاها نرا بکار آید اندران هنگام گرگ و میش با یکدیگر آب
خوردند چون بهمن اسفندیار باش که مهان و کهان بر اندازه
خویش بداشت و جهان آبادان کرد و بیت المقدس را آبادان
نمود و آتش بترکستان و روم و سیستان برد و دوازده هزار

آتشگاه کیان اندر ایران شهر دوازده هزار پل بیاساخت چون
داراب باش که فغفور چین را به بندگی آورد و دوازده شهرستان
بساخت و ادرکوش برزین کرد و دوازده هزار اسیر که فغفور
بگرفته بود از بند رها ساخت و در گنبد آذران گنج بزرگ نهاد
چون خسرو باش که خانه و کشور خویش را از دشمنان باز ستد
چون دارای وشتاسف باش که دشمنان کشور و دین را بر
انداخت چون اردشیر دراز دست باش که کین دین از جهودان
بکشید و ایران را آبادان کرد چون اردشیر بابکان باش که نود و
شش سپاه به بندگی خویش آورد و از دست پسر خاقان می خورد
و دختر خسرو روم پیش خود آورد و جهان جمله از خاور تا باختر
فرمان بر وی گشتند و بنیاد نازنو کرد و ایوان مداین بساخت
و در وقت پادشاهی وی در همه جهان یک مرد درویش

خواستند

خواستند نبودی و نیکان با ایمنی و خوشدلی زیستند و بدان
پر ترس و بیم بودند چون فیروز باش که هفت سال در زمان
وی تنکی بود هیچکس از مردم و چهارپای نمرد از بهر آنکه کنج خویش
بهمه جهانیان بخشود و شب و روز بیزدان بنالید تا آن تنکی
برفت چون بهرام کور باش که از داد و مهر بنده پروری کرد
و جهان بی بیم داشت و بشادی کذاشت پدر تو چون بپادشاهی
رسید با پاداش نتوانست کوشید و خوردان را بر سر آزادکان
بر پای کرد و بخواسته مردمانشان دلیر کردانید و سوفزای دستور را
بکشت که اندر همه جهان دانا بی چون او نبود از کردار خویش
بکر بخت و بشهر بیکانکان افتاد و زیر دست دشمن بود و کردن
نهاد و مرک بهتر بود ازین زندکی تو که شاهنشاهی بر هفت
کشور اکر چنین کس دوست داری فرمای تا مردمان نیز دوست

دارند بر بنده خرده مگیر اگر خردمندی سخن بندگان مهربان
بشنو و کین از دل بیرون کن که گفته اند پادشاه نو کین کهن نجوید
آگاه باش که پادشاه چون با خرد نیست زود تباه شود و چون
سخن دانایان نشنود زود نابود گردد و چون شتابکار باشد زود
پشیمانی برد اکنون بنده را درین هیچ پنداشت مکن که بر من
سخت است این سخنها با تو گفتن اندر کارنامه شاه فریدون
چنان نوشته است که ایزد بزرگ بهتر داند و امر آن کس بدانجای
نشاند که سزاوار است و ایدون گویند که هر پادشاه که فر کیان
دارد آن فر مر او را از همه ناسزاینها باز دارد و دور کند از همه ناپاکی
همچون آتش که تاره تیرگی از سیم و زر پاک کند تا بی تار گردد
و ستوده شود نیز گفته اند که پادشاه مانند کوه باید و مانند ابر
زیرا که کوه جای گوهرهاست و ابر بخشایش است که تا یک

بن نرکس آب دهد و هزاران بن خار را هم بطفیل آن نرکس د
چون کشور آبادان بود سود زیادت شود نیکنام شوی و هرچه
ترا آرزو باشد بدان آرزو توانی رسیدن و چون کشور ویران
بود ترا سود نباشد و از پادشاهی بازمانی و ترا از بخشش و داد و رادی
بازدارد و با کران بار کردی آنکه نام تو از کران و بیچارکان
کنند پادشاه را باید که نبود مکر بداد و داور را باید که نبود مکر به منش
نیکو و منش نیکو نباشد مکر بخرد رساد پادشاه را رنج باید برد همچون
شبان که کوسفندان از ددان نکاه میدارند و همی چرانند تا
فربه شود و همه چیزها از ایشان بیابند و چون لاغر باشند نه فروختن را
شاید و نه خوردن را و مردن به بود از چنین چیزها که بکار نیاید
اکنون که تو شاهنشاهی بر مردمان اکاه کردم و آنچه خرد پیام
داد بکذاردم تا به پذیری و با دانش باشی چه اکر پادشاه با خرد

باشد فیروزمند بر همه کارها و پیروزی [illegible] و بهره بیشتر آن کام باد

جواب نامه شهریاران [illegible]

ای دانا پیام خویش گذاردی آنکه از ما بیش بودند و آنکه از ما

پس آیند همه به دار [illegible] باشند چون [illegible] آبادان بود و سود

بیشه [illegible] باید [illegible] داد [illegible] دانش بینند

[illegible] یاد [illegible] چه [illegible] دیر [illegible]

جز [illegible] که [illegible] من با تو یکی کنیم و نغز مایم

گناه یاد [illegible] هوش [illegible] و بغرای من همه [illegible] ایزد

که ما دست از [illegible] بستیم و پای آشتی پیش گذاشتیم

با همه نیان [illegible] پیدا [illegible] و جوانان بجای برادران

و خوردگان بجای فرزندان از کینه جستن باز گشتیم تا همه چیز را

از ما بهره یابند بخواست و کام ایزد

آمدن یونان دستور بدرگاه شاه انوشیروان

پس چون این نامه بیونان رسید از جا برخاست و پدیره را
نماز برد و برکها خواست و بدرگاه نوشیروان آمد و چون
یونان آنجا رسید نوشیروانرا آگاه کردند بفرمود تا در زمان
بار دادند چون بنزدیک شاه رسید دست بکش کرد و سر
بنماز برد و چون سر برداشت گفت جهانیان از بخت تو
بآرامش درند از خرد بازادی ای شهریار تو از بخت تا باد
وازخرد بآرامشی توئی کرمن شاهان و منم کزین بندگان
دوستان توافزون و دشمن کور باد شاد زی چو کامکاری
بردوست و دشمن تا جاودان چون انوشیروان این سخن
بشنید بفرمود تا دهن یونان پر از مروارید خوشاب کردند
و بفرمود که یونانرا بخانه فرود آورند که آنرا داران خوانند

ونمازگاه ترسایان بود چون با ترسایان خشم گرفته بود خواست
که آنرا خانهٔ موبدان سازد و ترسایان را براندازد و چون یونان
بشنید دانست که اگر چنین کند پیمان رومیان شکسته شود
و قیصر آزار گیرد و جهانیان برنج افتند و خون ریختن زیاد شود
و تباهی فزون گردد یونان در زمان بدانجا که نوشیروان
خفته بود رفت و شاه را بسیار بستود و با آواز بلند گفت
پادشاها هماره که قیصر روم دست بکش و سر بنماز دارد و حاجت
میخواهد بنده گفت باز گردد با کامکاری که شاهنشاه نفرموده
اندر شبستان خفته چون نوشیروان آن سخن از یونان بشنید
دانست که صواب در آن است که یونان میگوید بفرمود
تا نامه نوشتند که من گناه ترسایان را بقیصر بخشیدم چون
این خبر بقیصر رسید سپاس بسیار کرد و پیشکش بسیار از هر چیز

بدرگاه فرستاد بر آن که گناه ترسایان بخشوده و نمازگاه
ایشان ویران نمود دیگر گویدکه انوشیروان روزی در
بوستان هزار جالی نشسته بود و تاج بر سر نهاده نگاه کرد
چندان آزادگان در پیش وی ایستاده بودند که چیزی بدلش
اندر آمد بر پای خواست و تاج از سر نهاد و ایزد را نماز کرد
و سر برداشت وگفت چه بودی گر نبودی یونان گفت
گر نبودی بتو نرسیدی بفرمود تا دامن یونان پر از مروارید
خوشاب کردند دیگر گوید که نوشیروانرا زنی بود نامش ناخوم
دختر خسرو ترکستان بود نوشیروان روزی مهمانی کرده
باده بسیاری بخورد یونان گفت ای شاهنشاه بتن کم خور
شنی به و روان کم گناهی و بدین راستی و با هر کس آشتی
نوشیروان چون این سخن بشنید کم خوردن پیش گرفت

دیگر گوید که منذر تازی پسر خویش را پیش نوشیروان فرستاد
بود سخت نیکو و خوب روی بود و نوشیروان در دل داشت
که هرگز او را نگذارد که بخانه رود و روزی شراب میخورد
پسر منذر بر نوشیروان ایستاده بود چون مست شد
یونان را گفت مرا پندی ده که بدان جهان آبادان کنم و در دل
پاک دارم و از دوزخش برهانم یونان پاسخ کرد که شاه با کهتران
خویش آن کند از نیک و بد که خدای بزرگ با او کرده و خدا
با تو آن کند که با کهتران کنی نوشیروان چون این سخن
بشنید هم در زمان پسر منذر را جامه سرافرازی بخشید و
پیش پدرش فرستاد بفرمود که دهن یونان پر از زر سرخ
و مروارید کردند روزی نوشیروان از یونان پرسید که مرا
سه سخن گو که خرد گیرم و دین و رزم و روان از دو زخ

رهانم یونان گفت جاویدی با هر کس دوست باش اینت
خرد و بهمه کس آنخواه که بخود خواهی اینت دین و هر چند که
بتوانی نیکی کن اینت رهاندن روانت از دوزخ بفرمود
تا دهن یونان پرازگوهر کردند روزی از یونان پرسید
که زندگانی چیست گفت زندگانی به تندرستی و آسایش
و بهترین زندگانی نیکنامی است روزی نوشیروان نشسته
بود دستور یونان و موبدان موبد و مهر فرخزاد و مهان
سالار خورشید خزینه دار و نرسی و بوذرجمهر بودند نوشیروان
گفت این بزرگ انجمنی است که ایزد اینجا گرد آورد باید که
هر یک سخنی گویند چنانکه همه کس سود دارد و یادگار جاودان
بماند پس موبد را گفت تو چگونی گفت انوشه باش و جاوید
زی چهار چیز است که از یکدیگر بهتر است هنر از خرد دانایان

دیدن و رامش از خواسته و خوب کرداری از خوب گفتاری
انوشیروان گفت این سخن گذارش کن موبد گفت هر کرا هنر نه
پیکر بردبار بود نه خواسته برامش انباز دیو بود و خوب
گفت و ناخوب کرد باد بازی بود نوشیروان گفت نیکو
گفتی بفرمود تا بنوشتند. پس مهربود گفت تو چگوئی گفت
انوشه باش و جاوید زی سه چیز بهترین کارها است نخست
آنکه ایزد بیاد داری بهمه کارها و دیگر آنکه خویش دوست
باش سه دیگر خویشکار باش نه بامید کسان نوشیروان گفت
گذارش کن گفت که ایزد را بیاد دارد بهمه کار و همه جای
او را نگهدار تا هیچ ناسزا نکند که بدان بدنام شود و مردم
خویشتن دوست بدین جهان تن آسان زید و ستوده
باشد و نیکی کند. تا بدانجهان نیکی درود و انا . نیکارکر خویش

باشد آن بود که بدین گیتی رنج برد بکرد کردن مال و نخورد
و نده و بزه بر گردن وی بود و رامش دیگری را بود پس مهان
بود او را گفت تو چگونی گفت انوشه باش و جاوید زی
که کامکاری هر دو جهان سه چیز است که یکی از و مه نیست
و یکی از و به نیست و یکی از و پیش نیست گفت سخن را گذارش
کن گفت آنچه از و مه نیست خرد است و اگر چه مرد بزرگ
و جهاندار و مهتر بود چون خرد ندارد کار همه بی آئین بود و آنکه
از و به نیست ایزدشناسی و خویش خوئی که دین و دنیا از
وی آباد گردد و آنکه از و پیش نیست شکیبائی که مردم با امید
زندگانی میکنند تا سپری گردد و بکام خود رسد گفت نیکو گفتی
بفرمود تا بنوشند پس خورشید را گفت تو چگونی گفت انوشه
باش که سه چیز است که از و بهتر نیست یکی آنکه فرمان ایزد را

بزرگ دارد دیگر خرسند باشد سه دیگر بی آزار باشد تا بی بیم

بود انوشیروان گفت گذارش کن گفت هرکه فرمان ایزد را

بزرگ دارد بدینجهان ستوده و بدان جهان رسته و هرکه

خرسند بود او را بهیچ کس نیاز نباشد و هرکه بی آزار بود بی

بیم بود اندر دو جهان از همه چیز را گفت سره گفتی بفرمود تا بنوشتند

پس بزرجمهر را گفت تو چه گوئی گفت انوشه باش که مردم بهتر

ازان نبود که دو چیز بداند یکی هنر از بدی دیگران جو بد که سزاوار

بود و بداند کردن دویم سخن سخت او دیدگزاف نگوید گفت

گذارش کن گفت انوشه باش هرکه هنر از بدی خود بتواند دانستن

خوبی خویش بتواند افزودن و از بدی بتواند کاستن پس چون

نتواند بدان رسیدن نه هنر تواند افزودن و نه بدی تواند

کاستن این چنین فرا نامه خوانند و کوردل آنکه دیگری کاری

کند که نه در خورداو بود زهاند دست بردی بگشاید تا نیست
شود آنچه گفتم که سخن سخت باید سخن سه معنی دارد اندیشه در دل
و گفتن بزبان دمیدن بدست و از سخن زنده مرده و مرده
زنده شود گفت سره گفتی بفرمود تا بنوشتند پس بوذرجمهر را
گفت تو چگوئی گفت جاویدزی که هیچ مردم از خویشتن
شادی نماید تا سه کار بگزیندیکی آنکه خرسند باشد بدانچه
خدای باو داده باشد و چیزی که داند بدو نرسد نجوید و دیگر
آز نورزد بچیزی که بدست کسی دیگر بود سدیگر نیکوئی کردن
بهمه بندگان خدای تا بهمه زبانی ستوده باشد و بهمه دلها
دوستدارندش نوشیروان گفت گذارش کن بوذرجمهر گفت
انوشه باش خرسند آن بود که هرچه دهندش خشنود بود
خرسند با سپاس و ناسپاس ناخرسند و از جان کند نیست

دانا یافتن مرگ زیرا که آز هرگز راست نبود و همیشه بدل اسپار
بود و هرکه خویشتن را نیکوکار گزیند خود را از همه بدیها باز
دارد و از گزند همه جهانیان آسوده و بدانجهان برامش باشد
گفت نیکو گفتی بفرمود تا بنوشتند پس بیخ یونان گفت تو چه
داری گفت جاویدزی هفت چیز است هرکه آنرا بکار دارد
از نیکنامان باشد نخست آنکه کاری خواهد کردن نیکو تر آنکه
بکنکاش دانایان بود دوم چیزی که بسزا باشد تسیم داد بنیاد
کند چهارم شکیبا باشد پنجم سرکشی نکند ششم از خواسته
خویش جهانیانرا بابهره کند هفتم فروتنی گزیند نوشیروان
گفت گذارش کن گفت کنکاش چون مروارید است که
اندر میان سنگ یک کم بود رنج باید برد جستن تا بیابی
واگر بجای و سزای خود کاری نکنی آنت پیش آید که نخواهی

سد مگر

سدیگر بنیاد داد سرانجام بفر یزدان است و پنجم کلیس
وی نیارد شد و چهارم شکیبائی کلید همه بندهاست
و شکیب ایزد است و شتاب دیو و پنجم سرکشی بدترین
بدیهاست ششم خواسته با ارزانیان باید گذارد
یکی بر تن خویش دیگر بر پیوند خویش سدیگر بر خردمندان
و دانایان هفتم فروتنی هرچند بینند خدای ارج بیشتر کند
در پیش پادشاهان پس به هفت بر پای خواستند
نماز بردند و گفتند که شاهنشاه ما را بهره کناد ازین گنجها الحمد
بدو داد و هوش و خرد ما بندگان را نیز پرورد پس نوشیروان
هفت جام می بخورد و به هفت دانشمند فرمود از پرند
خرستانی و دیبای رومی و دیگر نگار چینی و هر یک را هزار
دینار زر خسروی و اسبی با زین و استام همه زرین داد

و ایشان را بخانهای خود روان کرد بخرمی و شادی روزی
نوشیروان نشسته بود با یونان گفت که پادشاهان از چه
بر بزرگی بتوانند رسیدن گفت انوشه باش که بسه چیز
اوّل دبیر خردمند و دوم دربان زیرک و سیم همنشینان
دانا و هم چاکران و مهتران نوشیروان گفت باز گوی
تا این سه چیز چگونه باید گفت ای شاه بدانکه فرستادگان
چون بدرگاه آیند بهنر و هوش دربان نگرند و چون همنشینان
دانا و بخرد باشند چگونگی مردمان کشور بادی بگویند روز
از یونان پرسید که آرایش پادشاه بچند چیز بود یونان گفت
که آرایش پادشاه بجامه گرانمایه و گوهرهای نیکو و اسبان
بپایاب و ستام زرین بود ولیکن آرایش پادشاهان بمردان
مرد بود و مردان خردمند و چاکران مهربان و دوست

داشتن توانگری کشور و آبادانی و گستردن داد در جهان
نوشیروان روز مهرگان در ایوان نشسته بود وزیران
بوذرجمهر و سرهنگان و بزرگان و روزی شناسان همه
در آنجا بودند و نامه فریدون همیخواندند نوشیروان
گفت دریغا پادشاه که مرگ اورا از پادشاهی جدا کرد اگر
هیچ پادشاه مرگ از خویشتن باز نتوانستی داشت بمردان
و سپاه و خواسته مگر افریدون که او زنده است بدین یادگار
که ازو مانده است که تا جهانیان و جهان باشد بدین روز
شادی کنند و بفیروزی و آفرین زندگانی جاودانه و
گفت ای یونان مرا یاد کن از کار پیشکاران بهرام گور
شاهنشاه تا بشنوم که چون جهان بی بیم داشت و بشاد
گذاشت یونان گفت بچند چیز تا خواهی که یاد کنم بدانکه

من وی را هیچ نادان ندیدم و هرگز داد از خویشتن باز
نزد و هرگز او را هیچ ناسزا و کار بد ندیدم جز بکار نیک
شتاب نکردی و از بدی پرهیزکار بود و بهمه بزرگواری
از وی بزرگوارتر ندیدم نوشیروان گفت خرم روان بهرام
گور که در گیتی بنیکنام زیست . بدان جهان کام گرشته آفرین
گفت و بزمگاه بساخت و جام زرین خواست و گفت
که شاد باش و گیتی بخوشی بگذران یاد باد آنکه از پس ما
آیند و کام ما گیرند چنانکه ما از پس گذشتگان گرفتیم با
و بدبخت دو جهان آنکه بپادشاهی گیتی فریفته شود و دل
خویش را شاد دارد و از آن مردم زیستن بهتر ... بود
در آید و درین جهان گذاریش جاودان از یزدان ... هم
چنین گویند که ... نوشیروان بر ... شادی ... و ... آب

و سراپرده بیرون زد و یک نامه بخسرو روم با سهم و بیم و
شکوه بنوشت که اگر آنچه گفتم نکنی با آنچه خواستم در آن
چیزی کم باشد باز نگردم تا روم را همه ویران نکنم زنان را
اسیر کنم و فرزندانت به بندگی و مهتر از ابستور بانی با یران
برم و چون این آگهی به پادشاه روم رسید پذیرفت و آنچه
میخواست به بیست روز آماده کرد و فرستاد نوشیروان همان
روز برگشت با خواسته و کام دل یافته چون از روم باز آمد
از آن خواسته بسیار فرمود تا بوستانی بکردند و اندر آن
چهار طاق بستند در چهار ستون هر ستونی سی گز بالا از سنگ
رخام و بن آن از چراغ و سر آن از عقیق سرخ بر سر آن
طاقها یکی گنبد که سیصد و شصت و پنج روزن در آن بو
کرد چنانکه هر روز خورشید بر روزنی در گنبد تابد و بداند

که خورشید در کدام برج است چون آن گنبد پرداخته
شد خاقان را و قیصر روم پادشاه هند را و فغفور چین را
همه بمهمانی خواند و ایشان را در آن گنبد مهمان کرد و نوروز
و مهرگان کرد چنانکه همه خیره بماندند از خزانه که انوشیروان
کرده بود و هر ملکی را چندان تحفه کرد که نتوان نوشت
روزی هر چهار پادشاهی خود را نشسته بودند و نوشیروان
سخن میرود از اردشیر بابکان از هنر و کردار او و نیکویی
وی و سخنانی که وی گفته بود باز میگفت قیصر گفت ای نوشیروان
ما چنان باشیم هیچ چیز بهتر از نیکوکاری نیست که از چنین
روز پیش چون تو پادشاهی نام ایشان میکنیم بدیشان آفرین
میخوانیم نوشیروان گفت بیا تا نیز از این بیش کنیم و نیکویی کنیم
و کم آزاری قیصر گفت آری چون نیکی کنی نیکی یابی چون نیک

یابی کامکار باشی پس خاقان گفت چون نیکوئی خواهی کرد
نخست نیکی اندیش تا استوار باشی بکار اندر پس شاه هند گفت
خداوند گناه از اندیشه بد اگر آشکارا کنی از وی شرم باید
داشتن نوشیروان بفرمود تا این همه سخنها بنوشتند روزی
نوشیروان از یونان پرسید که خواسته کدام بدتر بود گفت
آنکه از تو بماند و تو از آن برخوردار نباشی بسا ارز اینان بماند
و روان تو از آن شاد نباشد هیچ زیان بتر ازین نبود هیچ
افسوس بیش ازین نه یکی رنج و خواسته گرد کند و نخورد و
بدشمن بماند خواسته خود نبرد و آنچه نهاده باشد کسی دیگر برخورد

دخمه شاهنشاه دادگر نوشیروان

روزی در پیش امیرالمؤمنین ابو جعفر که خلیفه بود و او را مامون
خلیفه خواندندی سخن از بزرگی و دادگری و شکوه و نشستن

انوشیروان میرفت بدانجا رسید که انوشیروان کوشکی کرده
ایوانی از سنگ رخام چنانکه بجای خشت سنگ رخام نهاده است
وبجای کل سرشیم ماهی وبجای خاک آهک وبجای میاه شیر
بکار برده که چنین کوشک کس نکرده وندیده ابوجعفر را
حسد آمد وگفت بفرمائیم تا آنرا ویران کنند نباید که از پادشاهان
پارس کس باشد وکاری کند که آنرا تازیان نباشد وزیران
گفتند که ای امیرالمؤمنین تو آنرا ویران نتوانی کردن واگر
ویران کنی تو ازان نامی نباشی وویران کردن از آبادان کردن
سخت تر است وچون ویران نتوانی کردن شرمساری بزرگ
باشد بعد از آن مردمان همه جا بگویند که مردی از پارس کاری
بکرد که همه تازیان خواستند ویران کنند نتوانستند فرمان نبرد
نامهای فرمود بنوشتن بدوازده جزیره هفت اقلیم ومردمان

خواست و در گنج و خزانه گشد و مردمان بر پای کرد تا یکسال
پیوسته آن همه مردم میکوشیدند بر بام کوشک نتوانستی
شدن و یک خشت نتوانستی گرفتن و گنج خانها همه تهی شد
و مردمان از کار باز ماندند پس از یکسال امیرالمؤمنین روزی
با وزیران گفت اکنون هیچ اثر آن کوشک نمانده است
وزیران گفتند چه میگوئی مرد آمده است و میگوید پس از
یکسال هنوز بام کوشک نتوانستیم شدن و گرد برگرد کوشک
هنوز یک خشت برنداشتند چون این سخن خلیفه امیرالمؤمنین
شنید بیفتاد و بیهوش گشت و گلاب بر روی وی زدند تا
باز بهوش آمد بفرمود تا وزیران همه را بخوانند چون بیامدند
چنان خواستند تا سیم بوام بستانند و بمردان دهند تا این
کوشک را ویران کنند چه اگر جهانی تباه کرد آن کوشک

ویران شود بهتر باشد که اگر ویران نشود این بدنامی هرگز
از تازیان برنخیزد خلیفه گفت من بر مردمان بیداد و ستم
نکنم و نفرمایم گفتند فرمان خلیفه راست نه آنروز آنچه
گفتیم شنیدی و نه امروز بچنین کردارهائی که آن بزرگ شاه
داد گر کرده است و ازین جهان کناره گیر که بر چنان پادشاهی
نماند بر هیچکس دیگر نماند روزی بفرمود تا سراپرده براه مداین
بیرون بردند کوس بزدند و باختر نیک و فرخنده روی بمداین
نهاد و حسین سهل کاتب و احمد خالد چون بمداین رسیدند
آنجا که فرود آمدند مامون برفت و آن بنیادها بدید عجب داشت
دیگر بیست و بفرمود که اکنون ما اینجا آمدیم و بدیدیم خراب
نکنید آنکه وزیرانرا بفرمود که از هر جائی باشد پیری پارسی
بجوئید تا از و بپرسیم که دخمه پادشاه دادگر انوشه روان

کجا است

کجا است چون ما بدینجا رسیدیم جای آنشاه دادگر را نپرسیم
داد او بگذاریم وزیران بهرکجای مردی فرستادند پیر را
نشان دادند بروستا مرد فرستادند و آن پیر را بیاوردند
پیر را نشان دادند پیر چون پیش مامون رسید دعا کرد
و گفت انوشه باش و دیرزی بکام دل ما بندگان بفرستاده
زنده ایم مامون بفرستاد تا آن پیر را بجای نیکو فرود آوردند
سه روز مهمانی کردند روز چهارم مامون او را پیش خود
خواند و گفت ای پیر اندر نامه پارسیان خوانده ام که
دخمه پادشاه دادگر بر کوهی است خواهم که بدانم که آن کوه
کجا است آن پیر سر در پیش افکند گفت یا امیرالمؤمنین
سخن سخت شگفت پرسیدی اما بدان که پاسبانی آن
دخمه پدر بر پدران این بنده است از ما کسی بر آن دخمه

نتواند شدن که رسم است که اگر کسی دیگر آهنگ آنجا
کند آتش دروا فکند وبسوزد ولیکن با امیر المومنین اندر
نامه ملک داد کرانوشیروان نوشته است که پادشاهی
از پادشاهان تازیان از خویشان پیغامبرشان بیرون خواهد
آمدن بدیدن من آید ونشانها داده من چنانکه دیده ام آن
پادشاه بجز تو نیست مامون ازان سخن بسیار خوش شد
ازشکوه داد نوشیروان میپرسید وآن پیر جواب میداد
مامون گفت اکنون بگوی تا چگونه باید رفتن بدان دخمه
بکدام راه باید رفت پیر گفت ازینجا تا بدان کوه پنج فرسنگ است
وچون بدانجا که رسی دره ایست بالای کوه دوازده فرسنگ
در پیش دره کوهیست از سنگ خارا و بالای آن هفت
فرسنگ و بر سر کوهیست بالای آن سیصد گز و دخمه بر سر

آن کوه است و خانه اش از سنگ خارا کرده است
و زمین آن در سیم گرفته است و بالای آن در زر و گوهر
در وی نشانده و آراسته چون آسمان پرستارگان و
تختی از مروارید آنجا نهاده و شاهنشاه دادگر بر آن خفته
و جامهای مروارید پوشیده و جامهای زربفت
بروی افگنده و تاج زرین بگوهرهای گرانمایه بافته و بر بالین
وی نهاده و دستاری بر بالین او نهاده و خویشتن را
چنان ساخته که گوئی که هرگز تباه نشود و از گونه خویشتن
نگردد و آن دستار را هیچ کس بها نتواند کردن مگر خدا
بسبب آنکه آتش او را نسوزد و زمین او را نپوساند و هرگز
بهیچ چیزی تباه نشود مگر سرکه چون سرکه بر آن ریزند تباه
شود راه آنرا ویران کرده اند پس مامون بفرمود تا کارگران

بیاوردند و آن پولها نیک باز کردند ماموں حسین سهیل
و احمد خالد با خادمی برنشستند و پیر پارسی در پیش ایستاد
و ماموں بیست زربفت و بیست من کافور مصری سوده
برگرفت و روز و شب در راه بودند تا بدانجای رسیدند
و چون نزدیک مرغوزن رسیدند ماموں پیاده شده
گفت سزا نباشد که چون جای شاهنشاه داد که بدیدم سوار
شوم چون بدر دخمه رسیدند دست سوی در کردند تا
بگشایند پیش از آن گشاده شد پس ماموں حسین سهیل
و احمد خالد و پیر پارسی اندر دخمه شدند چون چشم ماموں
بر روی نوشیروان افتاد بیمی بدلش اندر آمد و چنان پنداشت
که زنده است فروتنی کرد و نماز برد بر گوشه تخت نشست
و تا دیری بروی می نگریست روی وی هیچ از گونه خویش

نگردیده بود اندارو هائی که بروی کرده بودند و جامه باف
شده بود پس بفرمود تا آن جامها برداشتند و آن پیت جامه
زربفت که برده بود و آن کافور بر آن ریخته شده و بر انوشیروان
افکنند و بر زیر تخت مروارید ریخته شده و تخت را هیچ زیان و
آزار نرسیده بود که آنرا بکافور ندوده بود و دستار از زربافت
بر سر وی باز بسته بود و سفیدی بر ریش وی اندر آمده بود و
از هر دو جانب بگوهر و مروارید چهار سطر بر آن دستار بزبان
فارسی نوشته بود مامون چون روی انوشیروان بدید بسیار
بگریست پس آنچه بر دستار نوشته بود برخواند و اندر سطر
اول نبشته بود گیتی که یزدان کرد از من چه کوشش و در سطر
دویم نوشته بود که زندگی که نبشته بر من چه کوشش و در سطر
سیم نبشته بود که گیتی که نه جاوید بر من چه رامش و در سطر

چهارم نوشته بود که شاید که نشاید داشت هر دو دست بر
سینه و انگشتری زرین بر پشت دست نهاده بود و گوهری
در وی نشانده بود که روشنائی دخمه ازان گوهر بود و مأمون
بر گوشه تخت نشسته در وی مینگریست نگاه کرد بر یکدست
نوشیروان تخته از سنگ دید که بر آن نوشته بود که پس
مرگ من چندین سالها گذشته پادشاهی از پادشاهان
تازی بدیدن من آید و نشان روی و بالای وی داده بود
آن سه تن که با مون بودند همچنان نشان ایشان گفته بود
و در زیرش نوشته بود که آن پادشاه خردمند بباید داد
من بگذارد و بجای من نیکوئی کند و مرا جامه نو بپوشاند
و بوی خوش باشد و باز گردد تا کس آن باشد که با ما نه راستی
کند اگرچه روان و جان در کالبد ما نیست چون پادشاه

بدینجا رسد این بخواند مامون دست فراز کرد وآن تخته بر
گرفت وبخواند ودر زیر آن گنجنامه نوشته بود سی گنج ده گنج
گوهر وده گنج دینار وده گنج سیم نبشته بود که پارنج آن پادشاه
است که با ما نیکی کند مامون آن تخته برداشت وگنجها گرفت
وزانوی اورا بوسه داد وبیرون آمد خادم را گفت اندر شو
تا این پادشاه دادگر را بهبینی که چون مرده است وبا چندین
شکوه است ندانم در زندگی چون بوده است وخادم
اندر شد وچشمش خیره بماند از دیدار وکردار شاه نوشیروان دادگر

تمت الکتاب بعون الله الملک

الوهاب

بنام یزدان راستی پسند

دهقان خداپرست یزدخسرو

پور قباد ساسانیان

نامه نوشته بود

که ای پادشاه بدانکه این روان تو مرغیست از مرغهای ایوان
که بالای چرخ هه و خواهش او این چیزها نیست که میان مردم
کیهان آنچیزها دیگر است که تا خود را از خیال سود و زیان
این کیهان دور نسازی بیافت آن نمی پردازی میان تیرگی
و روشنائی جدائی آینه میدان که بخشش و بزرگی از یزدان
نوازش یافته و پایه این نوازش را بدان و به بخشش خدا ناکرد

مباش و خداوند این بخشش را بدان و در هر رنگ که هستی
پرستش او بجای آور و از سیرت آرزوی دل خشم و رشک و خود
بینی و امید نادانی و حسد خود را دور دار و با همه برد باری
و فروتنی نمای و بخشش کن و ستم مرسان و دانش و بینش
گیر که اینها سیرت فرشته است و آنچه نه اینها سیرت دیو و
بدانکه بهشت دو است بهشت این سرای و بهشت آنسرای
بهشت این سرای بسیاری خواسته و نوازش پادشاه است
باندازه رسیدن است بهرا دانش و خرد و خوی خردمندانه
و یافت آسایشها که در گیهان تو نهاده است و بهشت
آنسرای رسیدن است بایوان یزدان نزدیکی از فرشتگان
نه برسیدن جائیکه در وی خورش بسیار و جوی شیر و انگبین
بود و بدانکه خواست روشنائی و تیرگی همیشه در جنگ اند

و آدمی کسی است که راه خواست روشنائی یزدان را بپرد
بود مانند چارپایان کسی است که راه خواست تیرگی بر روشنائی
برگزیند و وابسته کاه و جاه و بزرگی مباش که آن نقش دیواست
که در دلها و جانهای اندازد و خودنمای مباش که این سیرت
زنان است و از هنگام که درگذر است بی اندیشه مباش
و آنرا با آموختن و آموزیدن بگذران و مایه نیکبختی بدست
آر و در کیهان چنان مباش که مرد بیگانه نزد مردم و با مردم
پرآمیزش مدار بجز مردی که در روی خردی و هوشی بینی و با مردم
دوستی کن چنانچه باید و دشمنی منمای که شاید دوست دشمن
گردد و دشمن دوست و آنکه از آنچه کرده پشیمان کردی
و بر دوستی و دشمنی مردم تکیه مکن و در کیهان چنان باش
که راز ترا جز یزدان کسی نداند آنرا که بسود و زیان کیهان

شادان

شادان و افسرده شود هشیار مدان و بخواست یزدان
خورسند باش و دانا آنرا دان که بخدا رسیده باشد و کارهای
خود نیک ساخته نه آنرا که بخود چیزی نکرده و بکارهای مردم
پرداخته و خدا پرست آنرا که خوی فرشته دارد نه آنرا که
مردم را بازی دهد و در هنگام تنهائی خوی خر و سگ پیش
گیرد هرچه هست پیش آر و سزای پادشاهی آنرا دان که خدا
ترس بود و باری هیچ ره کند و نیکی رساند انکه گردن کش
بود و خداوند بخت و بخردمند نماید بدانکه گیتی از برای
بیدار شدن تو است از کارها نه از برای خوردن و خفتن
و بزن نزدیک شدن و یاد آر که نخست کیومرث پادشاه
بود و آنچه از و مانده جز سیرت خوب نیست که در روزگارها
وا میگویند و کیومرث را فرزندان بسیار بودند و خوانند ه

بنام بودند اما از آنها یکی از هوشنگ و جمشید و افریدون
و کیخسرو و گشتاسب و تو که خسروی مانده است و بدی از
کاوس و یزدجرد بزه‌گر این برای آنست که گروه نخست
دانش و پرستش داشته اند و گروه دیگر خودبین و ستمگر بوده اند
و بدانکه همیشه گاهی که مردم ایران آغاز بستم و بیخردی نهادند
پادشاهی از دست ایشان میرفته آنگاه که فرزندان کیومرث
باز براه دادگی آمده اند پادشاهی بایشان میرسیده واگر
باور نداری افسانه ضحاک تازی را بیاد آور و داراب و
شاپور را و بدانکه پادشاهی فرزندان کیومرث و در تو که پور
قبادی بپایه رسیده است که ازین بلندتر دیگری را نبوده است
و تو پادشاه دادگری که زیردستان از تو آزادی دارند و
در هنگام تو مردم بدخو در روزگار کم اند پس نوازش ایزد یاور

تست همه گیتی زیر دست تو شده است و لشکر تو هر جا
که رفت شکست نمیابد و فیروزی میابد و این را از بخشش
یزدان دان و هیشه مردم شما کاهی که بپایه بلندی رسیده اند
اهرمن ایشانرا راه میزده است و خیال بد در سر ایشان
می انداخته و ازو فسانه کاوس این درست دان و اندین
بود که چون کیخسرو بپایه بلندی رسید ترسید که مبادا
که اهرمن او را از راه ببرد پادشاهی را بلهراسب داد خود
بغار رفت پادشاه گیتی باید که درین هنگام از بد اهرمن
ترسد و بهمین نمودار که تا این هنگام کرده است و خوی
فرشته خود بمردم نموده باز هم چنین کند گمان نوی که
اهرمن در سر انداز داز خود دور گرداند تا سالها نام نیک
در روزگار بگذارد و بدانکه روش ستاره چنین ستاره

میماند که از پس پادشاهی از پادشاهان او بجوی پدر بباشند
و میان ایشان ناراستی در میان آید و دور نیست که زیر
دستان با ایشان دست درازی کنند و پادشاهی خواهند
و از بسیاری ناراستی در پادشاهی زیر دستان را آسایش
نماند و مردم همدیگر را بسیار بکشند و از فرزندان شما کسی بر
نیاید که سزای پادشاهی بود و آنکه بود بددل و ترسناک
و بسیار خوار و شیفته زن باشد و کار بجائی رسد که زنان
پادشاه شوند و از هر سوی مردم با یران دست درازی
کنند و پادشاهی از مردم شما برود و پس از هزار و اند سال
باز پادشاهی بفرزندان گیومرث میرسد چون نامه دهقان
بدرگاه نوشیروان رسید بوذرجمهر را بخواست و خواندن
فرمود و گفت مرا یاد نیست که از من با کسی ستمی شده باشد

دهقان چون چنین نگاشته دانا پاسخ داد که شهنشاه جاوید باد از خسرو بر زیردستان ستمی نشده ولیک ستم زبردستان بر زیردستان و بیداد مردمان کشور بر یکدیگر از بیداد پادشاه باشد و اگر خسرو از مردمان باژ زیادت گیرد آنرا ستم نشمرند چه بیش از اندازهٔ خود نخورده فزونی را یادر آبادی کشور گذارد یا گنج کند و هیچکدام ویرا سود ندهد پس اگر خواهی دادگر باشی دست بیداد مردمان از هم کوتاه گردان چه پادشاه در جهان برای همین است اگر مردمان باهم باآشتی و یاری بودی جهان را پادشاه نبایستی چون بشنید پسندید و چنان بدادگری کوشید که از کنونه هر یک زیردستان آگاه بودی انوشه باد که به نیکوئی بنیاد دادگری نهاد

از کلمات حکمای عرب

چون مولف این کتاب ابتدای این باب باحادیث نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم کرده فقیر برآرزوی تبرک حدیث
چندی را بهمان عبارات نقل نموده ودر ترجمه آن موافق
دریافت خود اشاره کرد که مدعا آنچه بفهم ناقص خود افتد
کرده نباشد صاحبان فن حدیث اصلاح کنند قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم المرء باخیه یعنی مرد به برادر خود تمام
وکاملست فرموده الید العلیا خیر من الید السفلی یعنی بخشنده
بهتر از پذیرنده است فرموده ما اطلق تاجر صدوق یعنی
تاجر راست گو بسیار مبالغه وتملق کننده در خرید وفروخت
وفرموده ما قل وکفی خیر مما کثر والهی یعنی مال کم ولطاف
معیشت بهتر است از بسیار آن که مرد را مشغول از عادت

وبندگی فرمود لایزال امتی بخیر مالا تراثهم مغنما والصدقة
مغرما یعنی همیشه امت من بخیر و خوبی میکذرانند مادام که امانت را
غارت وغنیمت ندانند وصدقه کردن را زیان وتاوان
فرموده ابدا بمن تعول یعنی بخشش وانعام باید که اول به
عیال وواجب النفقه بود فرمود راس العقل بعد الایمان
بالله مداراة الناس یعنی سر عقل ودانائی بعد از ایمان
واعتقاد بخدایتعالی مدارا کردن بمردم است فرموده رحم
الله امرا قال خیرا فغنم او سکت فسلم یعنی بیامرزاد و رحمت کناد
خدای آنرا که سخن خوب کوید وغنیمت داند یا خاموش باشد
وبسلامت ماند فرموده لاتجلسوا علی ظهور الطرق فان ابیتم
فغضوا الابصار وردوا السلام واهدوا الضال واعینوا الضعیف
یعنی منشینید سر راهها و کذرگاهها اکر ابا نمائید ازین حکم

وبنشینید پس چشم را از نامحرم بپوشید و هرکه سلام کند جواب
بدهید وراه گم کردنارا راه نمائید و باضعیفان نرمی ومواسا
کنید و فرموده انّ الله تعالی یرضی لکم ثلثا ویکره لکم ثلثا یرضی
لکم ان تعبدوه ولا تشرکوا به شیئاً وان تعتصموا بحبله ولا
تفرقوا وان تناصحوا من ولاه امورکم ویکره لکم قیل وقال و
کثرة السوال واضاعة المال بدرستیکه خدایتعالی سه چیزرا
می پسندد وراضی است برای شما سه چیزرا مکروه میدارد و
نمی پسندد برای شما وآنچه بآن راضیست اینست که عبادت
وبندگی او کنید وهیچ چیزرا در عبادت شریک او جل جلاله
منمائید ودیگر این که دست اعتصام بحبل الله زنید ومختلف
وپراکنده بادیان مختلف مشوید ودیگر اخلاص ورزید واطاعت
نمائید کسی را که حاکم ومتولی دین ودنیای شما باشد وآنچه

مکروه میدارد برای شما قیل و قال گفتگو در چیزی که مناسب
نبود و سؤال بسیار کردن و بالحاح از مردم چیزی طلبیدن
و ضایع و خراب کردن اموال و بیجا خرج نمودن و فرمود
ما اکلت فافنیت و لبست فابلیت و اعطیت فمضیت
یعنی آنچه خوردی از مال خود فانی کردی و آنچه پوشیدی کهنه
نمودی و آنچه بخشیدی با خود بردی و فرمود اعوذ بالله من
دعاً لا یسمع و قلب لا یخشع و علم لا ینفع یعنی پناه میگیرم بخدا
از دعا و مناجاتی که قبول نشود و از قلبی که ترسناک خاشع
از خدا نباشد و از علمی که در دنیا و عقبی فایده نبخشد و فرمود
تهادوا تحابوا یعنی هدیه و سوغات بهمدیگر بدهید تا دوست
و محب هم شوید و فرمود ما هلک امرء عرف قدره یعنی ضایع
و هلاک نمیشود هرکه قدر و مرتبه خود بشناسد و از حد خود نگذرد

و فرمود لا یحسن الملق الا فی طلب العلم یعنی مستحسن و نیکو
نیست تملق و الحاح و چاپلوسی در طلب چیزی غیر علم فرمود
علق سوطک حیث یراه اهلک یعنی بیاویزید تازیانه خود را
در در خانه تا اهل خانه به بینند و از نافرمانی باستند و فرمود
ارحموا عزیزا ذل و غنیا افتقر و عالما بین جهال یعنی رحم
آرید و دلسوزی کنید عزیزی را که خوار گشته و مالدار و غنی را که
نادار و بی چیز شده و عالم دانائی را که میان جاهلان و نادانان
افتاده و فرموده طوبی لمن انفق ماله و امسک فضل قوله
یعنی خوشا و گوارا آنکس را که انفاق کند و خرج بجا نماید زیادتی
مال خود و نگاهدارد زیادتی سخن خود را و بسیار گوئی نکند
فرموده حصنوا اموالکم بالزکوة و داووا مرضاکم بالصدقة و ردوا
مصایب الدهر بالاستغفار یعنی نگاهدارید مالهای خود را بدادن

زکوة و دو اکنید بجارا نزا بخشیدن صدقه و خیرات و برکردانید

بلاهای دهر و مصیبات را باستغفار و طلب آمرزش از مجیب

الدعوات سئل عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ای الاعمال افضل فقال صلی الله علیه وآله وسلم ان تدخل

علی اخیک سرورا او تکشف عنه غما او تطعمه عن حاجته پرسیده

از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که کدام عمل از عملها فاضلتراست

فرمود اینکه درآوری در دل برادر مومن سرور و خوشحالی یا بکشائی

از دل او گره غم و اندوه یا طعام دهی از جهة دفع گرسنگی

و احتیاج فرموده سیئة تسوک خیر من حسنة تعجبک

یعنی گناهی که ترا از آن ندامت حاصل شود و ایذا کشی بهتر است

از کار نیکو که ترا العجب آرد و سرکشی فرمود که من رآه انه

مسیئی فهو محسن یعنی هر که خود را گناه کار داند او نیکو کار است

التهنية على اجل الثواب المغيرته على عاجل المصيبة يعني تهنيت
و مبارکبادی بر اجل ثوابی که مصیبت دارد اولی و سزاوار
تراست تعزیت و عزا پرسی بر مصیبت عاجل و فرموده اکثر
واذکر الموت و هادم اللذات یاد مرگ و شکننده لذت ها
که ملک الموت است بسیار کنید تا حرص شما بجمیع مال کم شود
و امل کوتاه گردد و فرمود نهیتکم عن حقوق الامهات و داد
البنات یعنی منع میکنیم شما را از نافرمانی پدر و مادر و از
زنده گور کردن دختر چه عربان دختران را از بیچیزی یا از
حمیت جاهلیت زنده درگور میکردند فرمود المعدة بیت
الداء الحمیة راس الدواء یعنی معده معدن و جای بیماریست
کنایه ازان که اکثر امراض از خوردن است و پرهیز کردن
از خوردنی سر دوا و اشعار بانکه اگر در بیماری پرهیز از چیزی

که موجب

که موجب زیادتی بیماری باشد نماید بهترین علاجها است
و فرموده اغد عالما او متعلما او محبا او سامعا ولاتکن الخامس
فتهلک یعنی صباح کن در حالتی که عالم باشی یا متعلم یا دوستدار
علم یا سوال کننده از علم و اگر هیچ یک ازاین اقسام اربعه
نباشی پس پنجمین باشی مباش از پنجمین که هلاک شوی فرموده
یا عجبا للمصدق بدار الخلود و هو یسعی بدار الغرور یعنی
محل تعجب و عبرت است کسی که اعتقاد بدوام بودن
آخرت داشته باشد و سعی کند که در جمع کردن مال در
دار الغرور که دنیا فانی است و فرموده لا اکون فی شدة
الوقع رخاء احب الی من اکون فی رخاء الوقع شده
یعنی دوستر است در پیش من از بودن در تنگی و شدتی
که متوقع باشیم سعت فراخی را از بودن در فراخی وسعتی

که متوقع باشیم تنگی و شدت را کنایه آن نه هر رخا شد
و هر شدت رخا را لازم است پس متوقع فراخی وسعت
بودن بهتر است از متوقع شدت و سختی بودن و فرمود
لو کان العسر فی کوه الجاء لیسران حتی یخرجاه یعنی اگر تنگی
معیشت در روزجاهی باشد هرآینه دو آسانی می آیند
تا آن را بیرون نماید فرمود ما من ادمی الا و فی عمله نقص
من عمله ضل ضلاله من یسیر بالمال یزید و عمره ینقص یعنی هیچ
فردی از افراد انسان نیست مگر آنکه عمل او ناقص و کم باشد
از عملش گمراه است آنکه خوشحال و مسرور است که مالش
زیاده میشود و عمرش کوتاه و قال علیه و آله السلام فی
کلام جری له ان لطالب الحق علی الغاصب سورة تلحصه
بالظالم یعنی فرمود در محلی که در جایش بود بدرستیکه طالب

حق و مال را تندی ستیزه هست بر غاصب مال که آن
تندی او را بظالم ملحق میکند اشعار بآن که اگر کسی را حقی
نزد کسی باشد باید که در وقت گرفتن بشدت پیش نیاید فرمو
من قال قبح الله الدنیا قالت لنه الدنیا قبح الله اعصانا
لربه یعنی هرکه بگوید بدنیا که خدا تعالی بد و قبیح گرداناد ترا
دنیا باد که زشت و قبیح گرداناد هرکدام از ما و ترا که عاصی تر
و نافرمان برتر باشیم پروردگار را و قال علیه السلام فی کلام
جری بحضر توجه وای داء دوا من البخل و قال بشیر مال البخیل
بحادث او ووارث یعنی فرمود در سخنی که بحضور مبارکش
گذشت کدام درد از مرض بخل بدتر است و گفت بشارت
ده مال بخیل را بحادثه که تلف گردد یا میراث خوار که متصرف
شود و در شرح این سخن گفته اند که هرکرا مال هست و خوردن

نیست او از آن مال بهره کی یابد یا بتاراج حادثات رود
یا بمیراث خوار بگذارد فرموده ما بعثت الا لتمم محاسن
الاخلاق یعنی مبعوث و برانگیخته تحقیق نشدم مگر بجهة آنکه تمام
کنم محاسن اخلاق را فرمود من کان له صبی فلیتصب له
یعنی کسی را که طفلکی باشد پس باید که او هم با او طفل مزاجی کند
فرمود صلة الرحم منماة للولد و مثراة للمال یعنی پیوستن
بخویشان و مراعات صله رحم نمودن موجب زیادتی فرزندان
و اموال است فرموده السدید من غلب نفسه یعنی صاحب
وراست کردار کسی است که غالب باشد نفس خود را فرمود
الناس بزمانهم اشبه منهم بابائهم یعنی مردم بزمان خود مانند
ترند از خودشان بپدران خود کنایت از آنکه طبع و خوی مردم
بهر زمان که باشند موافق و مشابه مردم آن زمان است که اطوار

واوضاع یکدیگر را فهم نمیکنند فرموده الندم توبة یعنی
توبه ندامت وپشیمانی ازگناه است فرمود حبک الشیء
یعمی ویصم یعنی دوستی تو چیزیرا کور میکند ترا از دیدن عیب
او وکر می نماید از شنیدن بدی او فرمود لایشکر الله من لا
یشکر الناس یعنی کسی که شکر نعمت مردم نکند شکر خدا نماید
فرمود رضی الناس غایة لاتدرک یعنی بغایت رضای مردم
نتوان رسید اشعار بآنکه هرچند رضاجوئی نمایند هنوز نا
راضی اند فرمود لقاء الاحبة مسلاة للهم یعنی دیدن دوستان
برآورنده غم والم است از دل فرموده العلم خزائن ومفتاحها
السؤال یعنی علم مخزون وپوشیده است وکلیدش طلب
وسؤال است قال علیه السلام لعبد الله ابن عباس الا
اعلمک کلمات لعل الله ینفعک بهن قال ابن عباس قلت

و در حدیث رسول الله قال علیه السلام احفظ الله یحفظک تعرف
الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة اذا سألت فاسئل الله
واذا استعنت فاستعن بالله وان استطعت ان تعمل لله
بالصدق والیقین فافعل وان لم تستطع ذلک فان فی
الصبر خیرا کثیرا واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج بعد الکرب
وان مع العسر یسرا یعنی گفتند با ابن عباس که بتو بیاموزم
کلمه چند که از ان نفع یابی گفت آری فرمود خدا را فراموش
مکن تا خدا ترا فراموش نکند و بشناس و در نظر دار خدا را
در فراخی وسعت تا خدا ترا فرو نگذارد در تنگی و شدت
هرگاه حاجت از خدا خواه و استعانت و یاری از و جوی
واگر قدرت داشته باشی در کاری که موجب فلاح و نجات
تو باشد بکن واگر استطاعت بان نبود پس در صبر بر مکروهات

و نا بایست خیر بسیار است و بدشدت با صبر است
و گشاده شدن کارها بعد از بستگی و با عسر یسر ...
ثلث منجیات وثلاث مهلکات فاما المنجیات فخشیة الله
فی السر والعلانیة والاقتصاد فی الفقر والغنیه والحکم بالعدل
فی الرضا والغضب والمهلکات شح مطاع وهوی متبع
واعجاب المرء بنفسه یعنی سه چیز از منجیات است خوف
وخشیت اوست در آشکار و نهان ومیان روی کردن
بامر معیشت خواه در فقر وخواه در ثروت وحکم کردن بعدل
وراستی در وقت رضا وغضب وآن سه که مهلکات
یکی بخل است که فرمان ده ومطاع باشد هر درا او فرمان پذیر
دوم هوا وآرزوی نفس که متبوع باشد ومرد تابع سیم عجب
وخود بینی فرموده اذا قال العبد اللهم اغفرلی قال له ربه سبحانه

قد غفرت لک و لکیل لا تعلم یعنی هرگاه بنده بگوید خدایا مرا
بیامرز گوید مر او را پروردگار سبحانه بتحقیق که بخشیدم ترا
اما تو نمیدانی و فرمود من اذنب ذنبا وجع قلبه علیه غفر لهه
ذلک الذنب وان لم یستغفر منه یعنی هرکه گناهی کند که دل
او از آن بدرد آید که از آن ندامت نماید آمرزیده میشود آن
گناه اگرچه طلب آمرزش و استغفار از آن نکند و فرمود
ما است عبد النعمة فعلم انها من الله الا کتب له شکرها وان
لم یحمد یعنی نرسد نعمتی ببنده که آن نعمت را از خدا بتعالی داند
مگر اینکه شکری در نامه اعمال او نوشته شود اگرچه بزبان شکر
آنرا بجا نیاورده باشد

۲ از کلمات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

قال علیه السلام ما اخذ الله علی اهل الجهل ان یتعلموا حتی اخذ

علی اہل العلم ان یعلموا یعنی خدا یتعالی باز خواست نمیکند
برجہال کہ تعلیم نگرفتہ اند ضروریات دین را تا باز خواست
نکند بر عالمان کہ نیاموختہ اند اینہارا فرمودہ وحشۃ
الانفراد ابقی العز من انس التلاقی یعنی وحشت ودوری
از مردم وتنہا بسر بردن نگاہدارندہ تراست عزترا از نزدیک
بودن بمردم وانس گرفتن فرمود نعمۃ الجاہل کروضۃ علی
مزبلۃ یعنی نعمت جاہل ہمچو باغیست در مزبلہ کنایہ از آنکہ کسی
ازان مستفید نمیشود قال جابر بن عبد اللہ قال لی امیر المومنین
علیہ السلام یا جابر قیام الدنیا باربع تبقی ما ثبت عالم
یستعمل علمہ وجاہل لا یستنکف ان یتعلم وغنی یجود معروفہ
وفقیر لا یبیع آخرۃ بدنیاہ فاذا ضیع العالم علمہ استنکف
الجاہل ان یاخذ من علمہ واذا بخل الغنی بمعروفہ فبا الفقیر

آخرته بدنیا فاذا فعلوا ذلک تعسوا وانتکسوا فهنالک
ویل لهم ثم الویل علیهم یعنی گفت جابر انصاری که امیر المؤمنین
علی علیه السلام بمن گفت ای جابر قیام و پایندگی دنیا بوضع
خوب بر چهار چیز است مادام که این چهار چیز بحال باشد
وضع دنیا هم بحال است یکی عالم که عمل بعلم کند دوم جاهل
که از تعلیم عار نماید سیم توانگر که بخشش بفقرا نماید چهارم فقیر
که نفروشد آخرت خود را بدنیا پس وقتی که عالم علم خود را ضایع
نماید جاهل عار از آموختن کند و غنی هرگاه بخیلی نماید فقیر آخرت
خود را بدنیا فروشد پس وقتی که چنین کنند هلاک شدند و
انتکاس کردند وا پس رفتند از آنچه مخلوق برای آن شده
بودند پس ویل برایشان و وای برایشان و کتب علیه السلام
الی سلمان رضی الله عنه وهو بالمداین والیا علیها اما بعد

فان الدنیا مثلها مثل الحیة لین مسها یقتل سمها واعرض عما یعجبک فیها لما یصحبک منها ودع عنک همومها لما ایقنت من فراقها وکن اسّر ما یکون بها احذر ما یکون منها فان صاحبها کلما اطمان فیها الی سرور اشخصته الی مکروه والسلم

یعنی نوشت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بسلمان فارسی در ایامی که در مداین والی بود اما بعد بدرستیکه دنیا مانند مار است که بظاهر نرمی و ملایمت دارد و در باطن زهر قاتل است هرچیز از دنیا که بواسطه خوبی و لذت و طراوت ترا بعجب آرد کم کن و التفات بآن منما که پایدار نیست و بتو مرافقت نمیکند و بگذر از غم خود را در گرد کردن دنیا و در قصدهائی که لازم جمع نمودن اسباب دنیا افتاده چه میدانی که جدائی از و ضروری است و بهرچه از دنیا انس بآن پیشتر است

حذر کن که هرچند اطمینان و سرور در چیزهای دنیا بیشتر بود
صاحبش را کشنده تر است و حرکت دهنده تر بمکروه فرموده
الساعی ظالم لمن سعی و خاین لمن سعی الیه یعنی چغل ظالم است
نسبت بکسی که چغلی کند و خاین است نسبت بآنکه پیش او
گوید فرمود رب حیاة سببها التعرض للموت و رب منیة
سببها طلب الحیاة یعنی بسا حیات که سببش چیزی بود که در آن
مردن در نظر بود و بسا موت که باعثش طلب حیات باشد
فرمود احموا النفوس و التمسوا لها طرایف الحکمة فانها تمل
کما تمل الجسد یعنی آسایش دهید و نگاهبانی کنید نفوس ارواح
بچیزهای خوشحال کننده که از طرایف حکمت بود زیرا که چنانکه
بدن را از کار بسیار ملال و کلال حاصل میشود نفوس را
نیز از فکر بسیار ملالت دست میدهد فرمود که با احسنت

الی احد و ما اسات لان الیه لان الله تعالی یقول من
عمل صالحا فلنفسه و من اسا فعلیها یعنی با هیچکس نه بدی
کرده ام و نه نیکی بجهة آنکه خدا یتعالی میگوید که هر که خوبی
کرده با خود کرده و هر که بدی نموده با خود نموده سائله
رجل عن الرجل یذنب الذنب و یستغفر ثم یذنب و یستغفر
فقال علیه السلام یستغفر ابدا حتی یکون الشیطان هو الخسیر
یعنی سوال کردی از حضرت امیر المؤمنین از کسی که گناه کند
و استغفار نماید فرمودند همیشه استغفار کند تا شیطان خاسب
و خاسر باشد سئل امیر المؤمنین عن النعیم فقال علیه السلام
من اکل خبز الحنطة و شرب ماء الفرات و اوی الی الظل فهو
فی النعیم یعنی پرسیده شد حضرت را از نعیم دنیا فرمود هر که
خورد نان گندم و آشامید آب فرات و جای در سایه کند

آنکس در نعیم است فرمود الا ان الخطایا خیل شمس حمل
علیها اهلها و ترعت عنها لجمها فاقحمت بهم الی النار فهم فیها
کالحون الا و ان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا
عنها ثم انزلوا و فتحت لهم ابواب الجنة و قیل ادخلوها آمنین
یعنی بدانید که گناهان اسبان جموش سرکش اند که سواره کرده
شده اهل گناه را بران و کنده شده لجامهای اسبان پس
می اندازند اسبانرا با سواران در آتش دوزخ که در آنجا سوخته
و بریان میشوند و بدانید که پرهیزکاری شتران هموار اند که سوار
کرده شده اند متقیان را بران و مهار بدست ایشان تا برسند
بدر جنت و فرود آیند و درهای بهشت را برای ایشان بکشایند
و گویند که در آیند در بهشت .جن و مطمئن قال علیه السلام
فی آخر خطبة منه لاتستحیین اذا لم تعلم الشی ان تتعلمه ولا تستحیین

اذا سئل عما لا یعلم ان یقول لا اعلم یعنی شرم نکند کسی که از وی
چیزی پرسند که نداند گوید که نمیدانم فرمود احذر من یطریک
بما لیس فیک فهو شک یتهمک بما لیس فیک یعنی حذر کن از
کسی که تعریف تو کند بچیزیکه در تو نباشد چه نزدیک است
که تهمت نماید ترا بچیزیکه در تو نیست فرمود البخل والجبن والحرص
من اصل یجمعه سوء الظن بالله عزوجل یعنی بخل و بددلی و حرص
هر سه از یک اصل اند که جمع میکند اینها را بدگمانی و سوء الظن
بخدا فرموده البخیل فقیر عشر باجود یعنی بخیل فقیری مزد است
که ثوابی ازین فقیری ندارد فرموده احذروا الدنیا فانها عدوة
اولیاء الله و عدوة و اعداهم اما اولیاؤه فغمتهم واما اعداؤه
فعدتهم یعنی حذر و پرهیز کنید از دنیا که هم دشمن دوستان
خداست و هم دشمن دشمنان او عز و علا است و لیکن دشمن

دوستان بجهة غمگین بودن ایشان و اما دشمن دشمنان بجهة
مغرور کردن ایشان فرموده یجتنبوا الامانی فانها تذهب بهجة نعمتکم
و تصغر مواهب الله عندکم و تعقبکم الحسرات علی ما او همتکم انفسکم
که یعنی پرهیز کنید و دوری کیرید از آرزوهای دور و دراز کار زیرا که
خوبی نعمت و فراغ بالی را میبرد و حقیر وا مینماید موهبت و
مکرمت خدا را که بزرک و عظیم است و تابع و لازم دارد حسرة
را از آنچه نفسهای شما بوهم می اندازد شما را از تمام شدن و باخر
رسیدن نعمت و فرموده اغا زهد و الناس فی طلب العلم
ما یرون من قلة انتفاع من علمه بما علم و کان رسول الله
صلی الله علیه و اله و سلم یقول نعوذ بالله من علم لا ینفع یعنی
نیست بکناره کرفتن و ترک کردن مردم از طلب علم مکر برای
اینکه می بیند علما را که منتفع نمیکردند از علم خود بجهت عمل نمودن

وحال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که
پناه میگیرم بخدا از علمی که نفع نکند فرموده الطلب الرزق
من حیث کفل لک فان المتکفل لایحبس به ولا تطلبه من طالب
مثلک لاضمان لک علیه ان وعدک اخلفک وان ضمن
لک خاسک یعنی طلب رزق را از آنکه ضامن وکفیل است
که بتو رساند وبدرستی که ضامن آنرا از تو نگاه میدارد که
نرساند ومطلب رزق را از مثل خود که او نیز طالب رزق است
وضامن رزق تو نیست واگر وعده کند خلف وعده نماید و
اگر ضامن شود ترا خایب ونا امید میگرداند فرمود المسئول
حر حتی یعد یعنی آنکه سوال کرده شود از چیزی مادام که وعده نکرده
آزاد است وبعد از وعده از آزادی بری آید تا وفا
نماید فرموده حسن الظن ان لایرجوا الا الله ولا یخاف الا ذنبک

یعنی نیک ظن بودن تو بخدا آنست که امیدی نباشد کریخدا
و ترسی نبود الا از گناه فرمود من قوی فلیقوا علی طاعة الله
و من ضعف فلیضعف عن محادم الله یعنی قوی کسی است
که در طاعت خدا قوت داشته باشد و ضعیف انکه از نافرمانی
کردن و ارتکاب منهیات نمودن ضعیف

ایضاً از کلام امام همام که الحاق کرده ابن مشهام است

روایتست باسناد معتبره از مجیع عقیلی که حدیث کرد مارا امام همام
حسن علیه السلام که لما حضرت ابی الوفاه اقبل بوصیتی یعنی در
وقتی که پدر مارا گذشتن ازین سرای فانی نزدیک رسید روی
آوردند و اقبال کردند بوصیت من فقال هذا ما اوصی به علی بن
ابی طالب اخو محمد رسول الله و ابن عمه و صاحبه یعنی گفت
حضرت امیرالمؤمنین آنچه وصیت میکند علی ابن ابیطالب

کہ برادر محمد رسول اللہ است و پسر عم و مصاحب اوست
اول وصیتی انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله
اختیاره بعلمه و ارتضاه بخبره و ان الله باعث من فی القبور
و سائل عن اعمالهم عالم و بما فی الصدور یعنی اول وصیت
من اینست که گواهی میدهم بیگانگی معبود بحق و اینکه محمد
رسول اوست که اختیار کرده او را بعلم خود و برگزیده او را
بدانائی و خبرت خود و اینکه خدای تعالی برانگیزاننده مردهاست
از قبرها و پرسنده از اعمال آنها و داناست بردلها ثم انی اوصیک
یا حسن و کفی بک وصیا بما اوصیانی به رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فاذا کان ذلک فالزم بیتک پس بدرستیکه وصیت
میکنم ترا ای حسن و کفایت میکند ترا وصیتی که کرده مرا رسول
پس آنچه واقع شد فی واقع شود یعنی اجل من رسد ملازم خانه

خود باش کنایه از آنکه اکثر بودن تو در خانه باشد و بیرون
نیامدن وانکه علی خطیئتک یعنی بمرکی گناه خود ولا تکن الدنیا
اکبر همک یعنی باید بزرگترین غمهای تو در غم دنیا نباشد واوصیک
بالتعجیل بالصلوة عند وقتها وللزکوة فی اهلها عند محلها وصیت
میکنم ترا ای فرزند بر پا داشتن نماز وقت داخل شدن اوقات
ودادن زکوة باهل استحقاق حین حلول وانقضای سال والصمت
عند الشبهة خاموش بودن در وقتیکه راست بد ردیغ وحق
باطل مشتبه بود والعدل فی الرضا والغضب عدل وراستی
در حین رضا و وقت غضب وحسن الجوار نیکی وخوبی بهمسایه
کردن از جمله حسن جوار آنست که بعیادت بیماران حاضر شوند
ودر تهنیت وتعزیت شریک باشند ودفع اذیت خود از ایشان
واهمال آزار ایشان نمایند چه در احادیث وارد است که جبرئیل

مرا همواره بهمسایه وصیت می نمود تا آنکه گمان بردم که میراث
خواهند برد واکرام الضیف از اکرام ضیف است زود
طعام حاضر کردن و بشاشت وخرمی در حضور او ظاهر کردن
و در وقت رفتن متابعت نمودن تا دروازه خانه و رحمة المجهور
واصحاب البلایا رحم کردن ومهربانی نمودن باصحاب محنت
وبلا وارباب مشقت وعنا وصلة الرحم وپیوسته بخویشان
وقرابتان وحب المساکین ومجالسهم دوست بودن بمسکینان
وفقرا وهمنشین بودن باینها والتواضع فانه من افضل
العبادات تواضع وملازمت نمودن بامردم که از افضل
عبادات است وقصر الامل وکوتاه کردن امل وذکر الموت
ویاد نمودن مرگ والزهد وکناره گرفتن از دنیا فانک رهین
موت وغرض بلاء وطریح سقم بدرستی که تو نشانه مرهون

مرگ و نشانه تیر بلا و افتاده و خوار کرده بیماری و مرض واوصیک
بخشیة الله فی سرایرک و علانیتک وصیت میکنم ترا بخوف
وخشیت از خدا نهان و آشکارا وانهاک عن الشرع فی القول
والفعل ونهی میکنم و باز میدارم ترا از شتاب زدگی در گفتار
وکردار واذا عرض شیء من الاخرت فابدالله واذا عرض
شیء من الدنیا فتانه هرگاه روی نماید کاری از کارهای آخرت
مبادرت نمای وزود بجای آری واگر کار دنیا باشد تانی نمائی
وصبر پیش گیری حتی تصیب رشدک فیه تا رشد خود را بشناسی
و بآن برسی وایاک مواطن التهمة والمجلس المظنون به السوء فان
قرین السوء تغیر جلیسه و بر تو باد احتراز کردن و دور بودن از جا
و مکان تهمت و مجالس بد که گمان بد دران بود چه همنشین بد
همیشه در مقام فریب دادن و از راه بردن همنشین است

ولکن

وکن لسه یا بنی عاطلا عن الحیاء زجورا و بالمعروف امرا
وعن المنکر ناهیا و چنان باش ای فرزند من که عمل تو خاص
از برای خدا باشد و از سخن فحش و قبیح منزجر و محترز باشی و
مردم را بکردار نیک امر نمائی و از منکر و قبیح نهی کنی و ایاک
والجلوس فی الطرقات و بر تو باد که در میان راهها و محل
عبور مردم ننشینی و دع المارات بگذار مجادله و شر مردم را
و مجاورات من لا عقل له و لا علم و همچنین بگذار گفتگو و مکالمه
با کسی که از حلیه عقل و علم عاری و برهنه بود واقصد یا شی توان
فی معیشتک و میانه روی کن در امر معیشت از اسراف و امساک
واقصد فی عبادتک و علیک فیها بالامر الدایم الذی تطیقه
و همچنین در عبادت نیز اعتدال و میانه روی را شعار خود
سازد و التزام نما در عبادت آنقدر را که طاقت تو بود که همیشه

آنرا مواظب باشی وفتوری بآن راه ندهی والتزام الصمت

تسلم ولازم ساز برخود خموشی را وسالم باش از خطر ا وقدم

النفسک تغنم واز پیش بفرست خیرات ونیکوئی را غنیمت

دان وتعلم التخیر تعلم وتعلیم کبر خیر را تا عالم باشی وذکر والله

ذاکرا علی کل حال وخدا را در کل حال بیاد دار وفراموش مکن

وارحم من اهلک الصغیر ورحم کن ومهربانی نما از اهل و

عشیرت خود صغیر را ووقر منهم الکبیر وگرامی دار بزرگان

ایشانرا ولا ناکل طعاما حتی تصدق قبل اکله وطعامی تناول

مکن تا نش از خوردن آن چیزی تصدق نکنی وعلیک بالصوم

فانه زکوة البدن وجنة الاهل وبروزه داشتن مبادرت

نمای که روزه زکوة بدن وسپر است از آتش دوزخ

میاشر خود را وجاهد لنفسک وبانفس خود جهاد کن واحذر

جلیسک و بحذر باش از همنشین بد و اجتنب عدوک از
دشمن اجتناب نما و علیک بمجالس الذکر و بر تو باد که بمجلس
که یاد خدا شود حاضر شوی و اکثر من الدعاء بدعا و مناجات
بسیار اقدام نمای فانی لم آلک با بنی نصحا بدرستی که من
باز نداشتم خود را و تقصیر ننمودم از نصیحت تو هذا فراق بینی
و بینک اینست جدائی میان من و تو

مؤلف کتاب جاویدان خرد میگوید

که جعفر بن یحیی وصف بلاغت میکرد و گفت ان مثل کلام امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب است این معنی سعی و اجتهد و اعد
داحتشک و جمع و عدد و بینی و شید و فرش و مهد چه هر
لفظ افتاده مناسب خود را و معنی این سخن حضرت تحت
تحت لفظ اینست که کجا رفت کسی که سعی کرد و کوشش نمود

ومهیا نمود و ساخت و فراهم آورد و جمع نمود و شمرد و بنا نهاد و محکم کرد و فرش ساخت و گسترانید

ایضاً من کلام علی علیه السلام

فرمود من اقتصد فی الغنا والفقر فقد استعد لنوائب الدهر یعنی میانه روی در توانگری و درویشی باعث استعداد و صیانت و نگاه داشت خود است از بلیات و مکروهات زمانه فرمود اشکر من انعم علیک وانعم علی من شکرک یعنی شکر کن منعم را و انعام نما شاکر را فرمود اخافک حتی امن لک خیر لک ممن امنک حتی اخافک یعنی ترسناک بودن تو از کسی که امید ایمنی از و داشته باشی بهتر است ترا از ایمن بودن از کسی که بیم ترس از و باشد فرمود لا تعدن شرا ادرکت به خیرا یعنی مشمار از چیزهای شر شری را که بسبب آن بچیزی برسی سمع امیر المومنین

رجلا یعاتب رجلا عند ابیه الحسین فقال یا بنی فقال یا بنی
نزه سمعک عنه فانه نظر الی اخبث ما فی دعائه فافرغه
فی دعائک یعنی شنید حضرت امیرالمؤمنین که شخصی پیش امام
حسین علیه السلام عیبت کرد گفت ای پسرک من گوش خود منزه دار
از شنیدن اینقسم سخنان بدرستی که آن مرد نظر نمود بسوی خبیث
ترین چیزی که در ظرف دل او بود تا در دل تو بریزد

از کلمات حضرت امام حسن علیه السلام

روی الحسن بن علی علیهما السلام عن ابیه عن رسول الله علیه و آله
وسلم انه قال یقول الله عزوجل یا بن آدم اذا عملت بما افرضت
علیک فانت من اعبد الناس واذا اجتنبت بما نهیتک
عنه فانت من اورع الناس واذا قنعت بما رزقتک فانت
من اغنی الناس یعنی روایت نمود حسن بن علی علیهما السلام

از پدر خود و او از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که
گفت رسول الله که خدا میگوید ای فرزند آدم اگر عمل کردی
بآنچه ترا واجب کرده ام هرآینه از عبادت کننده ترین مردم
باشی و اگر اجتناب نمائی آنچه ترا حرام نموده ام از اورع و پرهیز
کارترینی و اگر قناعت کنی بآنچه بتو داده از توانگرترین

حضرت امام بحق جعفر صادق علیه السلام

العافیة موجودة مجهولة والعاقبة مفقودة معروفة ما ثلبت
الدنیا علی بنی العم المتعاطفین بالبر المتعلقین بالادب المجتمعین
علی التناصر الحاضرین بالاتفاق الغائبین بلا اغتیاب بمثل هولاء
یطول اعمار الدول ویدعم الممالک ما زال قوم بعد العز حتی ضعفوا
وما ضعفوا حتی تفرقوا وما تفرقوا حتی تباغضوا حتی تحاسدوا
وما تحاسدوا حتی استاثر بعضهم بعضا یعنی عافیت هست و

مجهولست وعاقبت نیست ومعروف ثابت وپایدار نمیشود
دنیا مگر برای اعمام که مهربان باشند به نیکوئی ومتعلق باشند
بادب ومجتمع شوند بنصرت وحاضر شوند باتفاق وغایب
کردند بلا اغتیاب بمثل این جماعت دراز میشود وبحال میماند
ایام سلطنت ودولت وهیچ جماعت وقبیله خوار نگشته اند بعد
ازان که عزیز بوده اند تا ضعیف نشده اند وضعیف نگشته اند
تا جدا نشده اند وجدا نشده اند تا دشمن نگشته اند ودشمن نگشته اند
تا کینه نورزیده اند وکینه نورزیده اند تا حسد نبرده اند وحسد
نبرده اند تا بعضی بعضی را اختیار نکرده

مرویست

که مردی نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت مرا دلالت
کن بچیزی که خدا وخلق مرا دوست دارند فرمود زهد ورز در دنیا

که خدا یتعالی ترا دوست دارد و طمع مدار انچه در دست دیگر
ها مردم محب تو کردند

در وحی خدا بهم است

کهای فرزند آدم اطاعت من کن تا آنچه بتو فرموده ام تا اختیار
کنم برای تو آنچه بتو صلح است

در توریت

ای فرزند آدم اگر تمام دنیا ترا باشد آنچه نصیب تست نیست
مگر روزی مقرره پس هرگاه روزی ترا رسانم و حساب دنیا
از غیر تو ستانم نه بتو نیکی کرده ام

از حضرت عیسی علیه السلام

منقولست فرمود که دشمن ترین علما نزد خدا یتعالی عالمی است
که دوست دار بود شهرت و یاد کردن مردم و خواهان اینکه

در مجلس جای برای او فراخ کنند و بطعام او را دعوت کنند
در بعضی از کتب منزله مسطور است که نفع نماید علمی که خوانند
تا عمل نکنند بآنچه دانند مذکور است که پشیمان ترین مردم در
وقت مردن عالمان بی عمل اند ابو ذر میگفت ای اهل دمشق
شرم ندارید که ذخیره میکنید چیزی را که نمیخورید و بنا می نمائید
مسکنی را که ساکن نمیشوید و آرزو دارید چیزی را که بآن نمیرسید
کجا رفتند پادشاهان که خزانه ها انباشتند و بناهای رفیع گذاشتند
و آرزوهای دور از کار نمودند آرزوشان فریب خانهاشان
قبرهاست که تمام ترکه عاد را بدو درهم از من بخرد گفت هر که
از دنیا بی نیاز نیست او را دنیا غنیست از ابن سیرین پرسیدند
که صباح چگونه کردی گفت چگونه صبح کند کسی که یک مرحله
تا آخرت نزدیکتر گردد شخصی گفت هر که خواهد که قدر دنیا

داند نظر کند که پیش کیست و چه میکند دیگری گفت آنچه فوت
کرده از دنیا غنیمت دان آنرا حسن بصری گفت میطلبد
دنیا کسی را که از او میگریزد نه خصم منکری با و میرساند و اگر
رسید بدنیا آنکه از دنبالش میرود و بلاکش میارد حکایت
کنند که یکی از غافلان بحضرت عیسی علیه السلام رسید در حالی
که سنگی زیر سر داشت گفت ای عیسی از دنیا باین سنگ
راضی شدی حضرت مسیح آن سنک بجانب او انداخت
که این هم ترا باشد مرا بآن حاجتی نیست مرادانائی گفت
اهتمام بکار دنیا سزاوار بقدر درنگ در دنیاست و کار
آخرة باندازه بودن در آنجا شخصی گفت هرگاه خدا تعالی
نظر عنایت از کسی بردارد او را بدنیا گذاشت

دهر وهی قدیم است.

که هرگاه عالم دنیارا دوست گرفت لذت مناجات از
دل او برفت قال امیر المؤمنین علیه السلام فتح الله الدنیا
فانها اذا اقبلت علی انسان اعطته محاسن غیره واذا ادبرت
عنه سبهه محاسن نفسه یعنی خدا زشت کناد دنیا را که هرگاه
روآرد بکسی خوبیهای دیگرانرا هم باو بخشد و هرگاه پشت کند
نیکوئیهای نفس اورا هم ازان ببرد و قال اخیب الناس سعیا
واخرهم صفقه رجل التعب بدنه فی آماله وشغل له عن معاده
فلم یساعده المقادیر علی ارادوخرج من الدنیا بحسرته وقدم
علی آخرته بغیر زاد یعنی بی بهره ترین وزناکارترین مردم کسی است
که بدن خود را در طلب آرزوها بتعب انداخت و از اشتغال
بکار آخرت نه پرداخت وتقدیرات الهی اورا مساعدت
ننمود از دنیا بحسرت رفت مقبره ومزبله ایستاده گفت ای

مردارازین دو گنج که مردنست و دیگری اموال عبرت بنگیری
اسحق موصلی میگوید که حمزه قاری بمن گفت ای یار در حق تو
چیز انبیشده ام بگویم گفتم آری گفت باین فهم وآدابی که تراست
راضی میشوی که عوض آن در آخرت زیادتی ما کولی باشد از ماکولات
بزرگی گفت که عقل سنگ بار است که بپیوستن بآن ناچار است
وحال آنکه مردم ازان می برند و بآرزو که دشمنست می پیوندند
دانائی گفت سزاوار نیست که مرد عاجز از نفس خود باشد چه
نفس متابعت او در مکروهات طبع خود میکند پس او چرا اطاعت
نفس در مرغوبات او نماید گفت عادت قهر کننده مرد است
پس در خلوت که هر که بکار بدی عادت نماید هرآینه در انجمن
او را فضیحت کند از بعضی صحابه پرسیدند که قوم و خویش تو چند
گفت زمانه که از خوردن مردم سیر نمیشود همه را خورد حکیم فردوسی

در مردن و گذشتن پادشاهان گوید زمین خورد و از خوردن سیر
دیر نیست هنوزش ز خوردن زمین سیر نیست دانائی گفت
که اگر تنهائی و عزلت را بجز خلاصی از مدارا و سلامتی از اشرار
هیچ راحتی نبود هرآئینه بسیار بود دیگری میگوید هرگاه خدای تعالی
برای بنده خواهد خیریت او را مشتاق میکند بعزلت مردی
از دانائی پرسید که صبر بر مشتهیات خوبست گفت خوبتر از آنست
که آرزوی مشتهیات نکند مردی از ناداری خود شکایت بحسن
ابن صالح کرده بسیار گریست حسن گفت بخدا که تمام دنیا عوض
گریه تو نیست همان انگار که مردن بگرسنگی که نوعی از مردنست
مردی ذوالنون گفته که هرکه انس گرفت بتنهائی مونس او ست
خدا یکتائی قیس بن عاصم میگوید آنکه را علم مونس گشت در خلوت
نمی افتد بوحشت فوت نمیشود از وی سلوت خلیل ابن ابراهیم

گفت عزلت نگهدارنده ناموس و عزت است و پنهان

کننده فقر و مسکنت و برطرف نماینده عوض و حقوق مردم

از پرسش و عیادت دانائی گفت عزلت گیر از بدی تا عزلت

گیرد از تو بدی عقلای عرب اتفاق نموده اند که هرگاه عقل

تمامترین صفت مرد نبود بهترین صفت مردن اوست مثل

اینست که اصمعی نقل کرده عرب میگوید هرگاه در مرد خصلتی

بکمال تر از عقل او بود سزاوار است که آن صفت سبب مردن

او بود بهمین مانند است آنچه ابو عبیده از عرب نقل نموده

که هرکرا عالی ترین صفتهای خیر عقل او نباشد غالبترین خصلتهای

او مردن اوست ابودلف میگوید که هرچیز که فراوان گردد

ارزان شود الا عقل که هرچند فراوان تر شود گران تر گردد

مرویست که ملکی نزدیکی از انبیا آمد و گفت عقل و علم و دین

برای تو آورده ام یکی ازین اختیار کن او اختیار عقل کرد
پس آن ملک گفت بروید گفتند ما موریم که از عقل جدا نباشیم
یکی از پادشاهان زاهدی را گفت من از تو صابرتر و زاهدتر
ندیده ام گفت زهد من تمام رغبت است و صبر من همه
جزع گفت معنی این سخن چیست گفت اما زهد رغبت من
بچیزی است که دائم تر است نسبت بآنچه در تصرف تست
و اما صبر بجهة فزع و بیقراری آتش دوزخ مردی بیکی از سلاطین
از روی غلظت سخنی گفت آن پادشاه را ناخوش آمد گفت
جرات وگستاخی کردی گفت من این سخن بقرب بی طمعی
گفته ام نه بذلت وخواری طمع دانائی گفت عجب از کسی
دارم که هرگاه انصاف از نفس خود دهد چگونه ظلم بدیگری
تواند نمود و هرگاه ظلم بدیگری کند چگونه انصاف از خود تواند

داد مردی با بن سماک گفت مرا وعظی بگوی گفت میترسم
که ترا جای یک قدم نهادن نباشد در بهشت که عرض آن
مثل آسمانها و زمین است دیگری میگوید وای بر آنکس که
تنگ آید برو رحمتی که آسمان و زمین را فرو گرفته است
حکیمی گفت اگر مردم آمدن و دویدن اجل را میدیدند
از فریب دادن امل بیگردیدند خدا یتعالی وحی فرمود بیکی
از انبیا که بنده من مرا در کار خود میکند مختار و چون اختیار اید
کنم راضی نمیشود بآنکار و راضی شود بچیزیکه ضرر نماید او را
در آخر کار نزد یکی از اکابر مذکور کردند که ابوذر میگوید پیش
من فقر بهتر است از توانگری و بیماری بهتر از تندرستی
و موت شایسته تر از زندگی گفت رحمت بر ابوذر باد اما
من میگویم که کسی را که توکل بخدا باشد حق توکل او چیزی را

که خدایتعالی برای او اختیار کند میخواهد واراده چیزی
نمیباید دانائی گفت شکر مر خدایرا که تکلیف ننمود ما را بناله
و جزع در مصیبت چه ناچار بصبر بار میکشم و ثواب داد
مرا در مصیبت چه ازان گریز نداشتم واعظی گفت که اگر
وعظ در دل گوینده اثر کند در دل شنونده هم اثر خواهد
کرد دیگری میگوید بگیر طلا را از خاک و مروارید از آب و
سخن خوب از هر که گوید اگرچه عمل بآن نکند چنانکه شیخ سعدی
میگوید مبین که میگوید ببین که چه میگوید محمد بن واسع
دید مردی را که بسیار می خندید گفت باو که اگر مردی را
در بهشت بگریه میدیدی تعجب مینمودی گفت بلی پس گفت
کسی که در دنیا خندد و حال خود را در آخرت نداند که بازگشت
بهشت است یا بدوزخ خنده از و عجب تر است

مردی محمد واسع را مدح نمود گفت اگر گناه را بوئی میبود
از بین آن نزدیک من نمیتوانستی شد از حکیمی پرسیدند
که سبب مدح تو خموشی را چیست گفت بجهة انکه خاموشی
طرف اختیار است و در مثلست که اگر سخن گفتن نقره است
خموشی طلا است چه سخن در اطاعت و فرمان برداری نقره است
و خموشی در عصیان و نافرمانی طلا است حکیمی گفت خدا یتعالی
نعمت بقدر قدرت خود بمردم داد و تکلیف شکر بقدر طاقت
ایشان نموده مردی بعمر عبد العزیز گفت مادام که تو پادشاه
باشی ما بخیر و خوبی میگرائیم جواب داد که خیر و خوبی تو در پرهیز
از گناه تست حسن بصری گفت بسا مردم که بسبب مدح و
ثنا هلاک گشته اند و بسا که بناء پنهان بودن بدیها فریفته
شده اند و بسا بواسطه استدراج انتقام او بوقت دیگر
افتاده اند

افتاده اند دیگری گفت کدام است آنصاحب حوصله
که از بزرگی مرتبه سرکشی ننمود و کیست آن پیرو هوا که مبتلا
نشد و چه کس است آنکه از ازل چیزی طلبید و خوار نگشت
و کدام است آنکه با شیر زیان پیوست و پشیمان نگشت
و کیست که بپادشاهان تقرب جست و بسلامت ماند
حضرت عیسی علیه السلام در شان جمعی که او را بخدائی یا
بفرزندی نسبت میدادند فرمود که من صبح بیدار میشوم
قادر بضروریات خود نیم و مکروهات را دفع از خود نمیتوانم
نمود و در گرو عمل خویشم که نیک و بد را جزا میابم پس کدام
فقیر از من محتاج تر است روزی حضرت روح الله در حق
کسی که لیاقت نداشت دعائی کردند گفتند اینچنین دعا
در باره اینچنین مرد کردید گفت این زبانست که عادت

بخیر گفتن کرده است و برای همه میگوید از اعرابی پرسیدند
که فلانی بچه چیز رسید و مهتر قبیله شد گفت بچیزی که طعن نتوانستند
کرد و برائی و رویتی که مستغنی نبودند بدیگری گفتند که ترا
چند فرزند است گفت مرا نزد خدا پنج و خدا را نزد من
سه کسی از احیف پرسید که چیز است بسیار گفت پوشش
کناهان مردم از خدا ایضا احیف میگوید که تعجیل نمودن
در پنج چیز محمود است زفاف باکره کریمه تجهیز و تکفین میت
برخواستن از پیش بیمار بعد از عیادت و بپا داشتن نماز در وقت
حاضر کردن طعام برای مهمان گفتند بحصین که سرور و خوشحالی
از چه چیز است گفت بعقلی که قیمت افزاید و علمی که زینت
دهد و مالی که سبب فراخی و عیش بود و فرزندی که خلف بود
و امنی که براحت رساند گفتند اینهمه برای کسی جمع شده

کفت اکر شده پاینده نشده و جمعی در مجلس باهم سخندان شیرین
میکفتند اعرابی خاموش نشسته بود کفتند چرا سخن نکنی کفت
لذت مرد در کوش خود است و لذت غیر از زبان او بزرکی
کفت بکذار کفتن چیز را که بهم رسد در دل انکار آن اکرچه
ترا باشد اعتذار آن دانائی کفته که عزت غضب نمی ارزد
بخواری عذر کفتن کفته اند که فرزند تا هفت سال پدر را
انتعاش است و تا هفت سال دیکر خدمتکار بود و بعد از آن
دشمن دل زن صالحه جمیله نصیب مرد بدشکلی شده بود آن
زن کفت امیدوارم که من و تو هردو باشیم رستکار مرد کفت
از کجا کفت بجهة شکر تو بحسن من و صبر من از شکل تو صالحی
بزن صالحه که داشت کفت بدخلقم کفت بدخلق تراز تو
کسی است که بید خلقی آرد کفتند بابراهیم ادهم که چرا میل

بمصاحبت مردم نمیکنی گفت اگر همنشین باکمتر از خود باشم
اذیت کشم و با بزرگتر از خود تکبر بینم و با برابر خود حسد مشاهده
کنم پس مشغول گشتم بصحبت کسی که دران ملال و در توصل باو
بانقطاع نه و در موانست باو وحشت و انفراد نه از دانائی
سؤال کردند که حکیم کیست گفت انکه بعیوب دنیا بیناترست
چه هرکه بعیب متاعی اگاه باشد میل بخریدنش نماید گفتند بحکیمی
از اهل اسلام که چرا رغبت بمال نمیکنی گفت رغبت نیست
مرا بچیزی که حاصل شود از روی اتفاق نه باستحقاق و تلف
کند او را بخشش و افضال و جمع نماید حرص و شره و نگاهدارد بخل
و امساک از بزرگی پرسیدند که زاهد کیست گفت آنکه طلب نکند
چیزیرا که نیست تا نیست کند مردیرا که هست دیگری گفت
ای فرزند آدم تاسف مخور بچیز تلف گشته که باز نمیگردانند او را

قوت و خوشحال مشو بموجود که نمیکذرد از اموات کفته اند
هرکه را بتلخی کذرد زیستن بهتر است او را مردن کفته اند که غم
مکروه نا آمده خوردن خوشحالی نقد از دست دادنست
غمی نا آمده خوردن بنقدم آنچه میدارد همان بهتر که با فردا
کذارم کار فردا را کفته اند که جزع و اندوه پسندیده نیست
بجائی که رسد چه غم نبرد و دشمن شاد میشود عارفی از در خانه
کذشت که اهل آن از مردن کسی میکریستند کفت بسیار عجب است
کریه در حق مسافری که بمنزل رسید بزرکی کفت کینه از کسی در
دل داشتن تبه است چه در دنیا بیفایده و در دین کناه است
فکر ترا آن وسعت نیست که بهمه چیز رسد پس نکهدار برای امور که
اهتمام آن اولی است و مال تو توانکر نمیکند همه را پس مخصوص
کن بجمعی که سزا است کفته اند که تواضع با نادانی بخل ستوده

ترا از تکبر با سخاوت و فضل پس شایسته کن نفس خود را بیک
خوبی که غالبست بر دو بدی و بر طرف نما یک بدیرا که محو
کننده دو نیکی است بزرگی گفته که عقل صدیقی است مطروح
و مقطوع و هوا دشمنی است محبوب و متبوع گفته اند بمردی
که دوست داری که عیب ترا بتحفه نزد تو آرند گفت آری از
دوست نوازنده نه از دشمن گدازنده گفتند بحکیمی که مال را
چرا گرد میکنی گفت بجهة مصایب زمان و جور پادشاهان و
دوستی و مصاحبت برادران چه عامیان مشغول اند بزندگی
حیوانات و معرض انداز اکتساب کمالات زیرا که نمی فهمند
مزه عزت و خوشحالی نصرت و راحت با امیدی و استراحت
ایمنی ماموں الرشید میگفت ما دنیا بجهة آن میخواهیم که حکم
ما جاری بود و جریان حکم را برای جمیع مال و مال را بواسطه

بخشش والا دنیا را چه حظ و قدر بود احمد بن عیسی گفت
هر که گوید مال را دوست ندارم نزد من دروغگو است و
اگر راست گوید احمق گفت مذمت سخن چین همین بس است
که بهترین صفتها که راست گوئیست از و زشت نیکوئیست
بدانائی گفتند که رقیه زن هشام در وقت مردن همه غلام
و کنیز خود را آزاد کرد گفت بد کرد چه دو گناه از و صادر شد
یکی بخیلی در اول دوم تضییع مال ورثه در آخر ابن شرمه گفت
یکسفیه بودن کار حکما نیست چه آنگه چنین باشد غرضش فایق
بودن در مجادله است تا نزد مردم عزیز بود و کسب دنیائی
نماید وهب بن منبه گفت لعن ابلیس کردن بظاهر دوست
او بودن بباطن از تعجبات است عابدی گفته که بیست سال
شده که سخنی از ابن مسعود استماع کرده ام که از گفتن مرا خاموش

دارد و آن اینست که هرگز انیست گفتار موافق کردار سزد نفس
خویش راست روادار د ابن سماک بجمعی که لباس صوفیان
داشتند گفت اگر باطن شما مثل ظاهر شماست پس خواهان
باشید که مردم بآن مطلع شوند و اگر نه چنین بود پس وای
بر شما فضل بن یحیی گفت اتفاق دو ضعیف مستلزم قوتیست
که دفع زبونی و عاجزی از خود کنند و افتراق دو قوی باعث
قوی شدن زبونی و عاجزی است در ایشان گفت صاحب
لشکر را بیخبری از خود مضرت نمیرساند بجهة حراست دیگران
و منفرد هشیار را خبرداری خود مفید نیست چندان بواسطه
بسیار طالبان معویه بصعصوه بن صوحان گفت مردم را
وصف کن برای من گفت یا سا ... اند که در حوزه اسلام
ساعی اند یا مزارع که در تکثیر زراعت اهتمام دارند یا علما

که اقلیم

که تعلیم شرایع و امور دین می نمایند باقی پیکاران که آب را
تیره و غله را گران میکنند جامع این انتخاب میگوید که آنچه
درینباب از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام وارد است
در حدیث طویلی الذیلی اینست که فرموده اند الناس ثلثة
فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات و همج رعاع اتباع کل ناعق
یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجؤا الی رکن وثیق
خلاصه کلام حضرت امام آنکه مردم سه صنف اند یکی عالم
ربانی که در شناخت پروردگار و معرفت مبداء و معاد
و تدبیر امور دینی و دنیوی و اصلاح حال و مال مردم عارف
و عامل باشد دویم متعلم و اخذ کننده از عالم ربانی که غرض
از آموختن نجات و خلاص از مهالک و آفات اخروی و
فایز و بهره مند گشتن بکمالات نفسانی بود نه تحصیل لذات

شهوانی و حظوظ جسمانی سیم عوام الناس که همج رعاع

اشاره بآن است چه همج جمع همجه که مکس کوچک و رعاع

بفتح را عوام الناس اند حضرت وصف این مردم چنین کرده اند

که اینها تابع و پی روند بر آوازی که بر آید چه نعیق آواز چوپان است

که در راندن گوسفندان میکند یا آواز کلاغ مراد ازین بی ثباتی

اینها است بر عقیده خود و تزلزل در امر دین چه میلون مع

کل ریح یعنی میل کنند بهر بادی که بوزد اشاره بآنست و لم

یستضیئوا بنور العلم و لم یلجئوا الی رکن وثیق عبارت ازان

شقیق بلخی گفت فقرا سه چیز اختیار نمودند و اغنیا سه چیز

فقرا یقین و فراغت دل و سبکی حساب اغنیا تعب نفس

و مشغولی دل و گرانی حساب بشیر بن حارث گفت حکمت

عروسی است که خانه خالی میخواهد گفت کسی که مخلص و دوست

خود نباشد اولی است که بدیگری اخلاص نورزد گفت

هرکه استعداد مردن نکرده و توشه راه آخرت نامدوخته

اگر یکسال بیمار بود که بفجاء مرده بحسن گفتند که فلانی در

جان کندن است گفت او روزیکه از مادر زاده درجان

کندن است گفت بنی آدم نیست بغیراز روزیها جمع

شده باهم پس هر روز که میگذرد پارهٔ ازو میرود وایضاً

از بشر بن حارث است که گفت ترک دنیا سخت است

اما ترک بهشت سخت تراست وحالانکه مهر بهشت ترک

دنیا است دیگری گفت نکوئی سخت است اما ترک بدی

سخت تر در کردن نکوئی لازم نیست که همه خوبیها بفعل آید

و در ترک شرور بفعل نیاوردن جمیع شرور لازم فضیل گفته

درین زمان سه چیز می طلبند که نمی یابند عالم باعمل که بی علم

کمینماید طعام بی شبهه که دفع گرسنگی کردن نمیتوانند یارب بی عیب
که بی یار میشوند میگفت اگر دعای مستجاب میداشتم در حق
پادشاهان وقت میکردم چه پادشاه که نیکو کار و عادلست
همه مردم نیک کردار و آسوده حال اند اهل مکه از قحطی شکایت
بتفصیل نمودند گفت شما مدبری بغیر خدا میخواهید مثل اینست
آنچه از ابراهیم ادهم مشهور است که باو در قحط سالی گفتند چرا
دعا نکنی تا باران آید گفت شما بندگی را بپا دارید که او دانا تر است
بحال شما حاتم اصم گفت اعتماد بدوستی مرد وقتی اعتماد گنجایش
دارد که آنچه از تو می یابد از انعام و بخشش نیابد و بدوستی تا بت
باشد گفت جاهل مذمت دنیا می نماید و از مال خود چیزی بکس
نمیدهد و تعریف کرم و سخاوت میکند و بخل می ورزد و آرزوی
توبه مینماید با طول امل و توبه نمیگذارد و از ترس رسیدن اجل امید دارد

ثواب است بدون حسن عمل و مذمت خود میکند بآرزوی ستایش
و با مینماید از ستایش با کمال خواهش این چند کلمه از صحیفه یحیی بن
خالد است که برای تعلیم فرزندان خود بود حمد مفتاح مواهب است
و ذم قفل مطالب صبر جامه تسلی و جزع خانه وحشت نزد آنکه
معصیت را عزت است خوار است طاعت و آنکه استعانت
طلبید بدنیا در افتد بکروه و بلا عجز مفرط باعث ترک استعداد
معاد اکرام و احسان موجب بندگی حر و آزاد قتاده میگوید
در تعجب ام از تاجران که روز در قسم خوردن اند و شب در حساب
کردن چگونه بسلامت مانند و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ما اوحی الی ان اجمع المال و کن من التاجرین یعنی وحی کرده نشد
بمن که مال جمع نمای و باش از تاجران اوحی الی ان سبح ربک
و کن من الساجدین لیکن وحی شد که تسبیح کن رب خود را و باش از ساجدین

نصیحت قیس بن ساعدہ پسر خود را

بدان ای پسر که معدهٔ ترا تیره و آب آمیخته بچیزی ترا سیراب میکند
و هرگاه که عیب تو کند بچیزی در و مثل آن بود هر که بتو ظلم کند برو
او نیز ظلم کننده هست هرگاه بخود و بزیردست تر از خود عدالت
کنی بزرگتر از تو بتو بعدالت نماید نهی منکر اول بخود کن و انگاه
بدیگران ذخیره مکن چیزی که بخوری مخور چیزی که محتاج بناشی
باید ذخیره تو گنج علم عمل صالح بود و خوردنی ضروری فقرا از عیال
خود دان و شریک کن بمال خود محتاجان و اقربا را بخود بپیوند
و آنکه مشغول مهمی است راه مشورت به بند اگر خصومت
با کسی کنی بعدالت کن و در مجادله میانه روی نمای مال خود با مانت
پیش کسی منه اگرچه خویش نزدیک بود تا همیشه متفکر و متردد
باشی که وا پس دهد یا نه و اختیار دادن و عذر کردن تا او باشد

اگر

اگر خیانت و جرمی کند بتو اولی باشی و اگر وفا کند سزاوار
مدح او باشد مردی گفت پسران خود را که خویشان دوستی و
محبت باشید نه خویشان نسبت و قرابت از عیاض بن مرداس
پرسیدند که برای چه شراب را گذاشتی گفت مکروه داشتم که
صباح سید قوم باشم و شام سفیه اینها یکی از پادشاهان هدیه
گرفتن از مردم مکروه میداشت از سبب آن پرسیدند گفت
هدیه یا از کسی است که باو از ما نعمتی نرسیده و وصیلهٔ آن طلب
یا از کسی است که نعمتی از ما یافته و ارادهٔ عوض دارد و این هردو
خوب نیست بلکه رعایت این چیزها در میان همسران خوبست
تا با هم خوب باشند یحیی بن خالد گفت مردم پوست پلنگ
به پلنگ نگذاشتند چگونه بر تن دیگران گذارند احمد بن خالد گفت
بطاهر ذو الیمین که خود را شجاع مدان تا صاحب جود و کرم

نباشی چه هرگاه بر خود قادر نباشی چگونه بر دیگران قادر شوی
دانائی گفت ده کس بیک مکان جمع نشدند که شجاعی در میان
اینها نباشد و گاه هست که هزار کس یکجا میشوند که عاقلی در
میان نبود احنف گفت بهر که عرض کردم انصاف را قبول
نمود ابیت او در دل اثر کرد و قبول نکرد طمع درو کردم پسر
ولید از پسر سهل حاجتی خواست گفت قبول کردم که فردا آن
وفا کنم تا تو شیرینی امید چشی و من بلباس وفا مزین کردم عبدالملک
مروان در مرض موت میگفت کاشکی غسالی میبودم و زنده
می بودم این سخن بابو حازم رسید گفت شکر مر خدایرا که شدن
ایشان در وقت مردن آرزو مند اوضاع امثال ما و ما آرزو
نمیکنیم در حین مردن اطوار ایشانرا هشام بن عبدالملک
یکی از وعظان التماس کرد واعظ آیه ویل للمطففین را تا آخر

سخواند

بخواند و گفت اینچنین وعید در حق جمعی است که کمی در کیل
و وزن می نمایند پس ظن تو چیست که آنچه در دست مردم است
میگیری هشام در وقت مردن دید اهل عیال که بروی گرد
آمده گریه میکنند گفت هشام بخشید بشما دنیا را و شما بخشید
بر و گریه را و گذاشت بشما آنچه جمع کرده بود از اسباب
و اموال و شما گذاشتید باو آنچه اندوخته بود از وزر و وبال
پس چه بزرگ است مصیبت هشام بروی ان رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یقول السلطان ظل الله فی ارضه
یاوی الیه کل مظلوم من عباده فان عدل کان له الاجر
و علی الرعیة الشکر و ان جار کان علیه الوزر و علی الرعیة
الصبر یعنی پادشاه سایه خدا است در زمین که مظلومان پناه
باو میگیرند پس اگر عدل کند او راست عدل اجر و بر رعیت

شکر و اگر ظلم کند مرا و راست وا رذ و بر مردم صبر حکیمی با صحاب
خود گفت تصدق کردن بیک کلمه حکمت نافع تر و فایده مند
تر است از صدقه دادن جمیع آنچه در دنیاست دانائی
گفت سزاوار ایمان نمیشود کسی که تا مردم را عیب کند بآنچه
از آن بیزار نیست و اصلاح امر کند دیگرانرا و خود آراسته بتقوی
نیست خدایتعالی بیامرزاد آنکس را که نظر در چیزها از روی
فکرت کند و فکرت که کند عبرت گیرد و عبرت که گیرد راه حق
برد بر محنت و راه که بحق برد از محنت و تلخیهای خلاف خواهش
صابر بود چه صبر و پریشانی چند روزی که عاقبت و عاقبت
نجات و فیروزی باشد سهل و آسانست و حال آنکه دیدیم
بسیاریرا بآنکه راه یافته بودند چون صبر بر تعب بدنی و محنت
درویشی شان نبود و عاجزی و زبونی برایشان غالب بود

آنچه مطلبیدند نیافتند و آنچه کم کرده بودند باز بآن نرسیده
و آنچه بریده شده بودند باز نه پیوستند بشر حافی که در شام
بکوچهٔ میوه فروشان گذشت خطاب میوها کرده گفت
که شما بریده شده اند از اصل خود اف بر شما بعضی از زاهدان
میگویند نه دیدهٔ کسی خار فریبنده تر از دنیا و طالب جوینده تر
از مرگ و غافلی عجب تر از آدمی ابن سماک گفت هر کرا
چشانید دنیا شیرینی لذات خود تا باو مفتون گشت میچشانند
او را تلخیهای آفات خود تا ازو بیزار گردد و پهلو تهی نماید محمد
بن واسع دوستی داشت بسیار حریص گفت ای برادر تو هم
طالبی و هم مطلوب پس چیزیرا که طلب میکنی بجهة تو مقدر نگشته
که بی کد طلب بتو میرسد و آنکه طالب تست ازو پنهان نمیتوان
گشت تا بتو نرسد پس اگر حریص محروم و زاهد مرزوق دیدهٔ

حرص را بگذارد خود را میازار ابو حازم گفت دنیا مثال
مرداریست اگر باین مردار راغبی بهمنشینی و همدوشی
سگان راضی باش گفته اند هرگرا دنیا باو فایده رساند
آخر ازو عوض ستاند حسن بصری گفت ای فرزند آدم اگر
چه مستغنی از دنیا نیستی اما احتیاج تو بآخرت بیشتر است پس
چیزیرا که بآن محتاج تر باشی کوشش و سعی دران ضرور تر است
گفت پیری تراواعظ و بیماری ترا ابتلا است پس بشنو وعظ
واعظ و حذر کن از انذار منذر مردی به پسر خود گفت چرائی
دایم متفکر و ناشاد گفت بجهة آنکه میطلبند مرا جائی که حساب
باید داد حضرت عیسی علیه السلام درباره عالمیان بی عمل
فرموده اند تاکی راه را برای روندها تعریف کنند و خود در محله
متحیران مقیم باشند شراب خود را از پشه که در آن افتد صاف

بنماید دوستان دیگر را یا بار فرو عیب زند هرگاه مشکلی کند گردد
ظرف عسل بود ترا لایق نیست پس دلهای تباه گشته چگونه
قبول نصیحت را شایسته بود بسا کس که خدا تعالی را بیاد مردم
دهد و خود از فراموشکارانست و دیگرانرا بخدا خواند و خود
گریزانست و مردم را از خدا ترساند و خود از دلیرانست
از کلمات زبور است ای داود بگیر از دنیا بقدر آنچه توانی
برداشت و گناه آنقدر کن که طاقت عذاب آن توانی برداشت
و منتظر و مهیا باش که هرگاه ترا بخوانیم اجابت کنی و مخالفت
مکن کسی را که حاجت باو داری اسمعیل بن غزوان گفت هر
علم که بر زمین عقل رسته و هر بنائی که بنصاب علم نهاده و هر
خلق که بزرگی نه پیوسته ثبات و بقا ندارد و گفت محتاج ترین
مردم کسی است که خود را مستغنی ترین داند از بعضی علما است

که هرکه را علم زیاد گردد و زهد او از دنیا زیاده نشود دوری
او از حد زیاده گردد بزرگی گفته که عاقل خادم احمق است
پرسیدند چرا گفت زیرا که احمق یا بلند مرتبه تر و بزرگتر از
عاقل است یا فروتر اگر بزرگتر است از مدارا نمودن او چاره
ندارد و اگر فروتر از برداشت سبکی های او لاعلاج است
جاحظ میگوید که به پسر هارون گفتم که جناب گفته که سزاوار به
نصیحت پادشاه کسی است که پادشاه را مطلع بعیوب او کند
و گرانی نصیحت او را بر ترک لذات سبک و آسان داند اما من
میگویم سزاوارتر بنصیحت ایشان آنکس است که یاری دهند
تر باشد اینها را بر هوای نفس و طبیعت و مشغول کننده تر
بود بلهو و لعب از یاد عاقبت انتهی سخن جاحظ کنایه است
باینکه شما مردم خوش آمد گوی را دوست میدارید از شخصی پرسیدند

که آدم کیست گفت علما گفتند ملوک گفت زهاد گفتند شرف
گفت پرهیزکاران گفتند سفله گفت ظلمه دانائی میگوید که هر
اراده تربیت کسی کند لازم است براو تمام آن تا نکوئی خودرا
نگاه داشته و عقل خودرا نصرت نموده باشد چه نیکی کردن در
اول آسان و بپایان رسانیدن گرانست و نیز شاید که اول
از روی هوس بود اما بآخر رسانیدن کار عقل است و از بیت
که گفته اند که پروردن تربیت کرده سخت تر است از ابتداء
بتربیت نمودن بزرگی میگوید که حقیر دانستن انعام خود اگر
چه عظیم بود بزرگ کردن است و پنهان داشتن فاش نمودن
پس فاش کن بخشش خودرا پنهان کردن بزرگ شما حقیر شمردن
دانائی گفته که ما در زمانی هستیم که نکوئی در وذلل است و احسان
در روش وصواب در وفساد و حظ مودت و دوستی مردم از

هم منقطع نشود تا عفت و بی طمعی رابطه محبت بود گفته اند
که متمتع بودن بحسن ظن از مردم در حال غیبت موقع تر است
از معاینه دیدن جفای ایشان در حین حضور و رویت گفته اند
که هر که نکند اکتساب حسب نفع ندهد اورا بزرگی نسبت بزرگی
گفته که بهترین یار و همنشین در زمان خوف عقل تمام عیار است
و در پیغمبری زون عمکسار گفته اند هر که معامله کند با برادران بمکر
عوض کنند با و بغدر بزرگی گفته که بهترین عتاب آنست که از
برای تربیت بود نه برای مضرت چه ضرر رساننده ترین عتاب
آنست که از روی سرزنش باشد نه بجهة تعلیم احمد بن داود گفت
که فلک ازان گردنده تر است که کسی را بیکحال گذارد و دنیا
ازان غدار تر که بآن وفا نماید دانائی گفته اگر یافت نشدی مگر
نزد مردم مروت و کرم و بتدبیر عقل و دین تقصیر با در طلب دنیا

موجب

موجب خواری نفس وپستی قدر بودی اما دنیا یافته نمیشود الا

پیش ناقصان عقل ودین ومروت پس تقصیر ما در طلب دنیا

از بی رشدی نبود آرزوها وامها اموری چند ند پیوسته

که از آنست عنان اختیار مردم گسسته وحال آنکه تکذیب آن

میکند عقل ودین اگرچه ظن وشک باشد مصدق این پس

آرزوها تاسف خوردن ونتیجه املها ندامت کشیدنست

ملا ظهوری راست باین عقده آرزو پر مپیچ که چون میکشائی

درو نیست هیچ گفته اند بخشش به که کمی بلندتری از وداحتیاج

بهرکه داری فروتر واستغنا بهرکه داری برابر بزرگی گفته خوب

زمین است نفس اگر تخم خیر دران کاری ونیک ممدیست فوت

اگر کسی را بیازاری واین رباعی مناسب مقام چون میدهد

دست نکوکاری به چون میکند در عمر کم آزاری به چون گشته

خود بدست خود میبد روی تخمی که نکوتر است اگر کاری
محافظت نما نعمت عافیت را مرافقت باش دولت فراغت را
پیش ازانکه از دست رود آسایش بدان و آرام موز از گشتن
روزها که مرد همین روزها است که فرستادن قاصد اجل
و سواری قاطع اجل است بحساب تو چه در زندگی حصه از مرد کیست
و درماندن بهره از رفتگی و در جوانی نشمه از پیری و در تندرستی
پایه از بیماری آه از دست اهل دانش و وای بر صاحبان بینش
که چگونه بر گذرگاه سیل اقامت مینمایند و از خواب غفلت
بیدار نمیشوند گفته اند که اجل همچو تیری است که می آید بتو از کمان
تقدیر پس مدت عمر تو تا رسیدن تیر تقدیر است پس باید
که هر چند باجل نزدیک گردی بکار آخرت افزائی بزرگی گفته
که شب و روز در تو کار میکنند پس تو هم در آنها کار کن گفته اند

حکیم حلیم نیست تا نداند که زندگی او را بنده میکند و مردن
آزاد مینماید بعضی از انبیا با مت خود گفت بدانید که هرچه از
خوب و زشت میماند و روز و شب نمیماند پس هر که قدرت
دارد بکار نیک کوشش کند آنقدر که بتواند چه از دیدن و یاد
کردن آن سرور است اگرچه مدتی بر آن گذرد الا مغبون
و محزون پس ایام حکم اوراق دارد که افعال و اعمال آن را
شیرازه و جلد است تا مندرس و متفرق نگردد و خوشا کسی
که نیکوییها از و ماند که دیگران متابعت آن نمایند و بدا حال
آنکه بدیها گذارد که آیندگان پیروی آن کنند راقم حروف گوید
که حدیث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مفید
همین معنی است من سن سنته حسنته فله اجرها و اجر من عمل
بها و من سنته سیئته فله وزرها و وزر من عمل بها از نوشیروان

پرسیدند که درازه عمر ترکیست گفت کسی که صاحب فضایل
ونیکو نیها بود که شرف اعقاب فرزندان او باشد بدانکه
هرکه مرتکب نشود عمل خیررا الابخواهش طبع ومجتنب نباشد
احتراز شررا مگر باکراه طبع بسا که از رشد وتوفیق بی نصیب
بود چه شاید شیطان مکروه طبع راکه از خیرات باشد شر وا
نماید ومحبوب راکه از شرور بود خیر پس سزاوار است که ارتکاب
خیر واجتناب شر بحسب واقع ونفس الامر باشد که مامور و
منهی شارع عبارت از آنست تا برسد برشد عقل وفضل دین
که ممدوح ومستحسن اهل عالم است این حتی جاهلین از این است
که گفته اند احمق باش تند پیر علما اند اقرب بخدا دانا تر راه اصوب
وسزاوار تر بفضل نفع رساننده تر وثابت تر بکردار مودب
تر وپاکیزه عمل دور تر از شک بخدا ور است کردار تر متوکل تر

بخدا و اعتماد کننده تر نفع یابنده تر بعلم از ایذای مردم پرهیز
کننده تر خوشنود مند تر نزد مردم نکوئی ایشان فاش کننده
و قوی تر مردم را مدد کننده تر شجاع تر بر نفس خود غالب تر و
رستکار تر حرص و شره را منع کننده تر و محکم تر برای و تدبیر آرزو
و هوا را ترک کننده تر و آسوده تر بقضا راضی تر و کم خوف تر
فراخ دل تر و جگردار تر و غنی تر و قانع تر خوش زندگانی تر از اسراف
و امساک حذر کننده تر امین تر و شاکر تر گفته اند چنانکه عبادت
ثقیل و گرانست بر نفس ثقیل است در پله میزان و چنانکه بیکاری
و کسل سبک خفیف است بطبیعت خفیف است در ترازوی
عمل و عبادت پوشیدن او علم هلاکت و پنهان کردن عمل
نجات و نیز گفته اند که راستی امانت است و دروغ خیانت
انصاف راحت صحت بضاعت کاهلی اضاعت جهل حیرت

وصاحب دیانت غیر محفوظ از ملامت ستایش کنندگان
اهل دولت اند تقرب جویندگان ارباب سلطنت حسد برندگان
هم اند در نعمت و فرو گذارندگان یکدیگر در تنگی معیشت مولانا
سحابی در حق این مردم فرماید خلق عالم اسیر کام خود اند
غافل از نیک و بیخبر ز بد اند - غیر آن کش مراد میخواهند همه را هیچ
باد میدانند همه آزار یکدیگر خواهند کم بآزار یکدگر خواهند
بس که خواهان برگ یکدگر اند همه مشتاق مرگ یکدگر اند شرم
در دیده رحم در دل نی این باد جز بجور مایل نی بامیدی که
کام خود ببرند یکدگر را چه دیو و دد بدرند و بسیار بود که دنیا
از دست کسی که بود برآمده و بدیگری که محتاج او بود رسیده
که این دیگر نه او را می ستاند و نه معذرت میخواهد پس سزاوار
آنست که عبرت گرفته اند باچیزیکه موجب اندوه گذشتگان
باشد

باشد کوشش کرده نیابد دوم چیزی باعث سرور و غیظه دشمنان
بود اهتمام نماید بزرگی گوید هرکرا شیرین بود زبان بسیار
شود برادران بدانائی گفتند که مردم ترا طعن میکنند و اظهار
عداوت مینمایند گفت ما مثل خاریم در چشم مردمان و همچو جراحتیم
در جگر ایشان تقصیری نیست ما را جز آنکه نعمت خدا را در ما می بینند
که ایشانرا راهی نیست بآن و از درد و حسد ندارند درمان گفته اند
آشکارا عقلا پنهان است بر جهلا و نهانهای جهلا آشکار است بر
عقلا ابن مبارک گفتند تا کی بنویسی گفت شاید کلمه که بآن
منتفع گردم هنوز ننوشته باشم حذیفة بن الیمان دید دوستی را
که با دوستی خصومت میکرد گفت باو که خواهی که در شرارت
بهمه فایق باشی گفت نه حذیفه گفت ترا غالب بودن بر بدی
میسر نشود تا بدتر از بدان نباشی گفته اند عین الدهر تطرف بالمکان

ولنخلوتین اجفانه اگرچه معنی تحت اللفظی اینست که چشم و هر مژه
بمکروهات میزند و مردم در میان پلکهای او بیند اما معنی این
کلام ازین قطعه ظاهرتر است جهان آسیا ئیست مردم ربا
که گردد بخون دل آن آسیا دو سنگ زبر زیر آنرا بدین
یکی آسمانست و دیگر زمین تو بیچاره اندر میان دانه
بپرهیز گر مرد فرزانهٔ تنت را بساید بسان غبار به نیرو بپرویزن
روزگار مردی بمردی گفت خدا ترا کروهی نماید دیگری گفت
این نفرین است نه دعا گفت چون گفت بجهة آنکه آدمی تا در
قید حیات است از مکروهات او را گزیری نیست گفته اند
هر که ایمن گردد از زمانه خاین است و آنکه او را تعظیم کند خوار
مردی از واعظان مسرفی را گفت چه دراز است مستی تو
ازین شرابی که خورده و از خماری که در عقب داری غافل

مانده بیشتر سعی که امید بازگشت از تو منقطع شود و راه توبه
مسدود گردد و گفته اند اگرچه نظر کردن و سخن گوئی و خموشی
از چیزهای مستحسن است اما نظر بغیر عبرت لغو است و سخن
در غیر ذکر سهو و خموشی بغیر فکرت لهو گفته اند خموش باش تا
احتیاج بگفتن نباشد و سخن گوی در جائی که خموشی قدر نماید
شیخ سعدی راست   دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی   حجاج در خطبه میگفت
که خدا بتعالی امر کرده ما را بطلب آخرت و ضامن شده امر
معاش را کاش ضامن میشد امر آخرت را و امر میکرد ما را بطلب
دنیا یکی از پادشاهان را عادت بود که هرگاه اراده محاربه پادشاهی
می نمود اول جاسوسان میفرستاد که تفحص احوال او نمایند که آیا
اخبار رعیت و ساکنان مملکت او از راستی باو میرسد یا بنهان

او را باز ی میدهند و چنانچه هست اخبار را باو نمیرسانند
و همچنین تفتیش کنند که اغنیا و متمولان مردم اشراف یا اراذل
و در امور ملکی مشورت عقلا می نماید یا بهوای نفس و رای
خود اعتماد میکند اگر مکشف شد که اخبار را از روی راستی باو میرسد
و اغنیا مردم گرامی اند و امور مملکت بمشورت عقلا جاری است
از مجاربه او باز می ایستاد و الا طمع بملک او مینمود

از کلمات اهل تصوف

نیست آنکه رسیده باشد بحق پیشتر از آنکه محقق باشد بحق با آنکه
اشاره بغیر حق الحاد است و تغییر از و دلیری زیرا که اگر خلایق
در طلب حق بصحرا روند سرگردان اند و اگر بدریا روند غریق و
اگر بکوه روند عاجز و اگر بجنگل بروند گمراه هنر عارف فقر است
که باو توانگر است و هنر جاهل توانگری که از و فقیر است

نزدیکست که بگوید گوینده که چه راحت رسانست یاس
از چیزی که یافت نمیشود و نزدیکست که باز بگوید چه بزرگست
امید و چه عظیم است تمتع از چیزی که مفقود نیست اگر گمان
کنند که قابل اشاره حسی یا عقلی مقصراند و اگر گوینده توان رسید
باد دروغ گو از ابو علی رودباری سوال از توحید کردند گفت
یقین داشتن و استقامت ورزیدنست که معطل بودن و ترک
طلب کردن متروک و بیجا است و تشبیه و مانند نمودن بی
ثبوت تنزیه منکر و خطا زنهار که غلو در تنزیه ننمایند که بالحاد
میکشد و تعمق در اثبات نکنید که بتشبیه میرسد کلمه جامعه در
توحید آنست که هرچه او را وهم توهم کند و خیال در تخیل آرد
و فهم تصور نماید و گفتار محدود سازد بداند که آن حق نیست
بلکه حق خلاف این و مابین این و غیر داخل در تحت این است

راقم این انتخاب گوید که حدیثی که وارد از امام محمد باقر علیه السلام است
آنرا باین معنی اشعار تمام است بلکه از روی انتفاع بهترین
کلام است کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع
مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار تتوهم ان الله تعالی زبانیتین
فان ذلک کمالها وتتوهم ان عدمها نقصان لمن یتصف
بهما وهکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی خلاصه مضمون
کلام بلاغت مشحون آنکه آنچه بدانید وتمیز نمائید بوهم خود در
معرفت وتوحید که بهتر از آن ودقیق تر از آن در معنی وبیان
توهم خود درنیارید آن مخلوق ومصنوع است مثل شما ورد
کرده شده بشما کنایه از آنکه آنچه بوهم درآورده اید که آن خداست
درواقع ونفس الامر آن خدا نیست بلکه نهایت فکر ووهم
شماست چنانکه حکیم الاهی حکیم ثنائی میگوید آنچه پیش تو

بجز

غیر از این ره نیست غایت فکر تست الله نیست نیز
چنانکه عارف ربانی بابا افضل کاشانی میفرماید گفتم همه ملک
حسن سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست و
بدانکه مورچگان کوچک گمان کنند که خدا تعالی را دو شاخ است
چه شاخ داشتن نزد اینها کمال است و نداشتن نقصان
و چنین است حال عقلا در صفات ثبوتی و سلبی که نسبت بخدای تعالی
میدهند چه چیزها را که نظر بخود کمال میدانند از عالم علم و قدرت
و مثال این پروردگار خود را بآن متصف میدارند و آن چیزرا
که متضمن نقص و قصور است مثل احتیاج و در مکان بودن و
اشباه این مبرا مینمایند شیخ نظامی گنجه طاب ثراه اشاره باین
معنی نموده صفاتت واجب آمد همچو ذاتت کجا ممکن کند
درک صفاتت صفاتت را چه ذاتت نیست مانند

در امثال اینچنین آمد که موری — که دانش ناخنی در روی کند بند

که ایزد را بفرق سر دو شاخ است — فکندی در سر از توحید شوری

ز حدس ثاقب اندیشهٔ صاف — که هر یک زینت صد دشت و کاخ است

ز رنگش جمله موران رنگ گیرند — کشند طعم قند از قلهٔ قاف

تواند هفت دریا را بریدن — ز بندش جمله خرمنها پذیرند

هزاران دری که در توحید سفتی — شکر زاری بموری در کشیدن

روان گفتندش ای فرزانهٔ عشق — قیاس آن ز خود کردی و گفتی

هزاران وصفی که کردی وصف مور است — چرا ای اینچنین بیگانهٔ عشق

نه جسم است و نه جسمانی نه جوهر — ترا در وصف ایزد دیده کور است

بگفتا هر کرا علم است و خبرت — علیم است و حکیم است و سخنور

ز اعمی صنعت ما نی نخواهد — نخواهد از کسی برتر ز قدرت

مرا خود ظرف دانش بیش از این نیست. — ز موری ره سلیمانی نخواهد

بچشم

بچشم بینشم حسنی جز این نیست ز من گر پیش ازین بودی ارادت
عطا کردی دل و بیش زیادت بسا کین معرفتها در کمالش
همه یکسان بود پیش جلالش کمال علم ما در وصف داور
بود با دانش آن مور کیسر چو نقص فطرت ما را کواهند
ز ما جز در خور فطرت نخواهند از جنید پرسیدند که شفقت
چیست گفت بخشیدن آنچه از تو طلب کنند و کران نشدن
بمردم در آنچه طاقت ندارند و خطاب نکردن بچیزی که ندانند
از شبلی سؤال نمودند که انس چیست گفت وحشت و بیگانگی تو
از نفس تو بایزید گوید چون نظر کردم بدنیا آخرترا اختیار کردم و
چون باخرت نظر کردم خدا را اختیار کردم و چون نظر به پروردگار
کردم فراز او را اختیار کردم چون نظر بفراز کردم دیدم که انتها
با وست پس بر گردیدم شرمسار و ثابت قدم شدم بخدمت

دیگری پرسید مرد از شبلی که را گیست گفت شما همه زاهد اید خدا
یعنی خدا را ترک کرده مرغوبات نفس را اختیار کرده اید عارفی
میگوید که بزرگترین حجاب عارفان بهشت است گفتند چرا گفت
مشغول شدن بلذات بهشت لازم دارد غافل بودن از خدا را
و همین مصیبت بزرگست دیگری میگوید که شرم دارم که خدا
ببیند مرا مشغول بچیزی باشم در حال آنکه خدا را ناظر من باشد بعضی
از صوفیه چیزی از کسی طلبید او گفت از خدا بطلب صوفی گفت
شرم دارم که از خدا غیر خدا را طلبم سعیده دختر حماد میگفت
هر که فکر کند در بزرگی نعمت خدا و کمی شکر خود هرآینه شرم کند که
چیزی دیگر از خدا طلبیده ام طلق میگفت نفس مالک میشود اگر
متابعت او کنند و مملوک میگردد اگر او را بتعب اندازند حبیبه
بام کلثوم گفت برنمی آئی تا تفرج عالم کنی گفت تفرج قادر مرا

مستغنی از تفرج مقدور کرده بعضی از عارفین میگوید هر که مشتاق

شد خدمت کرد وآنکه خدمت کرد بوصل رسید وآنکه بوصل

رسید واصل شد وآنکه واصل شد عارف شد ابن عطا میگوید

که خدا یتعالی زینت میدهد قومی را بنور علم خود که مانند العلما

وفی الحقیقه مظهر لعنت او یند وآراسته میکند جمعی را بنور نعمت

که ملوک اند در دنیا ودر حقیقت مجلای غضب او یند ومی آراید

طایفه را بنور ولایت که مشابه اند بعرفا ودر واقع در استدراج

مهلت اند وبزرگترین مصایب استدراج است چه صاحب

استدراج را تنبه وبیداری از غفلت استدراج میسر نیست

چنانکه طوایف دیگر را ممکن است

من الملحقات

جامع این انتخاب میگوید که مؤلف کتاب این باب را که اصل

ابواب است اکتفا باین چند کلمه نموده وفی الحقیقه گنجایش

دارد که از حقایق و معارف این فرقه کرام که حکمای اسلام اند

نکته چندی دیگر الحاق کرده شود تا فایده آن بیشتر بود لهذا این

کلمات را افزود ابوالقاسم عارف میگوید بدانید ای معشر

ربانیین چنانکه مرغان را پر و بال است که بقدر قوت بال و

صحت بدن طیران میکنند و تا بمقصد نرسند نمی آرامند همچنین

دلهای مردم را بالهای همت است که بقدر قوت بال دل

و صحت بدن پرواز مینمایند و تا بمطلوب نرسند آرام نمیگیرند

کما قال عز و جل قل کل یعمل علی شاکلته ای علی قدر همته معنی و

مفاد آیه بنا بر این چنین است که مصرع کار هر کس بقدر

همت اوست پس قدر و قیمت هر کس نیز نزد پروردگار او

بمقتضای قصد و همت او باشد بنا بر این کسی را که همتش در

جمع

جمیع حرکات وارادات دنیا و تمتع لذات دنیوی بود قدر
و قیمت او نیست الا آنچه برآید از شکم او چه هرگاه تمام ارادات
و همت او منحصر در خوردن و بدهن فرو کردن باشد پس
قیمتش همان از شکم برآوردنش بود آنکس را که همتش در جمیع حرکات
وارادات سرای آخرت و ادراک آن لذت باشد او را است
فی الجمله قدر و قیمت و آنرا که همتش طلب قرب منزلت و مزید
معرفت هو الله تعالی باشد نیست قدر و قیمت او را حد و نهایت
و هر صنف ازین اصناف را دعا و زاری و تضرع و بیقراری
بحضرت باری حصول مطلوب و مرادی است که غالب است
براو و خواهش او بست باو پس صاحب دل را که غالب بود اراده
لذات دنیا در رسیدن بمشتهیات هوا که عاشق است بآن
و غیر ملتفت بغیر آن پس تضرع و ابتهال او بحضرت ذو الجلال

فی الحقیقه نیست الا بجهة حصول آن آمال و طلب خواهش
ماسوای آن بسبیل تطفل و عادت بر آن و واهب العطیات
بقدر همت و باندازه قوت میرساند او را بآن نیت پس
ای دوست درین سه چیز ترا ست اختیار اگر دنیا میطلبی
از پروردگار بدانکه آن مرزوق و مقسوم است که بکسب کاسب
زیاده بزهد زاهد کم نمیگردد و اگر اراده عقبی داری آن وابسته
بحسن عمل و زیادتی زاری و ابتهال بحق عز و جل است و هو الله تعالی
بقدر همت حاجت ترا روا میکند و آنچه خواهی از حور و قصور
عطا میکند و اگر خواهش قرب و انس بحضرت خدا یتعالی بر تو
غالب بود پس باید که بماسوای او التفات ننمائی و از عقبات را
و احتمال محنت ملاحظه نکنی تا ترا برساند بچیزی که موجب
سرور دل و روشنائی چشم تو باشد چنانکه در قرآن مجید ازین

صنف

سه صنف خبر داده فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق
بالخیرات پس ظالم نفس خود آنند که میل بدنیا نمودند و نفس خود را
آلوده معصیت کرده در غفلت وجهالت عمر را بسر آورده اند
چنانکه فرموده وقد خاب من دساها و اینها خایب و خاسر
و در خطر عظیم اند مگر آنکه رحمت شامله فرا رسد تا کار ایشان
بسزا رسد و مقتصد که میانه رو است آنها اند که خواهش عقبی
نمودند و براه بندگی وطاعت استقامت ورزیدند لیکن دیدن
لذات بهشت و آرزوی رسیدن بحوران پاکیزه سرشت ایشانرا
از سرور قرب دانس لقا بر آورده ممنوع حسن افعال شده
از مطلب اعلی و مقصد اقصی بر آمدند چنانکه فرموده ومنکم من یرید
الاخرة وسابق بالخیرات صاحب عنایات که از رجوع و اشتغال
بمبدا المبادی از دارین گذشته اند واز استقامت بر طریق صدق

عبودیت و شرف قرب و انس از اراده و خواهش خود برآمده
و اکتفا بمولی تعالی نموده که دنیا و آنچه در اوست و عقبی آنچه
است
با اوست طریق خدمتگاری ایشان بسپرند چنانکه در اخبار وارد
که ان الله تعالی اوحی الی داود النبی علیه السلام ان یا داود
من اکتفا بنا عمالنا کنا له و مالنا و من لم یکتف بنا عمالنا فلسنا
له و لا مالنا یعنی ای داود هر که اکتفا نمود بما از چیزی که ما در دست
نه ما او را ایم و نه چیزی که از ماست و نیز باید دانست که اصل
اکتفا
فراغ دل از شغل کونین ترک ارادهٔ حظ دارین است و اصل
بمولی تعالی ترک اشتغال بدنیا و عقبی پس آنکه گرفتار دنیا گشت
از عقبی برید و آنکه متعلق به عقبی گشت از انس و قرب مولی
تعالی محروم گردید و آنکه مشتاق و خواهان وصال و عرفان واجب
تعالی شانه شد هم فور باین سعادت بعنایت حضرت عزت

اورا میسر است و ہم در خدمت او دنیا و آخرت کما قال تعالیٰ
من کان یرید حرث الآخرۃ نزد لہ فی حرثہ و من کان یرید حرث
الدنیا نؤتہ منہا و مالہ فی الاخرۃ من نصیب و نیز در اخبار است
کہ ان اللہ تعالی لما خلق الخلق و عرض علیہم الدنیا بکل ما فیہا فتعلق
بہا من کل الف تسعمایہ و تسعہ و تسعون فرقہ فبقی منہم فرقہ
واحدہ ثم خلق الجنہ و عرضہا علی ما بقی منہا فتعلق بہا من
کل الف تسعمایہ و تسعہ و تسعون فرقہ فبقی منہم فرقہ واحدۃ
ثم نوری لمن بقی ما تریدون اولم تتعلقوا بالدنیا ولا بالعقبی
فقالوا باجمعہ سیدنا و مولانا انک لتعلم ما ترید قال فنودی
ان کنتم تریدونی جبت علیکم الی قربی وارزقتکم لذاید التی
ورفعت عنکم الحجب حتی ینظرونی عظمہ جلالی فقالوا باجمعہم
یا قرۃ اعیننا افعل بنا ما شئت فاشئت اولی بنا یعنی چونکہ خدا تعالیٰ

خلایق را آفرید و دنیا را بر ایشان عرض کرد از هزار فرقه نهصد
نود و نه بدنیا چسبیدند و یک فرقه پهلو تهی نمودند و بعد از ان
خلق بهشت کرده برین فرقه عرض نمود ازین طایفه هم نهصد
نود و نه ببهشت متعلق گشتند و یکفرقه ماند بعد از ان خدا تعالی
ندا کردند با ایشان که هرگاه قبول دنیا و آخرت کردید چه میخواهید
همگی گفتند ای حق سبحانه تعالی خواهش و ارادهٔ ما بتو معلوم است
باز ندا شود که اگر مرا میخواهید میریزم و میگمارم بشما انواع
مصایب و بلاها که آسمانها و زمینها را طاقت برداشت
آن نباشد اگر تحمل نمودید و صبر بر آن ورزیدید و اکتفا بمن
کردید میرسانم شما را بدرجهٔ قرب و منزلت و میچشانم لذایذ
انس و معرفت و رفع میکنم حجب و استار مشاهدت تا به بینید
عظمت کبریائی و جلالت مرا جملگی گویند حق سبحانه تعالی

بکن با ما آنچه خواهی که توئی اولی بسفیهای ما حکایت کنند
از بایزید که چون از قاری این آیه شنید منکم من یرید الدنیا ومنکم
من یرید الاخره بهای های بگریست وگفت این شکایتست
که خدایتعالی از بندگان خود مینماید وگان میگوید که بعضی از شما
راضی شدید از من بدنیا وبعضی بعقبا پس کجاست آنکه راضی
شود بمن واکتفا بمن نماید تا باشم چشم وگوش او که بمن بیند وبمن
شنود ابو عبدالله بناهی به پسر خود گفت کسی که خدا را شناخت
راضی بمصاحبت غیر او نیست وآنکه انس او را دانست آشنا
بغیر او نه پس وقتی که ترا انس بخدا حاصل شود وگر او لازم دل
تو گردد خدمت تو کند دنیا از روی رغبت وطالب تو گردد
آخرت بکمال محبت ونیز گفته اند که ادنی مرتبه عارف گذشتن
بر روی آبست واوسط آن گذشتن از هر دو عالم واعلی فنا

فی الله و بقا بالله چنانکه گویا نیامده بدنیا عمر من ابی سلمه
میگفت مردم گریه برای دنیا میکنند و مرا گریه برای آخرت
شرم می آید ابو سلیمان دارابی میگفت که آنانراکه نظر بجلال
و عظمت الهی است التفات بغیر او نیست تحقیق که آنچه زبده
و خلاصه دارین بود بردند و اکثر مردم ازاین غافل اند و از مراتب
آنها جاهل شیخ المشایخ نقل میکند که روزی در مسجد الحرام
جوانی را دیدم جامهٔ کهنه پوشیده و از گرسنگی ضعیف و زرد
گشته مرا بر او رحم آمد با و نزدیک شده کیسه که در و صد دینار
بود پیشش گذاشتم و گفتم یا حبیبی این را در بعضی ضروریات خود
صرف کن بطرف من نگاه کرد چون الحاح بسیار نمودم رد بمن
کرد و گفت ای شیخ این حالاتی که مشاهده میکنی تمام جنت که
دار جلال و محل لطف و مکان خلود است بخیفر و شم چگونه

باین دراهم بخس خسیس خواهم فروخت و نیز ابوالقاسم میگوید

ای معشر ربانین بدانید که مولی تعالی عالم مطلع بر اسرار دوستان

خود است هرگاه بنده از بندگان را بنعمت محبت بنوازد و نظر

عاطفت باو اندازد بمقدار دوستی براو غیرت آرد چنانکه شما را

بر محارم و اهل خانه خود غیرتست بس عاشق عاشق خود است

آن غیور حسن آینه را میکند از خود دور هرکس دارد بقدر خود

دیدی ازو زیبا نمیشند که کسی باشد کور پس وقتی که نظر بد

دوستی کند و بیند که او را التفات و نظری بغیر او جل و علا است

بر او غیرت آرد و او را بهمان چیز ابتلا و امتحان نماید پس سزاوار

کسی که قدم در بساط قرب نهد آنست که اجلالا لحرمته و تعظیما

لهیبته محافظت این مرتبه چنان نماید که از آن زانیفتد چنانکه

سید بشر و شفیع روز محشر را میفرماید که لا تمدن عینیک

الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا یعنی نظر مکنی
بسوی چیزی که تمتع داده ایم از نعمتهای دنیا مردم را و نیز
میفرماید ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا یعنی
قلیلا یعنی اگر نگاه نمیداشتیم ترا نزدیک بود که میل کنی بسوی
آنها میل اندک و در محل دیگر که مدح صفی خود که التفات بماسوا
اش نکرد فرموده که ما زاغ البصر و ما طغی نقل است که از سری
سقطی که گفت سی سال در طلب صید یقین میگشتم در هیچ
مکانی نیافتم تا آنکه روزی در سیر کوهستان رفتم دیدم شخصی را
بر سر سنگی ایستاده پیش رفتم و دامن او را گرفتم گفت بگذار
ای سری دامن مرا که حبیب بسیار غیور است تا نه پندترا
که بدیگری انس گرفته تا از آن غرش افتی ابو عبد الله میگفت که
در بعضی از سفرها بدامن کوهی رسیدم جماعتی دیدم ایستاده

که انتظار شخصی داشتند گفتم انتظار که دارید گفتند هر سال
در اینوقت شخصی از ابدال ازین کوه برمی آید و باز میرود در این
گفتگو بودیم که مردی از شکاف کوه برآمد پلاسی پوشیده که سیمای
عارفین داشت پیش از آنکه بشکاف در رود باو در رسیده
آستین او را گرفتم و گفتم کیستی گفت بگذار مرا که دوست
غیور است و آستین خود از دستم کشید و بدرون کوه رفت
و من از عقب او میدویدم تا غایب شد و ایضا ابوالقاسم
عارف میگوید که ادنی مرتبهٔ اهل مروت و کمترین پایهٔ اصحاب
معرفت آنست که بزنند دنیارا بروی طالبان دنیا و آخرت را
بروی خواهندگان عقبی و انس و انقطاع و سلوت و انفراد
با صاحب و مولی حقیقی چنان ثابت و درست نمایند که اگر
خدایتعالی ابدالآباد در دوزخ عذاب ایشان کند که تغیر و تبدل

والفرد و سکون و سلوت الا باو در دل ایشان حاصل نیاید
و نیفزاید و التفات با سوای او روی ننماید از کمال مروت و
حسن صیانتی سیرتی که دارند بهشت و ما فیها در جنت همت
و کمال معرفت این طبقه جلیل المنزلة خرد تر از خردلی بود نسبت
با آسمان و زمین و حال آنکه خدا یتعالی این معامله را با خلیل الرحمن
ظاهر کرده است بر عالمیان تا بدانند که عارفان در آتش خویش
عیش تر و خوشحال تر اند و آتش دنیا و آخرت نتواند سوخت کسی را
که در دلش آتش و نار محبت در اشتعال بود و حدیث جز یا مومن
فان نورک اطفا نوری ناری که در دوزخ وقت عبور مومنان
از دوزخ گوید بایشان نیز موید است ابوبکر واسطی میگوید که وقت
عارف در دوزخ با معرفت الهی است و وقت عابد در بهشت
با ثواب ایزدی زندگانی با معرفت کجا و زندگانی با ثواب کجا

و از ابن سیرین منقول است که اگر مرا مخیر نمایند میانه بهشت
و دو رکعت نماز اختیار نماز میکنم چه در جنت حظ نفس و رضای
اوست و در نماز محبت خدا و رضای او و بعضی از صوفیه میگوید
که مروت جامیست از شراب محبت عین معرفت که ممزوج بود
بمشک جنت و عنبر عنایت که جاری در نهر همت است پس
کسی که یک جام از ان خورد از دنیا و ما فیها گذرد و انکه دو جام
از ان بکار برد از عقبی نیز قطع نظر کند و هر که سه جام از ان نوشد
چنان مست گردد از ما سوی الله که تا ابد هشیار نشود و نیز میگوید
ابو القاسم عارف که طریقت و صیانت دو شعبه است از شعب
معرفت که مرکبست از حیا و حرمت و رساننده مرد است بسوی
حقیقت چه اصل طریقت تفویض کارهاست بخدا و اصل صیانت
قطع طمع از ما سوی الله بحدی که از خدا نیز طلب نکند غیر خدا را

چنانکه در باب قطع طمع از مردم نقل از ثوبان میکنند که گفت

کان رسول الله صلی الله علیه و اله میفرماید که نباید مغرور بآن شوید

که در ضمن آنست جندب بن نقم و نیز میگوید ابو القاسم عارف

که ای برادران اگر ترک کردید دنیا را و افتخار بترک کردید پس گناه

فخر اعظم است از گناه گرفتاری بدنیا و اگر ترک کردید هوای

نفس و معصیت را و معجب گشتید پس گناه عجب بزرگتر است

از گناه گرفتاری بهوای نفس و معصیت و اگر ترس از خدا بهم رسید

شما را و ایمن از خوف گشتید پس ایمنی از خوف اعظم است از

خوف افتادن بفساد و اگر توکل نمودید و اعتماد بتوکل کردید پس

بی توکلی بهتر است ازین توکل و همچنین در محبت و قربت و دانش

و معرفت قیاس باید کرد و باید دانست الله ولی التوفیق

وصیت لقمان پسر خود را

ای

ای پسر من غالب شو غضب خود را بحلم خود و اضطراب
و وحشت را بوقار خود و آزرو و شهوات را بپرهیزکاری و
تقوی و شک را بیقین و باطل را بحق و بخل را بکرم و احسان
و باش در سختی و شدت آرمیده بوقار و در نعمت و فراخی
شکور و در مکابره و جدال صبور و در نماز متخشع و تصدقه دادن
متسرع ذلیل مدان و فرو مگذار فرمان برداران خدا را احترام
مکن و یاری منما از جدره کذرندگان و عاصیان را دعوی
حق مکن که ترا نباشد و انکار حقی منما که بر تو باشد از اظهار حق
شرم منما و در میان باطل در میان چیزی که ندانی مگو و تکلیف
چیزی که خود نتوانی کرد بدیگری مکن تکبر و عجب و فخر و گرانفری را
بگذار صله رحم و احسان همسایه را مگذار شماتت بر مصیبت
ایشان مکن بلکه خود را شریک ایشان کن غیبت مکن و حسد مبر

واستهزا منما و بنام حقیر کسی را مخوان و درگذر از کسی که بتو بدی

کند و شکر کو آنکه بتو نیکی نماید صابر باش در مصیبت و پرهیز

از حمیت جاهلیت از احوال زمانه عبرت گیر و نصیحت دوستانرا

بپذیر بعیادت بیمارانرا و اعانت کن فقیرانرا قرض ده خطارا

و مهلت ده غرمارا قناعت بقوت خود کن و متخلق باخلاق کرام

شو و مجتنب از صفات لیام باش بدان ای پسر که ماندن در

دنیا قلیل ست و میل بدنیا غرور مجملا از چیزی که موجب عصیان

خداست بپرهیز و بآنچه فرمانبری و رضای اوست درآویز

از حکمهای حکمای روم

چون مولف کتاب در نقل سخنان حکمای یونان ترتیب تقدم

و تاخیر ایشانرا در زمان مراعات ننموده بود چنانچه سقراط را

بمدتی متاخر از هرمس الهرامسه است مقدم کرده بود جامع

این انتخاب فی الجمله این ترتیب را رعایت کرده که شاید مناسب
تر بود

از سخنان هرمس

گفت سزاوار مردم این است که طلب حکمت و دانائی کنند
و آنرا در سینه خود نقش نمایند و از جزع و اضطراب در ورود مصائب
و آزار که ناچار راهست درگذرند و پریشان نگردند که اکثر اخیار و
ابرار دران مبتلا و ممتحن شده اند کبر سن و پیری مانع ایشان
نشود که بشرف حکمت و فضیلت رسند چه حکمت از چیزهائیست
که فاسد و متغیر نمیشود پادشاهان بزور تعدی نمیتوانند گرفت
و باید که تعدیل و برابر کنند نیت را با گفتار که یکی بر دیگری مخالف
نباشد متفاوت نبود و طریقه و سنتی اختیار نمایند که عیب
و نقصانی درو نبود تا در دین اختلاف و در حجت تناقض طاری

نمرود گفت نافع ترین و چشم روشن کننده ترین چیزها مردم را
قناعت و رضاست و ضرر کننده ترین و شنیع ترین حرص
و غضب چه بهترین چیزهای دنیا مردم را سرور است که ثمره
خیرات است و سخترین چیزها غم و اندوه که نتیجه سیاّت است سرور
حاصل نمیشود الا بقناعت و رضا و غم و اندوه طاری میگردد
مگر بحرص و غضب هرگز جمع نمیشود قناعت با حرص و رضا و
اندوه با قناعت و سرور با غم و گفت اصل ضلال و ہلاکت
ندانستن این است که جمیع خیرات از عطا و امتنان ملک
منان است و جمیع شر و بدی از مکاید شیطان و هر که افترا
نماید ببرادر دینی البته خزی و رسوائی آن بمفتری عاید میگردد پس
کسی که افترا بخدا کند که او سبحانه سبب شر و بدی است چگونه
نجات و خلاص تواند یافت از خزی و رسوائی و حال آنکه خدای تعالی

معدن لطف و منبع خیر است بتحقیق که جاهل غافل هلاک کننده
نفس خود است و مقهور شونده از دشمن خود است که شیطانست
بخوشحال شدن ازین دانش که سراسر نقصان است مبرا نمودن
نفس خود از عیب شر و بدی و حواله نمودن بمعدن خیر و نیکوئی
و عالم صانع که درست کرده یقیس خود را که او جل جلاله معدن
احسان است و مقهور کرده دشمن خود را که شیطان است
و دفع شر و کید او نموده که لازم آنست بانقیاد تر و متواضع
تر و از مکر و دشمن حذر کننده تر است و حال آنکه هر که هر چه کند و گوید
سرا و علانیه البته جزای آن خواهد یافت یا در دنیا یا در آخرت
خواه نیک و خواه بد خواه صالح و خواه طالح گفت محبت دو
چیز است که مؤمن را رعایت کردن آن ضرور است یکی محبت
نفس خود بجهة صلاح معاد و پاک و مزکی نمودن آن بعلم صحیح

وعمل صالح و دیگر محبت و دوستی برادر دینی بجهة آنکه این مواخاة
در دنیا نفع میرساند بجسد او و در آخرت بروح او و آیه الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مؤید این است و گفت
بدانکه غضب شیطان فظاظت و درشت خوئی است و حرص
شیطان فاقه و ناداری و این هر دو منشاء جمیع بدیها و مفسد جسد
و مهلک روح گفت نیست جریان همه امور این عالم بمشیت
خدا تعالی مگر وقتی که پادشاه فیلسوف و حکیم باشد یا مردم متفلسف
و علما مؤید این است آنچه در اوایل کتاب بعد از ذکر احادیث
از توریة نقل شده که ای فرزند آدم اطاعت من کن در آنچه بتو
امر کرده ام تا اختیار کنم برای تو آنچه اصلح است و ثمره هوای
ندامت است و نتیجه شهوت هلاکت و حاصل فخر دشمنی د مقت
و ثمره حرص ناداری و فاقه و گفت نفس مشابهت تمام دارد

در بدیهیم

در تدبیر کارها بنوازندهٔ عود چنانکه داناست بمضراب

او تار و کردانیدن انگشتان در برآوردن نغمه و آواز از ساز

همچنان نفس را کارها و اشارتها است در اصلاح تن و تدبیر

امور معاد و معاش نمودن

من الملحقات

گفت هر که دانست خدا را بیقین و تحقیق که متصف

بصفات کمال و منزه از نقص و زوالست میداند که راههای

که ببدی و شر و رمؤدی است راه بخدا ندارد و صدور بدی

از خیر محض نیاید و گفت آدمی را هرگز میسر نبود که راه شناخت

عظمت و کبریائی برد اگر نه خدایتعالی را معرفت و عبادت

خود بایشان مینمود بوسایط انبیا و حملهٔ وحی که برگزیدهای او

وراه نمایندگان اند پرهیزکاری و فرمان برداری حضرت باری

وخبر دهندگان اوامر و نواهی و سنتهای پسندیده و مذاهب
حقه که رساننده است بنجات دائمه و نعمتهای باقیه و گفت
بدانید و یقین کنید که تقوی و پرهیزکاری و خوف و خشیت
حضرت باری عز اسمه حکمت کبری و نعمت عظمی است که رساننده
مرد است بجمیع خیرات و گشاینده ابواب فهم و عقل و انواع
کمالات فرمود که حکمت را شعار و دثار خود کنید و آداب و
دیانات آلهی را متابعت نمائید و بوقار و سکینه و اخلاق
حمیده متحلی گردید و در کارها تامل و رویت تا نی مرعی دارید
و از عجلت و اضطراب متجنب باشید خصوصا در مکافات
بدکاران و حیا و شرم را آبروی خود کنید و خوف خدا را در دل
خود محکم و پر نمائید و نعمت صحت را غنیمت دانسته از ندامت
عافیت با خدا باشید که سلوک این طریق نفس را از زرق جهالت

و بندگی طبیعت آزاد میکند گفت سوگند دروغ بخدا مخورید
واو را جل جلاله دست آویز سوگند مکنید اگرچه در سخن راست
بود ولا تجعلوا الله عرضة فی ایمانکم موضع همین معنی است بلکه
راستی را ملکه خود کنید که آری شما آری و نه شما نه باشد از سوگند
دادن دروغ گویان احتراز کنید که در گناه او شریک نشوید
بلکه ایشانرا واگذارید بعالم السر والخفیات که جزای محسنان
باحسان و جزای بدکاران باساءت او خواهد داد گفت هرگاه
یکی از بنی نوع را بمرضی یا بعیبی گرفتار و مبتلا بینید سرزنش او
مکنید و براو مخندید بلکه ازان عبرت گیرید چه شما همه از یک
طینت اید از عروض مثل آن آفات ایمن نیستید سزاوار
اینست که روی توجه بقبله دعا آرید و شکر و حمد حضرت کبریائی
از سلامتی خود باآن آفات بجا آرید و پناه باو برید گفت حیات

نفس در حکمت است و حکمت تابع ایمان بخدا و ایمان بخدا
تابع حفظ دین که اوامر و نواهی شارع است آیا نمیدانید شما
که حکمت و ایمان از هم جدا نمیشوند که وجدان یکی مستلزم وجدان
دیگر است و فقدان احدهما لازم فقدان آن آخر از این کلام
ظاهر است که حکیم غیر مؤمن بخدا و مؤمن بخدا غیر حکیم نمیتواند بود

انتخاب وصیت فیثاغورث

گفت وصیت میکنم ترا ای مخاطب بعد از تقوی و پرهیزکاری
از معاصی بتعظیم و تجلیل اولیاء الله صاحبان شریعت و امتثال
اوامر و نواهی و ناصران دین و اکرام علما و اقربا و مواصلت
ایشان و دوستی فضلا و الفت بصحبت ایشان و حفظ و صیانت
نفس از پرخوردن و بسیار مباشرت بزنان نمودن و بسیار غضب
و خواب بودن و مجتنب از امور قبیحه شدن خواه در خلوت

وخواه غیر خلوت و حیا و شرم از نفس خود کردن پیش آنکه
از مردم کنی و بی تدبر و رویت شروع در کارها نمودن و موترا
فراموش نکردن و در اکتساب امور معیشت از میانه روی
نگذشتن و بیصبری و جزع نکردن از اسباب موذیه که آید
از آسمان و مدارا نمودن با مردم بقدر طاقت و توان

من الملحقات

گفت چیزی که سزاوار نباشد که بفعل آید سزاوار است که
از هم بر آری گفت از شریر طمع نیکوئی مدار چه مدبر هر کس برای
نفس خود و برای غیر محبب آن چیز است که در خاطرش گذرد
و شریر را در دل بغیر شرارت نیست از و نیکوئی طمع نتوان
داشت گفت آنکه از حلیه علم و معرفت عاری بود مدح او و هجو
او مردم را اعتباری ندارد بلکه سزاوار خنده و تمسخر است

چه تمام خوبیهای جهال عیب و عار است گفت کسی که بتجربه
رسید که صلاحیت دوستی ندارد لیاقت دشمنی نیز نخواهد داشت
گفت مرد را بکردار او توان شناخت نه بگفتار او مولانا سنجانی
معنی فعل است هر بد و نیکو را   در پرده قول کرده پنهان او را
گر میخواهی که مرد را بشناسی   در فعل نگاه کن نه در قول او را
گفت مناجات و دعای شما بخدا باید که بسیار و بجا بود چه نسبت
دعا بمطالب همچو نسبت خمر است بنتایج گفت ایام حیات را
بفکر و تدبیر کارهای ضرور صرف کنید که زندهٔ بی فکر مشابهت
بمرده دارد و پرسیدند از و که کیست یار صدیق تو گفت آنکه سخن
حقی از و شنود و نرنجد

کلمات موعظت آیات حکیم الهی سقراط

گفت بدحال کسی که حکمت و صحت باو عطا شده و در فقدان طلا

دلتنگ است

ونقره اند و هناک بود چه نتیجه صحت و حکمت راحت و ثمره جلا
ونقره الم و محنت است گفت بزرگترین پادشاه کسی است
که غالب باشد بشهوات و آرزوهای خود گفت طبیعت کنیز
عقل است و عقل بندهٔ مبدع اول پرسیدند که نافع ترین
سرمایها چیست گفت دوست مخلص یکی از اغنیا عیب
سقراط میکرد گفت اگر من اراده کنم مثل زندگانی تو زندگانی
میتوانم کرد اما تو مثل زندگانی من زندگانی نتوانی نمود دیگری
از صاحب ثروتان بسقراط گفت بسیار فقیر و بیچیزی گفت
اگر تو فقر را میدانستی از دلسوزی من مشغول بدلسوزی خود
میگشتی جامع انتخاب میگوید مثل همعنی حدیثی از سقراط در کبر
سن موسیقی می آموخت گفتند در پیری شرم از یاد گرفتن
این نمیکنی گفت شرم من از جاهل بودن بیشتر است شخصی بسقراط

گفت که محروم ساختی خود را از نعیم دنیا گفت نعیم چیست
گفت خوردن گوشت برهٔ فربه و آشامیدن شراب و پوشیدن
جامهای فاخر و مباشرت زنان خوش منظر سقراط گفت
گذاشتم اینها را بکسی که راضی است بمشابه خوک و میمون و
جانوران درنده باشد که شکمشان مقبره حیوانات بود و اختیار
کند عمارت بدن فاسد را بر عمارت روح باقی و گفت لذت
خناقی است از عسل یعنی اگرچه شیرینست گلوگیر است و گفت
هرکه اختیار کند خدمت غیر را بخدمت ذات خود آزاد نیست
سقراط گفت بزنی را که زینت میکرد که بتماشای شهر رود
گمان من اینست که بتماشای شهر نمیروی بلکه میروی که شهر را
تماشا کنی گفت بشاگردان خود که حریص مباشید باندوختن
اموال که زیاده میشود فقر شما آسان گیرید مردن را تا نمیرید و

بمیرانید

بمیرانید شهوات را تا مخلد باشید و التزام کنید میانه روی را

تا نجات یابید میگفت که مال و اسباب چشمهای غم و اندوه‌اند

گفت هر که بعد از تصدیق بحق گمراه گردد و تکذیب حق کند

دور از آمرزش و مغفرتست و میمیرد ببدترین مردنی و آنکه

گمراهی و ضلالتش پیش از شناخت حق بود و بعد از ضلالت

معرفت حق حاصل کند و متدین بدین الله گردد آمرزیده است

گفت عدل بهترین چیزهاست بسبب آنکه سبب جمیع

خوبیهاست و جور بدترین چیزها بواسطه آنکه علت همه بدیهاست

شخصی که پیش سقراط نشسته بود عطسه زد و بغلام خود گفت

برو نزد شراب فروش و بگو که سبوی شرابی بده و قیمت آنرا

مهلتی معین نمای سقراط باو گفت بهتر این است که از نفس

خود التماس نمائی که باب قناعت کند از سقراط پرسیدند که

چرا مجالست و صحبت تو با خردترین سالان و جوانان بیشتر است
گفت کره اسبان برایض و سوار کار محتاج تراند از اسبان
بزرگ و رسیده گفت توجه و اهتمام در نگاهداشت مال
و دانستن مصرف آن ضرورتر است از توجه بکسب آن
گفت علاج کنید غضب را بخاموشی و شهوت بیچاره الغضب
زیرا که غضب مانع است نفس را از خوض در بدیها سقراط
بمردم میگفت ای اسیران موت بگشائید بندهای خود را بحکمت
و از مردن مترسید که تلخی مردن از ترس مردنست گفت در
لذتی که آمیخته بقباحتی بود خوشحال مباشید و تفکر کنید که
آن لذت مینماند و قباحت میماند گفت مردم چهار صفت اند
جواد و بخیل و مسرف و مقتصد جواد آنکه نصیب دنیا را هم
بنصیب آخرت بدل کند و بخیل آنکه نه او را نصیب از دنیا

بود و نه از آخرت مسرف انکه نصیب او منحصر در دنیا باشد و مقتصد انکه از دنیا و آخرت با نصیب بود

من الملحقات

سقراط کفت عالم طبیب دین است و مال مرض دین هرکاه طبیب بمرض کرفتار آید علاج دیکران از و نیاید مردی نکو هیده حسب ستوده نسب بسقراط کفت ترا از خساست نسب خود عار نیست جواب داد که نسب تو بتو منتهی شده و نسب من از من ابتدا نموده افلاطون نوشت بسقراط که سه چیز از تو میپرسم اکر جواب بوجه صواب یافتم شاکردی تو اختیار میکنم جواب نوشت که بپرس از هرچه میپرسی خداست یاری دهنده افلاطون نوشت که از مردم سزاوار تر برحم کیست و کارهای مردم چه وقت ضایع و خراب است

ومردم بچه چیز بنعمت میرسند گفت سزاوارتر برحم سه طایفه اند
نیکی که محکوم بدی باشد عاقلی که مدبرش جاهل بود وکریمی
که محتاج لئیمی گردد ضایع شدن کارها زمانیست که رای صوابدید
ها کسی بود که مردم ازو تمتع نتوانند یافت ورسیدن بنعمت
به بسیاری شکر کردن وبطاعت قیام داشتن واز معصیت
محترز بودنست پرسیدند از سقراط که چرا استخفاف پادشاه
شهر خود میکنید گفت بجهة آنکه من مالک شهوت وغضب
خودم واو بنده هردو است پس بمنزلهٔ بنده من باشد گفتند
چیزی دشوارتر از مرگ بود گفت زندگی چه همه المها وآزارها
وتعب ها در زندگیست ودر مرگ خلاص وآسایش از همه
اینها گفت فقر وبیچیزی عاقل راقله است از خواریها ورذالتها
وجاهل را راحتیست بآن خواریها گفت راحت حکمها در وجود

حق است و آسایش سفهاد روجود باطل گفت سخن با جاهلان
باید بطریق مکالمه طبیبان حاذق به بیماران گفت طالب دنیا
خالی از غم و اندوه نیست در دو حال وقت طلب که نیافت
و وقت یافت که چگونه باید نگاه داشت تا تلف نشود و اگر ایمن
از تلف گردد بجهة غیر خواهد گذاشت گفت طالب دنیا مثل
سوار کشتی است که اگر غرق نگردد مرتکب خطره خود شده است
گفت طالب دنیا مثل بیننده سرابست که تشنگی او را آب
نماید تا بجستجو آید پس از تعب بسیار داند که نفس با او خیانت
کرده و او همان تشنه است که حسرتش زیاده شد و رنجش
ضایع گشته بشاگرد خود گفت ای پسر من قناعت کن بدنیا
بروزی که بتو رسد و اکتفا نما بمشروبات بچیزی که تشنگی نشاند
و راضی باش بلباسی که دفع سرما و گرما کند و غنی باش از مسکنها

بجائی که در دو کنجی و خود خادم خود باش و بی نیاز کرد از مدارا
و ملامت و نعلین را مرکب دان و ماه و ستاره را چراغ و
ادب را اشعار و حکمت را دثار تا شوی بهترین اهل زمان و لاحق
گردی به نیکان گفت از فضیلت مردن همین بس که انتقال
از عالم فانی و غرور بدار بقا و سرور و از مکان جهل و نادانی بماوای
علم و دانائی و از جهان تعب و محنت بعالم راحت و فراغت
گفت مرگ مؤاخذه کنندهٔ بندگان شهوتست و مملوکان هوا
و مذلت مرگ ستوده است نیک را و بد را اما نیک را بجهت آنکه
میرسد بچیزی که فرستاده از نکوئیها اما بد را بواسطهٔ خلاص خود
از بدیها و رهائی مردم از آنها گفت چه قبیح و ناروا ست گریه
بر کسی که مظلوم کشته شده و چه مستحسن و بجاست بر کسی که ظالم
کشته گشته گفت ارتکاب افعال شاقه با نزاهت نفس پاینده

آسانتر است از ریختن آبروی نزد کسی که اندک خودرا بسیار
داند و خرج کرده ترا اندک گفت حظی که از ریختن آبروی و دادن
عزت بدست آید عزیز و گرامی مدان که خرج کرده تو بسیار است
و حاصل نموده تو اندک پرسیدند از وی که چه چیز لذیذتر است
گفت شنیدن سخنان خوب که نشنیده باشی گفت فایدهٔ
خموشی همین بس که آزار مجادله و گفتگو نمیکشد گفت آزاد آنست
که بالطبع محافظت حق کند و بنده آنکه بغرض از اغراض حق را
محافظت نماید گفت کسی که محبت دنیا را پر گرد در دل خود مهیا
نمود خود را بفقری که توانگری نیابد و آرزوئی که منتهایش معلوم
نبود و شغلی که فنایش دانسته نشود گفت آنکه نفس خود را بر جادهٔ
عدالت ندارد دیگرانرا بر آن نخواهد داشت گفت اگر اراده
دوستی با کسی کنی اول او را بخلاف نفس او باید آزمود اگر

مخالفت نفس برا و سهل و آسان بود خوشا عیش او و عیش
دوستان او گفت عاجزی و زبونی مرد در سه چیز دانسته میشود
از بی پروائی در ضروریات و مخالفت نکردن با نفس در شهوات
و اطاعت زن نمودن در مرادات و دید زنی که خود را می آراست
بزینتها و خوشبوئیها گفت آتشی است که هیزم خشک در دمی افکند
تا افروخته تر گردد پرسیدند از سقراط که جوانان را آموختن چه چیز
سزاوار است گفت آنچه پیرانرا از ندانستن آن ندامت و
پشیمانی بسیار است گفتند چه وقت متوجه فضایل شدی گفت
وقتی که ابتدا بسرزنش نفس خود کردم مردی بسقراط گفت چه
قبیح است صورت تو گفت خلقت من بقدرت من نیست
پس ملامت را سزاوار نیستم اما آنچه مقدور منست آنرا بکمال
رسانیده ام و تو آنرا ضایع و خراب کردهٔ گفت چه چیز است

آن سقراط گفت معموری خاطر است بحکمت مضا و روشن
نمودن عقل بآداب پسندیده کندن خاربن غضب از بیخ
دل و بدل کردن حرص بقناعت و کشتن حسد بپرهیزکاری
و ریاضت دادن نفس بامور شایسته تا بسرحد اطمینان رسید
و آنچه خود را از آن پاک و زدوده کرده ام معطل داشتن ذهن است
از اکتساب حکمت و پوشیدن عقل بضایع کردن ادب و قوت
دادن غضب بکشیدن انتقام و یاری دادن حرص بپیوستن
آرزو و ذلیل کردن نفس نفیس بارتکاب شهوت بهیمی گفت
شاگرد خود را که مهیا کن خود را بجهة درد و مصایب باستعداد
صبر و شکیبائی چه در منزلی نزول کرده که بی وقوع افتادن آفات
در آن سکونت میسر نیست چه اگر بلا نازل نگردد استعداد
زیان نخواهد داشت گفت باندکی از مال عزتست و حرص بسیاری

آن ذلت و فکر در عاقبت نجات و مسرت یکی از امرا سقراط را
دید که گیاه صحرا میخورد گفت اگر خدمت پادشاه میکردی از
خوردن گیاه بی‌نیاز میشدی سقراط گفت اگر ترا قوت خوردن
گیاه میبود از خدمت مثل خودی مستغنی میگشتی

وصیت افلاطون شاگرد خود ارسطاطالیس را

بشناس پروردگار و حق پروردگار را و سعی و کوشش بطلب علم
دایم دار و بجهة طلب غذا بیش از روزی روزی مدار امتحان
ادیب بکثرت علم مکن بلکه ملاحظه عمل او کن از خدایتعالی سوال
نعمتی مکن که زایل بود بلکه طلب چیزی نما که دایم بود زیرا که همه
نعمتها از وست و واهب نعمتها اوست و منقطع از مردم
باش و عزلت دوست دار که سبب بدیها کثرت و ازدحام
بد و نیکوست بدانکه انتقام واجب تعالی مردم را نه از روی

سخط و غضبست بلکه از جهة تقوم داشتن باد بست باید که
طلب تو حیات صالح را تنها نباشد بلکه طالب موت صالح
هم باشی و حیات و موت صالح شایسته نیست مگر با کتاب
فضایل و احتراز از رذایل تمام غیتی تو مگر بمحاسبه نفس خود در هر
روز از سه چیز یکی آنکه در این روز خطائی کرده یا عمل صواب
و خیری بفعل آورده یا در کاری شایسته تقصیری نموده و
بفعل نیاورده یاد کن همیشه و بخاطر دار که از کجا آمده و باز بکجا
خواهی رفت و هیچکس را آزار و اذیت مرسان که امور این
عالم همواره در تغیر است مبادا که عاید گردد بتو آن اذیت
شقی کسی است که نکند دایم ذکر عاقبت و از تقصیرات ننماید
ندامت احسان مستحق را منتظر طلب مباش بلکه پیش از
طلب باحسان او آماده باش بتسویف و تاخیر میندازچه دانی

فردا چه زاید و چه بردی کار آید حکیم مدان کسی را که حکیم بود بگفتار
نه بکردار چه حکمت بگفتار در این جهان باقیست و حکمت بکردار
در آن جهان مگردان راس المال سرمایهٔ خود چیزی را که نه از ذات
تو باشد که خارجیات با تو نپاید بشناس خساست مرد را به بسیار
کلام بیفایده و باخبار نمودن از چیزی که از و پرسیده نشده مکن
اراده شری بغیر و از شر بی حاجت مخواه اول فکر کن و پس سخن
گوی و بعد از آن بفعل آر در غضب کردن مسارعت مکن که
عادت گردد و غضب بر تو مسلط شود و اگر تعب کشی بکردن
نکوئی تعب نماند و نیکوئی بماند و اگر لذت یابی از گناه لذت
نماند و گناه بماند یاد کن روزی که بخوانند ترا و آلات گفتن و
شنیدن با تو نباشد و ببرند ترا بجائی که نه دوست شناسی و
نه دشمن پس در اینجا کسی را میازار تا نگردی بمکافات آن گرفتار

وهمچنین بمکانی که برابراند بنده وآزاد بیس درانجا متکبر وگردن

کش مباش تا در آنجا عاجز وشکسته نباشی وزاد سفر آماده دار

چه دانی که وقت رحیل کیست سزاوار نیست ترک چیزی بهتر

بواسطه سرور زایل تا از دست رود سرور دایم باید که سیرت

تو با همه کس بتواضع بود وکسی را حقیر مشمر تا تواضع او از دست

رود در چیزی که خود معذور نباشی دیگریرا بآن ملامت مکن

وتکیه بجبت منما وخوشحال ببطالت مکن وندامت در کار

خیر منما و بعدالت استقامت کن

من الملحقات

افلاطون میگفت ای مردمان بشنوید سخن مرا وشکر کنید

خدارا بنعمتی که ارزانی داشته شمارا وقسمت نموده بسبیل

مساوات آنرا که کسی بسبب پریشانی وبی بضاعتی ازان بی بهره

نگردد و بوسیلهٔ دنیا وی و توانگری بآن نرسد و آن نعمت

نعمت صحت است که جمیع آنچه فخرطلبان بآن فخر کنند بنعمت

صحت حاصل نمایند و بدست آرند و همچنین است فهمیدن

و دانائی که آن نیز عام است جمیع جانورانرا و بجهة اعطای این

دو نعمت صرف آفت است که واجب کرده شکر شبانروزیرا

پس نگردانید فکر خود را و صرف نکنید آنرا بتوجه چیزهای که شمارا

فایده و پسند و طبیعت موجود و آماده کرده برای شما آنچه

صلاح دین و دنیای شما بآن است پس چه چیز داعیست شمارا

که بیکدیگر سخت گیری کنید در دنیا تا دشمنی و عداوت پیدا

شود میگوییم از روی تحقیق شمارا که دور سازید از خود شهوتها

و خواهشها و طلب چیزی نکنید که حاجت بآن ندارید و سعی

و کوشش در چیزی نمائید که صلاح نفس شماست در آن که آفریده است

خدا یتعالی شما را برای آن وآن حکمت است که در جبلت
شما است نه طلا و نقره که خارج از شما است و بدانید که
کلید رستگاری پرهیزکاریست و اصل فضایل تقوی و اجتناب
از رذایل پس از جور یکدیگر بپرهیزید و از غلبه همدیگر بواسطه
زیادتی طلا و نقره حذر واجب دانید و طلب توانگری نمائید
که حجت و دلیل شما شود نه حجت شود بر شما چه اگر طالب توانگری
طلا و نقره باشید حجت شود بشما که آنچه محتاج الیه شما بود
آنرا طبیعت آماده و مهیا کرده بود پس سعی شما در طلب
زیادتی بیش از آنکه خود را بتعب اندازید و رنج بیهوده
برید فایده ندارد و اگر طالب کمالات نفسانی باشید حجت
و دلیل شما شود که راه بحقیقت و معرفت اشیا توانید برید
که مخلوق برای آن اند ای طالبان طلا و نقره میگویم شما را که

هرگاه رغبت نمائید که این هر دو را جمع کنید یا برای زیادتی
کمال نفس میکنید یا برای خوبی لذاته طلا و نقره اگر
برای خوبی طلا و نقره است پس چه چیز داعی است شمارا
که آن چیزهای حقیر را بدنش دندان فیل و پوست حیوانات
میخرید پس ظاهر است که طلا و نقره مقصود لذاته نیست
بلکه برای خرید و فروخت چیزهاست که بیرون از نفس و
ذات شماست و اگر برای زیادتی کمال نفس است این
خود نمیتواند بود که اخس که جسم است کمال اشرف که روحست
گردد و حال آنکه گفته ایم که آنچه شمارا بآن احتیاج است
از شما بیرون نیست پس بر شماست تحصیل دانائی و حکمت
که از خصوصیات صورتست در ابتدای خلقت نه اسراف
در اکل و شرب که از لوازم شکل و هیولی است که از چیزهای

خوار و حقیر است و بسبب صورت تمامی میباید پس
مشابهت پیدا کنیم بصورت که او ست محرک بقولی که خالق
در ما بودیعت گذاشته و رغبت ننمائید بخصوصیات
و لوازم هیولی که بسبب صورت وجود یافته و بحرکت او
متحرکست و بتحقیق خبر میدهم شما را که من میبابم سرور و
خوشحالی وقتی که طلا و نقره ندارم که بخیالم آنرا وقت داشتن
زیادتی طلا و نقره بلکه می بینم غمها و المهای زیاده از حد از کمند
توجه و اهتمام در محافظت و نگاهداشت آن با آنکه آنرا لذاته
فضیلتی نیست که بدل میکنند آنرا مردم بچیزهای زبون چنانکه
گذشت پس لذاته مرغوب مطلوب نبود چنانکه حکمت
مطلوب لنفسه است و محمود و پسندیدهٔ عالمیان حتی
جاهلان گفت بپادشاه وقت که فکر بکیر و زتو از برای نفس

تو نافع تر است ترا از خوشحالی یکسال که از رهگذر ملک حاصل
کنی گفت کسی که در ایام دولت با دوستان بمواسا و مروت
پیش نیاید در ایام نکبت ازو نفرت نمایند شخصی که ملک بسیار را
از میراث در اندک زمان تلف نمود گفت زمین مرد ما نزا فرو
میبرد این جوان زمین را فرو برد گفت کسی که دیگرانرا دلالت
با مور خیر کند و خود کار خیر نکند بمنزلهٔ شخصی است که مشعل بواسطهٔ
روشنی دیگران افروخته دارد شخصی از افلاطون پرسید که بچه
چیز رسیدی باین پایه گفت بانکه سوختم روغن چراغ بیشتر از
شرابی که تو آشامیدی گفت کسی که داند میمیرد لایق نیست
او را لغمی غمگین شود هر چند عظیم باشد چه زنده برای خود سخت تر
از مرگ چیزی تصور نکند گفتند او را که کیست سالم از کردار
ناستوده گفت آنکه کند عقل را امیر و پرهیزکار را وزیر و موعظت را

مهار و صبر را رهبر و ترس خدا را دوست و ذکر مرگ را مصاحب
پرسید نداز و که عاقل آزرده میشود گفت زمانی که او را با نادانان
همزبان کنند گفت هرجا که عقل بصورت کمان ظاهر شود بدانکه
آنجا شهوت ضعیف و بیمار است گفت قبیح است راست
گفتن در عیب کسی گفت دوستی چیزی ترا چون پرده ایست
میان تو و عیوب آن و دشمنی نیز پرده ایست میان تو و
خوبیهای آن گفت شگفتگی و بی تکلفی حکم عورت و مذاکیر دارد
که بنامحرم نمیتوان نمود گفت شهوت و غضب و سایر قوی را
حدی و اندازهٔ در اصلاح بدنست که تا بآن اندازه باشند
مصلح اند و الا مفسد چون نمک طعام گفت محظوظ و بهره ور
میکردید از مستلذات عالم اگر مصالحه کنید میان حواس و عقل
که با یکدیگر موافقت کنند و مخالفت ننمایند گفت نظر کنید

بمردم بحسب مکانی که زمانه او را بآن مکان داشته بلکه نظر

کنید بآنها که از روی قدر و قیمت که مکان طبیعی آنهاست گفت

از فواید حکمت یکی آنست که صاحب حکمت را یقین بنجات

و رستگاری خود بود چون کشتی نشسته که در طلاطم و امواج دریا

گرفتار باشند و بعضی کشتی شکسته و بعضی در شکستن باشد و

صاحب حکمت مثل کسی باشد که کشتی او شکسته بود و بتخته پاره

نشسته خود را بکنار رسانیده در تماشای کشتی و اهل کشتی باشد

بکمال شادی و خرمی و از روی شفقت و رحمت بر آن جماعت

نگران بود

وصیت ارسطو اسکندر را

وقتی که اسکندر بتخت سلطنت نشست ارسطو گفت ای اسکندر

امر کننده بخیر سعید تر از فرمان پذیرنده نیست و معلم را نفع علم کمتر

از متعلم

از متعلم شود ناصح سزاوارتر بود از نصیحت قبول کننده نه بدرستیکه

خدایتعالی راضی نیست برای خود از مردم مگر آنرا که راضی است

برای مردم چه امر کرده مردم را برحم و خود رحم کرده بایشان و رحم

و امر نموده بجود و جود کرده بایشان و امر کرده به عفو و عفو نموده

بایشان و امر کرده براستی و راست گفته بایشان پس قبول

نمیکند از ایشان مگر آنچه عطا کرده بایشان و رخصت نداده ایشانرا

بخلاف آنچه احسان کرده بایشان پس ای اسکندر هرگاه کسی را

متولی امور خود کنی و او را از رحمت و رافت و عفو خود امیدوار

نمائی در صدور چیزی که رغبت از ایشان داری ملاحظه نما که

امیدوار ساختن تو ایشانرا برحمت و عفو خود از روی ایقانست

که بفعل آوری یا نه از روی ایقان اگر باشد از روی ایقان حق تعالی

موعظت و نصیحت بجا آورده و الا نه چه آنچه خود را خواسته

از رحمت و رافت پروردگار با ایشان نیز همان خواسته و بدان
ای اسکندر نیست چیزی ترا ازین سلطنت مگر آنچه رسد بتو از
ذکر جمیل در رضای پروردگار هرگاه دانستی این را و بآن واثق
شدی نگاه داشتی خود را از همه بدیها و اگر ندانستی و وثوق
و اعتماد بغیر آن کردی نه از خود دفع بدیها توانی کرد و نه دیگری را
از آن نگاه توانی داشت و نیز بدانکه هرگاه خود را بصلاح نیاوری
دیگری را بصلاح نتوانی آورد و تا خود هدایت نیابی ارشاد دیگران
صلاحیت نداری چگونه کور را قدرت براه نمائی باشد و فقیر
چگونه دیگری را غنی تواند نمود پس هیچکس بصلاح نیارد دیگری را تا
خود بصلاح نبود و بفساد نیارد کسی را تا خود فاسد نباشد ای
اسکندر اگر ترا رغبت باصلاح متمولان امور خود بود پس
ابتدا باصلاح نفس خود کن و اگر اراده رفع عیبهای گماشتگان

خود

خود داری باول نفس خودرا از عیوب پاک نما و بدانکه هیچکس

بجهت اصلاح مردم سزاوار تر غیبت از اولی الامر و هرگاه

اینها بصلاح باشند کسی ایشانرا بفساد نتواند آورد و منزله

پادشاه برعیت منزله روح است بجسد و مانندهٔ سراست

نسبت بسایر بدن جسد بی روح را حیات نیست و بدن بغیر سرا

بقا نه و با آنکه والی را زیادتی فضل بر رعیت است بجهة

اصلاح رعایا محتاج برعیت است مثل احتیاجی که والی راست

برعیت پس قوت بعضی موجب زیادتی قوت وضعف بعضی

باعث زیادتی ضعف دیگر است و دوری و ناتوانی والی بر

اصلاح نفس خود بافساد رعیت مثل دوری سراست از بقا

باهلاک سایر بدن و فرق اینست که والی سزاوار است

باصلاح رعیت فاسد و افساد رعیت صالح و رعیت را

قدرت باصلاح والی فاسد وافساد والی صالح نیست بجهة
زیادتی قوت والی وکمی قوت رعیت وحکیم بواسطهٔ این سخن
استشهادی از گفتار امیر اویس شاعر آورده ان الائمة المصلحون
المؤمنین بفضل قوتهم والائمة فلا یصلحها مؤتمّ ... اسکندر
هرگاه سخن خوبی بگوئی وآنرا بفعل نیاوری مبادا که نفس خوبی
آن سخن را بتوآراید واکتفا بهمان گفتار نمائی که شنوندگان آنرا
از تو شنوند وکردار ترا مصدق آن نیابند وباطن ترا محقق
بظاهر ندانند وترا بآن عیب کنند بدانکه تو مطبوعی ومخلوق
باخلاق مختلفه که از آنها است حسنات وسیّآت پس دشمن
ترین تو اخلاق بد است ودوسترین تو صفات نیک پس
بدل کن بعضی اخلاق ببعضی مثل غضب را بحلم وجهل را بعلم
ونسیانرا بفکر وغفلت را بذکر وحذر وپرهیز نما از حرص

بدرستی که اصلاح کننده تو و آنچه در تو است زهد و قطع امید است
و بدانکه تمامی زهد بیقین است و حصول یقین بفکر و نگاه
فکر در دنیا کنی مییابی که دنیا اهلیت آنرا ندارد که مکرم و مقبول
باشد نظر بخواری عاقبت که لازم و تابع دوستی دنیا است
و حال آنکه دنیا سرای نزول بلاها است و محل ارتحال و انتقال
بدار ثبات و بقا و گفت اجتناب نما از اخلاق زشت
مثل شره و بخل چه هرگاه باین اخلاق مطالب و آرزوهای
دنیائی یار گردد همچو آتش شود که بهیمه خشک رسد یا مثل
ماهی که آب یابد و هرگاه جدا از مقاصد و مامولات شود
مانند آتش بی هیزم و ماهی بی آب بود که باندک زمان معدوم
و ناچیز گردد ای سکندر اگر توانگری خواهی قناعت کن چه
کسی را که قناعت نباشد مال دنیا او را غنی نتواند ساخت

هرچند بسیار بود و از علامت تنگی دنیا و تیرگی زندگی در آن

این است که اگر ارادهٔ اصلاح و معموری طرفی از آن نموده

آید بی افساد طرف دیگر میسر نیاید و عزت اهل دنیا مقرون

بذلت و خواری است و استغنا در و متصل با فقار و پریشانی

بدانکه بسیار است که دنیا بکسی رسد که او را حزم و تدبیر و فضل

دینی نباشد پس اگر تو بحاجات دنیوی رسی و از متمعات

آن بهره ور گردی بدانکه مخطی و غلط کاری و اگر نرسی مصیب

و رستگار بخل و ضعفت مکن بمردم در چیزی که ترا رغبت است

بآن و مده و مخواه برای مردم چیزیرا که ترا کراهیت است

بآن نگهدار خود را از شهوات و کوتاه کن رغبت را بمشتهیات

و بگشا عقدهای عقد را از دل و پاک کن نفس را از حسد و بکش

دست از امل چه هرگاه امل بتو دست یابد دل ترا سیاه کند

وار استعمال

وازاشتغال بمعاد بازدارد مولانا سبحانی طول امل
دنیی دون کوته کن این کوچه بدرری ندارد واکرد ای
سکندر دانستن این معنی که هیچکس از تقصیر و ذلتی خالی نیست
ممد و معاونست ترا بر اطفاء نایره غضب اکر از خسوبان و
همنشینان تو تقصیری سرزند که موجب غضب بود با اینکه
در اطفاء زبانه آن آتش این معنی کافیست نیز بخاطر باید آورد
که شاید شیطان ترا بغضب برانگیخته بود یا هوای نفس ترا
ترغیب بآن کرده پس در ضمن این هم شماتت دشمن است
و هم روا کشتن حاجت نفس و حال انکه سلامتی تو بنافرمانی
نفس و شیطانست و هلاک تو در اطاعت و فرمان بری اینان
واکر بناچار غضب کنی باید که بجهته تادیب کناه کار و بازداشتن
او از کناه بود نه اطفاء نایره غضب پس اکر قصد و نیت تو این

باشد تفتیش و تفحص بسیار لازم است واز باطن و دل خود
که مبادا ضمیر تو مکذب بود ترا واگر مصدق باشد نظر کنی که
باعث بر آن غضب است یا ذکر جمیل یا شفا از غیظ و خشم
اگر از روی خشم بود خشم خود چیزی تلخ است و بار و ثمره تلخ
البته تلخ ذاکر ذکر جمیل و اصلاح نفس گناه کار بود پس بوعید
و تهدید و حرمان صحبت واکفا و اقران اکتفا باید نمود و نیز
سزاوار این است که هرکس را باندازه گناه و بقدر مرتبهٔ او
عقوبت کرده آید مثلاً آنکه متنبه بحبس و زندان شود بقتل امر
نکند و آنکه بتهدید لایق بود بزندان نفرستد که اگر در عقوبت
از اعتدال تجاوز و بافراط رساند آزار و غایلهٔ آن بر نفس تو
بیش از عقوبت کشنده عاید گردد و نیز باید که تانی و ملاحظه
بسیار در امر عقوبت بظهور آید که مبادا بیگناهی به عقوبت

گرفتار گردد و کند به کار سالم ماند ای اسکندر حذر و کف
تو از شهوات حسی حیوانی و سیله و سببی باز این میخواهد که بدانی
که شهوات غافل کننده عقل است و ضایع سازنده رای و
مشغول دارندهٔ مرد از کارهای عظیم بواسطه آنکه شهوات از
انواع لعب و بازیست که مبانی و مخالف جد است و امور
دین و دنیا قایم و پاینده نیست مگر بجد و اگر منازعه و مجادله
نماید نفس ترا برغبت لهو و شهوات و میل بالتذاذ لذات
بدانکه نیست این میل و رغبت مگر مستلزم سقوط از درجه بلند
و پایهٔ ارجمند به پایهٔ که دنی تر و خسیس تر از آن بنود پس کوشش
تو بمغالبه آن و امتناع تو از ارادهٔ او باید که در نهایت شدت
و قوت بود بجهة آنکه واسطه نیست میان حق و باطل و صواب
و خطا که میل بباطل رجوع از حق است و ترک صواب افتادن

اگرچه کوچک و سبک وزن است اما گران قیمت است
و سنگ و کلوخ اگرچه بزرگ و سنگین است اما ارزان بهاست
و اهتمام بسیار نما در پیدا کردن عمال صالح بدیانت که عامل
هر ملک را صلاح است هر عبارز راپس هرگاه ملک از عمال
مفقود شود چون فقدان صلاح است مقاتل را و سرهمهٔ
کارهای تو این است که بدانند مردم که نمیرسد نیکوئی تو مگر به
نیکوان و عاید نمیگردد بدی تو مگر ببدان که قوام ملک نخواهد
بود الا بآن و من ایمن نیستم بتوای اسکندر ز ذلل و خطا را در
امور مختلفهٔ متضاده که بتو رو آرد پس بربست مشورت
بعقلا و ارباب رای صایب و کمترین چیزی که بر والی واجب
و لازم است دانستن فضل فاضل بر جاهل است و مزیت
دادن قدر و منزلت علما بر جهلا و بتحقیق که افلاطون گفته که

هر که تمیز کند عقول عقلا و برگزیند رای اینها خطا بر گردد
بر او کارها چنانکه روشن میشود خانهٔ تاریک از روشنائی
چراغها و شاید در دل تو خطور نماید که استعانت در امور
ملکی از حکما موجب استخفاف و تحقیر تو باشد که در خاطر بعضی
آید زنهار چنین چیزی بخاطر نیاری و در دل نگذرانی که رشد
تو در مخالفت طریقهٔ جاهلان است و منفعت و فایدهٔ تو
در خلاف متابعت ایشان و باید که بدانی که هیچکس خالی نیست
از کمالی و نقصانی ترا مانع نباید نقصان مرد از استعانت
بکمالی که دارد و بدان که عدل میزان خدایتعالی است در زمین
و باین میزان تمیز حق ضعیف از قوی و مبطل از محق میتوان
نمود پس هر که ترازوی عدالت را از دست دهد جاهل ترازو
و مغرور ترازو و کم گشته ترازو نیست و باید استعانت جوئی

ازین دو صفت حمیده که یکی تثبت و تمکن در امور است
و دیگر تالیف و موانست قلوب و زنهار که تاخیر و سستی
در کارهای ضروری جایز نداری که زمانی دیگر نخواهی یافت
که تدارک آن نمائی چه هر روز که حادث گردد کار آن روز با
اوست بدانکه کارهای ملوک بدو قسم منقسم است بزرگ
و کوچک پس لایق آنست که خود بکاری بزرگ مشغول
شوی و کارهای کوچک را حواله بدیگران نمائی که اگر خود متوجه
کارهای حقیر شوی یا کارهای عظیم را ضایع باید نمود یا بغیر خود
باید سپرد و این هر دو شق از افعال و تدبیر حکما بیرونست
التماس و استدعا از حق سبحانه تعالی که اختیار عدالت برای
خود کرده چنانست که ترا توفیق عدالت کرامت فرماید و الهام
نماید که از اهل عدل گردی و بالله التوفیق و هو المستعان

ایضاً

ایضاً ارسطاطالیس بجهت اسکندر نوشته

کفت هر کسی را حاجتی است و هر حاجت را راهی هر که بآن راه
افتاد بحاجت رسید و هر که از راه کشت بحاجت نرسید
و حاجت مردم خیریت دنیا و آخرت و راه بر آن حاجت
عقل و عقل دو قسم است غریزی و مستفاد و غریزی از خلقت
خدا است جل جلاله و مستفاد فائده تعلم حاصل نیست مکر بصحبت
عقل غریزی را باستفاد قوت میکیرد همچو قوت نور باصره از شمس
و مانع و عایقی نیست عقل را مکر هوای و آرزوی نفس و هوای
هم دو قسم است باعتبار مطالب یکی هوای ظاهری و دیکر
هوای باطنی و منزله مطلب هوای نسبت باصل هوا مثل منزله
آتش افروخته است بآتش پنهان پس هرکاه متصل کردد هوا
بمطلب خود مشتعل میشود مثل اشتعال آتش بهیمه خشک و اکر

منقطع گردد هوا از مطلب خود ساکن شود هوا کامن و
تا توانستی هوا که بمطلب رسد سعی و کوشش کند و همین که
بمطلب رسد آتشش افروخته و بلند گردد مگر اینکه مانعی او را
ازان منع کند و از اشتغال وادارد و نیست آن مانع الا
عقل درست صحیح تام و گاه هست که عقل صحیح عارف بتحقیق
بحقایق اشیا مانع هوا نتواند شد و او را از مشتهیات او نتواند
برید پس هرگاه عقل را این حال بود اگرچه داند رشد خود را
اما نتواند برشد رسید و داند غی و گمرهی خود را اما ازان شواند
گریخت و گاه هم هست که عقل عارف بحقیقت چیزها مانع هوا
شود و این بدو چیز میسر گردد یا بقوت عقل یا بضعف هوا پس
اگر قوت عقل غالب گردد بطبیعت هوا هوا قدرت نیابد
بغلبه عقل مگر که برسد بمشتهیات خود و همچنین عقل قادر نباشد

بغلبهٔ هوا اگر پیوسته کردد بعقل مستفاد و چون ما و مثال ما

عقل کامل نداریم که مانع هوا باشیم و هوا هم ضعیف نیست

که ترک مرغوبات هوا نمائیم پس ناچاریم که مواظبت بتعلم علوم

کنیم که شاید عزیزی قوت گیرد بعقل مستفاد و مانع هوا گردد

از مشتهیات ای اسکندر بدرستی که رحم نمودم بتو در نوشتن

این فصل از فواید عقلی که مؤید مردم است والله المعین

ایضا از ارسطالیس

گفت هرگاه عقل تمام و کامل گشت علوم و آداب باذات او

یکی میشود چون طعام و شراب در بدن صحیح که جزو بدن

میگردد و اصلا جدائی و تمیز میان طعام و بدن نیست پس

علوم و آداب که غذای عقل است در عقل تام صحیح همان عقل

شود و تفرقه و تمیزی میان ذات عقل و علوم نباشد و هرگاه

عقل ناقص بود علوم و آداب با ذات او یکی نشود چون
بدن ماوف بیمار مثل مستسقی که آنچه وارد بدن گردد جزء
آن نشود اگرچه در خلل و فرج بدنش درآمده بود و اگر
جاهل در صدد آن آید و اختیار نماید که کسب علوم و
حفظ آداب کند علم و آداب در نفسش منقلب بجهل و سوء
ادب گردد چون طعام گوارای لذیذ در بدن بیمار که مستحیل
بمادهٔ مرض گردد پس بهترین عقلا کسی است که عقلش از
صحت طبیعت بود و رای و رؤیتش از جهة معرفت بود و
تعلمش از قبل حجت و حسن عمل از خوبی نیت و زینت گفتار
از صدق مقال و خوبی ادب از حسن رغبت و ادای امانت
از راستی عفت و کثرت سعی در راه هدایت و طریق عدالت
و بعد ازین ملکات که از صحت عقل است میرساند نتیجهٔ عقل را بهیئت

میرساند صحت عقل عاقل را بحسن عادت و ذکاء عقل بشدت
تفحص و تفتیش و نفاذ رای بیافت منافع صدق گفتار بحسن
ادب و حسن ادب بکثرت تعاهد و کثرت تعاهد بشدت ورع
و هرگاه هوا و آرزوی نفس غالب بر عقل گردد جمیع خوبیها که
متصرف ببدیها شود مثل حلم کینه و علم و عمل ریا و عقل و کربزه
و ادب فخر و گفتار بیهده و جود اسراف و میانه روی بخل و
عفو ترس و بددلی و مآل کار بجائی رسد که صحتی بغیر صحت بدن
نداند و علمی بجز گفتگوی پوچ نه پسندد و توانگری در جمع مال فراگیرد
و اعتماد و وثوق بخدا با نباشتن انبار و پر کردن خزانه کند و امن
در قهر و غلبه بر مردم خواهد و همه اینها مخالف راه حق و مبعد
سبیل نجات و مقرب بهلاک و دمار است و هرگاه عقل غلبه
نماید بهوای همه بدیها منقلب میشود بخوبیها مثل آنکه مکر و

گریزه عقل گردد وحدت ذکا دیا وه گوئی بلاغت وعقوبت

تادیب وجرات عزم وبددلی حذر واسراف جود وهیچ

نفسی نیست از مردم که او را تشبیهی نبود یا از جنس او یا

از غیر جنس او وآنکه از غیر جنس است ظالم را شبیه اسد است

وجهنده مردم را کرگ ومکار را روباه وابله را خر وخوک صحرائیست

بدسیرت را وفلی که بهندی کل کیتر گویند وپاک ظاهر بدباطن را

پلنگ وبدظاهر خوب باطن را اما دام ونیک ظاهر وبدباطن را

اترج گفت سزاوار نیست عاقل را که اندوهناک وغمگین شود

از مکروهی که واقع شود چه از آن مکروه خلاصی ومفری بود یا

نبود اگر مفر دارد حیله در دفع آن مکروه نماید بحیثیتی که دل

خود را مشغول بغم نداشته باشد واگر ندارد دل خود را مشغول

بحیله کند که صبر لازم آن بود گفت محسن آن نیست که احسان

بحسن خود کند بلکه محسن آنست که بمسیٔ خود نیز احسان نماید
نمیبینی که راست کو تصدیق مکذب خود میکند و امین ادای
امانت خاین خود مینماید عادل بجور کننده خود عدالت میورزد
پس محسن نیز باید که بمسیٔ خود احسان کند و بظلم کننده خود عفو
نماید و به بخل ورزنده خود بخشش کند کفت اگر کسی آنقدر احسان
کند بدیگری که او قاصر از ادای شکر و عاجز مکافات آن بود
باید که عاجز نباشد از صدق نیت اخلاص و محبت او و نیکخواهی
دولت او

مکالمه ایلچی ارسطو با اسکندر

منقول است که رسولی از ارسطو پیش اسکندر آمد و مدتی ایستاد
که چیزی نگفت اسکندر گفت یا تو چیزی بگو تا من بشنوم یا من
بگویم تو گوش دار گفت ای پادشاه اختیار با تست نه با من

واطاعت بر من است نه بر تو اسکندر گفت حکیم چه میکند
گفت چند در رضا در بیابانت هستند گفت جابش تا کجا است
گفت چشمش نه ساکن است و نه بهم خورنده و نه زبانش در ادای
سخنان حق کند شونده و دنیا در نظرش مثل چرک و خون است
گفت بعد از من چگونه عمل کرد بمردم گفت دلهای تاریک را
در سینهای خراب از نور حکمت و علم روشن و معمور ساخت
جهل و نادانی را بر انداخت اسکندر گفت لباس ظاهر او چیست
گفت زهد از دنیا و امتناع از شهوات و آرزوها گفت لباس
باطن او چیست گفت فکر دراز و تعجب دایم گفت تعجب از چه
گفت از اهل دنیا که چگونه مغرور میشوند و اهل تجربه که چرا اعتماد
بدنیا مینمایند گفت از کدام کس تعجبش بیشتر است گفت از
کسی که یکبار از دنیا افتاد باز چگونه بدنیا درمی افتد و از کسی که

پدرش

پدرش مرد او چگونه امید بقا دارد غنی که خوشحال چرا
شود بچیزی که از و نیست و از فقیر که چون حزین بود از نبودن
چیزی که غنی از آن شقی شده اسکندر گفت تعجب او از غنی بیشتر
است یا از فقیر گفت برابر است چه غنی خوشحال بچیزیست که از و
نیست و فقیر غمگین بفوت و فقدان چیزی که سبب شقاوت
غنی است و خواهانست که گرانبار باشد و حال آنکه خفیف الظهر است
و بسیار اندوه شود با آنکه قلیل الهم است و در تعب و محنت افتد
و حال آنکه آسوده است از دنیا کافی است مرد را چیزی که
دفع گرسنگی کند و تشنگی نشاند و بدنش پوشاند اسکندر گفت
ارسطو از دوام ملک برای ملک اظهار مسرت میکند یا از زوال
ملک گفت از دوام ملک گفت چگونه و برای چه و حال آنکه از
شان دنیا نیست که دایم برای کسی باشد گفت بجهة آنکه پادشاه را

قدرتست براظهار حکمت واشاعت آن بر رعیت وجمع نمودن
علما وحکما وبجود نزدیکی دادن ومردم را براه راست وسیرت ستوده
داشتن وباوجود تمکنت وقدرت برالتذاذ دنیا ترک لذات و
رفض شهوات کردن واین برای آنست که دنیا غالب نگشته
بپادشاه وبگردانیده اورا از راه راست وفریب نداده اورا
بطلاوت وانواع ضداع وزخارف وهوا وغرور که جهال و
جمعی که نظرشان بعواقب امور نیست مغرور وفریفته آن میشوند
وخوشحال اند که دنیا برایشان غالب شده وایشان مغلوب
ومقهور گشته اند وپادشاه هرچند زینت دنیارا بیشتر می بیند
وحشت دنیارا زیاده میکند وهرچند دنیا باو نزدیکتر میشود نفر
ودوری او از دنیا بیشتر میگردد اسکندر گفت ارسطو مهیا برای
مردن شده است یا ازمرگ میترسد گفت مشتاق موتست

گفت برای چه گفت بواسطه آنکه دنیا را فدای نفس خود نموده
ونفس خود را با آخرت فروخته بنعیم باقی با خریده ... ومرد ...
... ... زندان بدن زیرا که موت نمیتواند از ... ...
... از پیش فرستاده ... ... خیرات و توشه حسنات اسکندر
گفت چه چیز غالب است بر طبع او گفت رحم احسان بهرکس
وکفت اذیت از هرکس و توقیر و احترام علما و بذل فواید بر
مستفیدان و مستعدان دانا و قول ارسطو است که بخل
وضنیت در تعلیم حکمت که نزدیک کننده است بسعادت
از شدت قساوت واز کبایر معصیت است اسکندر گفت
چون کذاشتی اهل بلد و مردم شهر را گفت جهل شمشیر خود از
غلاف برآورده و مفسدانرا از قید خلاص کرده و ذلیلانرا
عزیز نموده و حرص دهن کشاده که آتش از ان برمی آید و غالب

ومستولی شده فدوارا ذل بر حکما و علما و ایشان را ذلیل
وخوار نموده وازوطن وملک برآورده منقطع گشته مواد
عقول ضعیف ولاغر شده قوای نفس وغم واندوه دست
بمادراز کرده و مارا باطراف جهان منتشر نموده وعیش مارا
تلخ وتیره ساخته اسکندر را این کلمات بگریه آورد وگفت
ما سعی وکوشش نمودیم درخوض بدنیا وعلما اهتمام ورزیدند
در ترک دنیا و ایشان ابا و امتناع کردند از قبول دنیا و ما
امتناع نمودیم از ترک دنیا ورغبت کردیم بچیزی که ایشان
زهد ورزیدند و ایشان ترک کردند بآنچه ما رغبت نمودیم
پس کردار ایشانرا سرور وخوشحالی لازم شد وافعال مارا
حزن واندوه درعقب افتاد گشتیم ما زیانکار وشدند علما
بهره مند وگریان شدیم ما بحال خود وخندان گشتند حکما

بکار خود پس ویل و هلاک بر کسی که آنچه ذخیره کرده انباشته
بود گذاشت و بی زاد و توشه راه سفر آخرت در پیش گرفت

من الملحقات

ابرخس بارسطو گفت یا ... الحکمة طالب حکمت را چه چیز
سزاوار است در اول و ... که شروع بخواندن حکمت نماید
ارسطو گفت چون نفس معدن حکمت است پس سزاوار
طلبکار حکمت آنست که اول نفس خود را بشناسد بقوت
نفس ابرخس گفت قوت نفس چیست
چگونه سؤال کند چیزی از غیر خود حقیقت نفس و ذات
خود را گفت چون سؤال بیمار از طبیب حاذق احوال ذات
خود را و استفسار کور از غیر خود رنگ رخسارش را ابرخس
گفت چگونه کور میشود نفس از ذات و حقیقت خود ...

و حال آنکه معدن حکمت و دانائی است کفت هرگاه غایب
گردد نفس از دانائی و حکمت خود کور میشود دیده دانستن
حقیقت خود و غیر خود همچون چشم که کور میگردد از دیدن غیر
خود در تاریکی وقتی که چراغ در پیش او نباشد جامع این انتخاب
میگوید که درین مقام نقل کلامی از افضل المحققین بابا افضل
کاشانی بجهة توضیح این معانی مناسب مینماید بابا افضل در رسالهٔ
راه انجام نامه در آگاهی دادن از صفت وجود خود چنین
فرموده اند که موجودات بسیار را چون تعریف رود هر یکی را
بنامی خاص رود و اختلاف نامها بسبب اختلاف خاصیات
بود و خاصیت هر چیز حقیقت آنچیز بود و معنی حقیقت هستی
ارزانی است چنانکه اگر جسمی طویل باشد و دانسته شود که طویل
چیزیست با طول و چیز خود بود و طول خود نبود که نخست چیزی

که محل اوست بود تا طول پس او تواند بود پس چیزی بهستی
ارزانی نه طول او بود و طول وی بهستی او هست بود همچنین
چون نام مردم از برای خاصیت مردم است و خاصیت
مردم حقیقت مردم است پس سزاوار بهستی نفس مردم است
و روشن است که مردم نه بجسد مردم است که جسد بیجان هم
بر قرار بود بشکل و هیات و اتصال اجزا هم و مردم نبود همچنان
که در جانور و رستنیها که گفتیم و نه نیز بخاصیت نفس رو یانندہ
یا نفس حسی حیوانی مردم است و گرنه همه جانوران مردم بودندی
که همه حیوانات را آن خاصیت هست پس حقیقت و خودی
مردم که مردم بدان مردم است نه حقیقت و خودی حیوانی
و نباتست و منشاء دانستن آن حقیقت طلب است و منشاء
یافتن آن حقیقت نفس انسانی است پس طالب خود است

ومطلوب هم خود وخود را طلبیدن بخود بازشدنست وخود را
دانستن بخود در رسیدن وطلب وپرسش وبازشدن آنگاه
بود که وجودش یافت بقوت بود یعنی دانائی بقوت بود که
مطلوب از یکروی بود واز یکروی نه که آنچه از همه وجوه بود
نتوان طلبیدن وآنچه از هیچ وجه نبود هم نتوان طلبیدن و
یافت بقوت را اراده خوانند اعنی یافت است وندانند
که یافت است ویافت بفعل را دانستن خوانند یعنی یافت و
داند که یافت پس نفس چون خود را جوید یافته ویابنده بقوت
بود وچون خود را یافت هم یابنده ویافته بفعل بود وتا دانندهٔ
خود است بقوه نفس است وچون داننده ویابنده خود داست
بفعل نه نفس است بلکه عقل است چون خاصیت دیگر گشت
نام نیز دیگر گشت ارسطو میگوید در تعجبم از خوشحالی کسی که گویند

در دو خیر بیست و حال آنکه در دو خیر نبود و همچنین در شگفتم
از غضب کسی که گویند در دو شر بیست و حال آنکه در دو شر نبود
و عجیبتر از اینها آنکه دوست دارد خود را باین که طالب یقین است
و دشمنست کسی را که رفع شک از خود کند گفت استغنای تو
از چیزی بهتر است از استغنای تو بسبب چیزی

دتوجانس کلبی

از افاضل علما است مشهور است که هر گاه گرسنه میشد و نان
هر جا که میافت خواه پیش پادشاه و سایر مردم و خواه روز
و خواه شب میخورد و احترام و احتشام کسی بنظرش در نمی آمد
و با این همه کس او را دوست میداشت چه مردی راست گوی منصف
بود و باندک چیزی از خوردنی و پوشیدنی اکتفا مینمود و منزل
و مسکن معین نداشت هر جا شب میشد در همانجا میکند را نید

ازراست گوئی و سخت گوئی او نقل میکنند که وقتی اهل اثینه

او را برسالت نزد اسکندر فرستادند اسکندر گله اهل اثینه

مینمود که با آنکه آنچه مدعیات ایشان است از من حاصل گشته

و هنوز از من راضی نیستند بچه چیز از من خوشنود شوند دیوجانس

گفت خشنودی ایشان از تو دیده نمیشود بجز بی الامر دل

من الملحقات

پرسید ندازو که ترا کلبی چرا میگویند گفت بسبب تملق و

چاپلوسی که نیکانرا میکنم و کرندگی که بدانرا مینمایم گفت من

براحت تر و غنی تر از پادشاهم زیرا که من محتاج نیستم با حدی

و او محتاج است بعالمی و اندکی مرا بسیار است و بسیار

او را اندک روزی در آمد پیش اسکندر که شاعری قصیده

در مدح او میخواند نانی داست برآورد و شروع بخوردن

کرد گفتند او را چه میکنی گفت این فایده مند تراست
از شنیدن سخنان دروغ گفتند با وکه فلانی طالب
زیادتی شان و بزرگی است گفت او همه مردم را خواهد
که دشمن خود کند شخصی با وگفت بچه چیز دشمن خود را غمگین
توانم نمود گفت با کتاب فضیلت گفتند که فلان میگوید
که ترا میکشم گفت ضرر آنچه میگوید با و عاید تراست گفت
نیست مالی بیشتر از عقل و فقری سخت تر از جهل و همنشینی
بهتر از خلق خوب و میزبانی بهتر از ادب و رهبری نیکوتر از
توفیق و یاوری معتمد تر از مشورت گفت مراد مردم از زیستن
خوردنست و مراد من از خوردن زیستن شیخ سعدی
خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن
از بهر خوردنست

من الملحقات

اسکندر گفت در مرض موت و وصیت کرد که قبرخانه
او را بصورت ثمن کنند و در هر ضلعی یکی ازین کلمات نقش
نمایند عالم بستانست و ساحت دولت و دولت سلطانست
و مددکار او شریعت و شریعت نگهبان ملک و ملک میهمان
و یاری کننده آن لشکر و لشکر مددکاری که محافظت کننده
اوست مال و مال اوراق که جمع کنندهٔ اوست رعیت
و رعیت پرستندهٔ عدل و عدل قیوم و نگهدارندهٔ عالم
لغیری که از قابس حکیم اشتهار دارد که شبیه ثوبی
چهرها است بمبادی و کارهای کردنی و ناکردنی که

دلالت و هدایتست

چنین گویند که قابس حکیم که از شاگردان افلاطون است

در ایام مسافرت خود با جمعی از رفقا بشهری از شهرهای یونان
رسید که دران شهر حکیم هیکل زحل را بصورت و شکل
غریبی مرتب کرده بود چنانکه قابس میگوید که ما در پیش هیکل
لوحی دیدیم که صورت خطیره و مقبرهٔ نموده بود و در میان
آن خطیره دو خطیرهٔ دیگر یکی بزرگتر و دیگری خوردتر و خطیره
بزرگ ترا دروازهٔ بود که مردان بسیار دران بالای دروازه
ایستاده بودند و زنان بسیار درون خطیره جمع شده و از
مردمی که در بالای دروازه بودند مرد پیری را چنان نموده بود
که گویا اشاره میکند مردم را بچیزی و همچنین صور تهای دیگر
نموده بود که در ضمن حل لغز معلوم میشود قابس میگوید که درین
صور و هیات نگاه میکردیم و بیکدیگر استفسار مینمودیم که آیا
چه اشارتها و دلالتها باشد هرچند فکر کردیم نتوانستیم فهمید

متحیر و واله ایستادیم که ناگاه شخصی بجانب ما آمد گفت گران
نیاید بر شما ای غریبان پی نبردن بمعنی و فایده این اشکال و
سیات چه اکثری از اهل این شهر هم ازین ذاهل و غافل اند
که این رمزیست که دلالت و هدایت براه راست میکند
چه بانی این حکیمی بود از بلاد لاقادامونیا که این هیکل را بطریق
تحفه از برای ما ساخت و ترتیب داد قابس گفت ایعزیز تهما
آنمرد را دیده بودید گفت آری دیده بودم و مدتی خدمت
او را التزام کرده و صحبت او را غنیمت دانسته چه او مرد
دانای عظیم الشان بود و من تعجب میکردم از کلمات او
باحداثت سنی که داشت و معنی این لغز را از و دانستم قابس
گفت ترا سوگند بخدائی که بخشنده جهانست که آنچه در تعبیر
این لغز از و شنیده بیان کنی که مشتاقیم که بدانیم آن مرد که

اینچه پس نام داشت گفت ایغرسیان بخیلی میکنم گفته
آن لیکن اگر شما آنچه حق شنیدنست بجا نیاوردید و معنی
او را فرا نگرفتید و عمل بمقتضای آن نکردید بدبختان و بی
سعادتان شدید که هرگز از شقاوت خلاصی نیابید بلکه
این لغز جاری مجرای لغز سفنیس زن پادشاهیست که هر دم
آنرا القا می نمود و هر که متفطن بآن نمیشد او را میکشت و اگر
می فهمید او را بدرجه قصوی و مقصد اقصی میرسانید چه اگر
اینجا کشتن و نتیجه ظاهر و بالفعل نیست اما در معنی متضمن
آنست زیرا که کسی که دانا بتدبیر معاش و معاد خود گردد
و خود را از جهل و شقاوت برآورد رستگار و با فوز و فلاح است
والا شقی و بدبختی است که هرگز از عذاب و عقاب خلاص و نجات
نداشته باشد قابس گفت فهمیدیم آنچه گفتی اکنون معنی

نفررا بیان کن ابرقلیس چوبکی در دست گرفت و اشاره
بصورتی که در لوح بود کرده گفت میبینید اینصورت را
گفتم بلی گفت این حظیره اشاره بدنیا است که مقام مردم است
و این جماعة که بر بالای دروازه ایستاده اند مردمی اند
که از کتم عدم بدنیا می آیند و این مرد پیر که بر این دروازه
ایستاده که بدستی قلم و بدیگری کاغذ دارد و گویا چیزی مینویسد
و اشاره بمردم مینماید پادشاه این حظیرهٔ دنیاست که تعلیم
میکند این مردم را که بدنیا می آیند آنچه ضروری اینها است
از کردنیها و ناکردنیها که اگر عمل بتعلیم و گفته او کنند هم از
محنتهای دنیا بسلامت باشند و هم رستگار و بدکردند فاس
گفت بچه امر میکند و چه نوع اشاره مینماید ابرقلیس گفت آن
کرسی را می بینی که در موضع آمد و شد مردم گذاشته و بر بالای

آن زنی که با قسام زیب و زینت آراسته نشسته گفت می‌بینم
آن کیست گفت غفلت است و همین است که بسیار
در می آید بمردمی که بدنیا درمی آیند و ایشانرا شراب غافل بودن
از حال و مال می آشامد قا بس گفت این شراب غفلت چه چیز است
گفت جهل و بیخبری از عاقبت کار و نادانی بتدبیر معیشت
و روز گار قا بس گفت آیا مردم همه باین غفلت گرفتار اند
یا بعضی و آنانکه شراب غفلت آشامیده اند در غفلت برابر اند
یا متفاوت ابرقلیس گفت نمیبینی در درون آن خانه زنی
چند را بصور مختلفه گفت می بینم ابرقلیس گفت این زنان
کنایه از مفاخرت و نازشهائی اند که مردم بحسب و نسب
و مال و اسباب دنیوی از اسب و فیل و غلام و کنیز و خانهای
منقش و فرش و فروش و ضیاع و عقار و امثال اینها با هم دارند

وغفلت مردم در شدت وضعف باعتبار قلت وکثرت

مواد ومفاخر نست پس هرگاه مردم در آمدند بدرون خانه

دنیا این زنان می چسپند ومی تنند باینها وازروی عشوه

وفریب میرانند اینهارا بکارها که گرفتار محنت ومشقت وتعب

وکلفت میکردند بسبب غفلت وبیخبری که از شراب غفلت است

ابرقلیس گفت بدانکه فخرها ولذتها که بزنان تعبیر شده وقتی

که بمردم درمی آویزند وایشانرا بخود مشغول مینمایند چنین

خاطرنشان مردم میکنند که بوهم ایشان درمی آورند که ما ئیم که

مردم را میکشیم بفراخی عیش وخوشگواری زندگی وپاکیزگی اوقات

که فضیلت وهنر وکمال مردم همین است وسوای این چیزی

نیست از اوصاف ستوده وملکات پسندیده چون ایشان

ازشراب غفلت مست وبیهوش اند وبرهنه وعاری از

علم و دانش قدرت تمیز ندارند تا بدانند راه صواب و فضیلت
مردم را قابس کفت بچه اشاره است آن زنی که بر سنک کرد
مدوّر ایستاده و پنداری دیوانه و کور است ابرقلبس کفت
آن صورت بخت است و تنها کور نیست کر هم هست بر سر
سنک کرد ایستادن اشاره است که بجائی درنک نمیکند
تا اعتماد را شاید و کور بودن دلیل است که رو برو شدن
او باکسی و بخت مند بودن آنکس از روی استحقاق و سزاواری
نیست بلکه مهربان بودن و نامهربان بودن و دادن و کرفتن
او همان هم است و بخشش و دادن او را چنانچه سبب در کار
نیست کرفتن و پشیمان شدنش هم وجهی و علتی نخواهد پس این
بخت با این حال که کفتیم چیزی که بکسی بخشد او را خوشحال و
فرحناک میکرداند و از کسی که داده خود را میکیرد یا نمیدهد غمکین

واند دهناک میسازد با آنکه خود را از کور بودن و بر سنگ

مدور ایستادن ظاهر میکنند باز مردم بداده او خوشنود گرفته

او غمناک و ترش رو میشوند این همه بیخبری بسبب آشامیدن

شراب غفلت است قابس گفت مردم بسیار بر گرد آن زن

ایستاده اند و پنداری از او چیزی میطلبند اینها کیانند و از او

چه میخواهند ابرقلیس گفت این مردم هیچ یعنی خرکس میخوانند

داد و بخشش و صله میطلبند قابس گفت چراست که از این مردم

بعضی خندان و بعضی گریان اند ابرقلیس گفت مردم خندان

آنانند که چیزی بایشان داده و اینها را اهل دنیا نیک بختان

میگویند و گریان آنانکه آنچه داده بایشان باز پس گرفته که اینها را

بدبختان میگویند قابس گفت باعث خنده این مردم و سبب

که گمان کرده اند
گریه آن مردم چیست ابرقلیس گفت خوشحالی آنها از اینست

که آنچه

که آنچه باینها داده چیزهای نیک و خیراست و ثبات و بقائی
دارد قابس گفت آنچیزها که بخت باینها بخشیده که خیر و خوبی
میدانند چه چیزاست گفت زر و مال و جاه و سلطنت
و زن و فرزند و آنچه بدین ماند قابس گفت اینها چیزهای
خوب و خیر نیستند ابرقلیس گفت وقت شرح کردن اینها
نیست بهتر آنست که بیان اینرا در آخر این نظر اندازیم و نظر را
تمام کنیم قابس گفت حق میگوئی ابرقلیس گفت می بینی آن حظیره
دیگر را که بربالای آن زنان بسیار زینت کرده ایستاده اند
که بزنان فاحشه زانیه میمانند قابس گفت آری ابرقلیس
گفت این زنان اشاره بحرص و شره و طمع و مکر و فریب و
چاپلوسی و مانند اینها اند قابس گفت برای چه ایستاده اند
ابرقلیس گفت انتظار کسی میکشند که بخت او را بنوازد و سرافراز

سازد تا باستیصال او روند و بچاپلوسی و مانند اینها اندفالیس
گفت برای چه ایستاده اند ابرقلیس گفت انتظار کسی میکشند
که بخت او را بنوازد و سرافراز سازد تا باستیصال او روند
و بچاپلوسی و فروتنی و فریب او را پیش آیند و خاطرنشان نمایند
که فراغت خوش و زندگانی دلکش با ماست و غم و محنت و بد
بختی از ما دور بفرسنگهاست پس هرکه بچرب زبانی و عشوه
و فریب و مکر و غدر اینها از راه رود و ترک اقتصاد میانه روی
نماید و بلذات شهوات حسی حیوانی درافتد و بلکات ردیه که
تعبیه بزنان فاحشه شده گرفتار آید اندک زمانی با این زنان
آنچه از بخت یافته باشد تلف نماید و صرف کند و از دست
دهد تا آخر الامر مضطر و ملجا گردد بخدمت و ملازمت این
زنان که هرگونه او را بر هرگونه بلا و اذیت و تعب و محنت

که روا دارند ارتکاب نماید و از امور قبیحه ناستوده باک
نداشته باشد و پروا ننماید قابس گفت آنچه امور قبیحه که دا
برقلیس گفت مثل دزدی و قطاع الطریقی و غمازی و دل آزاری
و غیبت و سخن چینی و سوگند دروغ و امثال اینها قابس گفت
عاقبت حال او که فقیر و بیچیز گردد بچه منجر شود ابرقلیس گفت
می بینی آن در که کوچک تنگ را در آن جای تنگ و تاریک
و آن زنان بد شکل مکروه را با لباس کهنه پارهٔ چرکین که اثر
رنج در بشره ایشان ظاهر است گفت آری ابرقلیس گفت
مآل کار او گرفتار بودن در دست این زنان و قرین عذاب
و الم و حسرت ماندن چه آن زنی که تازیانه در دست دارد
اشاره بعقوبت است و آن دیگری که سر در میان هر دو
زانوی خود در آورده و آن دیگری که موی خود میکند و برده

خود میرند دلالت بر غم والم وحسرت وقابس کفت آن
دو زن که بسیار کثیف وقبیح اند که کوئی رخت وزینت ایشان را
کرفته اند بر چه دلالت دارد ابرقلیس کفت بر ماتم وسوکواری
واندوه کرفتاری که ببقیة العمر در رنج وبدبختی وپریشانی بسر برد
تا در آید با آنخانه دیکر معروفست به بدبختی و بدبخت وشقی ابد
کردد مکر آنکه ندامت وپشیمانی لاحق او شود واز مستی هشیار
واز خواب غفلت بیدار واز مآل کار خبردار کردد وتلافی
مافات واحیاء ما وات وتدارک تقصیرات نماید قابس کفت
هرکاه پشیمان شود مآل حال او چکونه خواهد شد ابرقلیس کفت
او در اینوقت مشتاق ادب صحیح وخواهان کردار نیکو وطالب
ذکر جمیل کردد وباین امور نفس خود را پاک وپاکیزه نموده
ناجی ورستکار وآزاد وصاحب سعادت وغبطت کشته

ازخوف

از خوف و حزن ایمن و مطمئن گردد قابس گفت ایصاً
و بزرگ گمراه بی غیر ادب صحیح خواهد بود که ادب را بصحیح
مقید نمودید پس ادب غیر صحیح را تعریف باید نمود و باید
بیان کرد تا تفرقه میان ادب صحیح و غیر صحیح توانیم نمود ابر قلیس
گفت می بینی آن خطیرهٔ دیگر را که در آنجا زن صاحب جمال
باسیما و جلالت و بزرگی ایستاده است قابس گفت می بینم
گفت این اشاره بادب غیر صحیح است و چون مردم اول بار
این را دیدید گمان کردند که این ادب واقعی حقیقی است و حال
اینکه این ادبی است آمیخته با بی ادبی و دروغ افتادند قابس گفت
درین نظر باید نمود که اینها چه کسانند و چه نام دارند ابر قلیس
گفت می بینی آن مردم را که در درون خطیره ایستاده اند سر
پایان انداخته و خجلت زده اینان اند که بادب غیر صحیح گرفتار

شد ند که بعضی معروفند بشعرا و برخی مشهور بخطبا و بلغا و گروهی
موسوم بمغنیان و جمعی مسمی بجدلیان و اصحاب تالیف غنا
وارباب ساز و سرود و آنچه بدین ماند قابس گفت مشرب
و مذهب این مردم نسبت بمذاهب مردمی که در حظیرهٔ اول
بودند چیست و چگونه است ابرقلیس گفت اینها نیز شراب
غفلت خورده اند و بمرکب جهل و نادانی سوار اند و از آنها
جدا میکردند مگر بادب صحیح برسند و آزا اذیت و غذای خود
نمایند تا از گمرهی و سرکشی و حرص و شره که امراض نفسانیست
جدا و خالص و پاکیزه شوند و بنجات و رستگاری رسند و باقی
وابدی گردند چه هر آنکه باین ادب غیر صحیح افتاده جمیع بدیها
و شرها برای او تصور شد بعلتهای که همه مغلطه اند که نادانی بهتر
ازین علم و دانائی است قابس گفت بچه طریق بادب صحیح

بیشوا ان رسید ابرقلیس گفت خوب مستمع باش تا برای تو وصف
کنم گفت می بینی بر بالای این لوح این موضع را که گوئی بیابانیست
خشک و خالی وکسی در آنجا نیست و درگهی تنگ دارد و تلی بلند
از دو جانب جرهای عمیق و شکسته های بسیار است که بجاپهای
تاریک میماند و راه باریک تند نیز دارد که منتهی است بآن
جادهٔ وسیع قابس گفت می بینم ابرقلیس گفت این آن راه است
که بادب صحیح میرساند اما رسیدن بآنجا بسیار سخت و دشوار است
و همچنین ای قابس میبینی بر بالای این تل سنگ بلند بزرگ مدوری
که آنرا تکیه بچیزی داده اند و دو زن بر بالای آن ایستاده رو برو
دستها گشاده گویا دو خواهر اند گفت می بینم بر چه دلالت دارند
ابرقلیس گفت بر صبر و تحمل و بر برداشت محنت و اذیت قابس
گفت گشادگی دستهای ایشان اشاره بچیست ابرقلیس گفت

بر تقویت و دلیر نمودن کسانی که قصد اینها کنند چه اینها میگویند
بمردم که اگر اندک صبر و تحمل بر مشقتها و اذیتها نمائید و از این راه دشوار
تنگ نترسید و پروا نکنید براه راست و فراخ گشاده هموار میرسید
که بعد از ان کلفت و آزار نه بینید قابس گفت هرگاه که مردم بآن
سنگ رسند چگونه بر بالای می آیند که من راه برآمدن آنرا نمی بینم
ابرقلیس گفت چنین است که میگوئی اما اول کسی که بر آن سنگ
برآمد مؤید و موفق من عند الله است که بهدایت الٰهی و ارشاد
ایزدی طی این عقبه نموده و ببالای برآمده و کسانی که بعد از و
بزیر این سنگ آیند دست آنها را گرفته ببالا میکشند اشاره
بانکه دیگران بمتابعت و پیروی پیغمبران و اوصیای ایشان
بکاری که سزاوار اند میرسند قابس گفت بعد از ان که بر آن
سنگ برآمدند چه میکنند ابرقلیس گفت قوتی می یابند که دلیر

میکردند

میکردند برسیدن ادب صحیح نمی بینی در پیش آن بلندی صوفی را
که صاف و نیکوست مانند آئینه قابس گفت می بینم بر چه دلالت
میکند گفت آن موضع را مسکن سعد و مکان نیک بختان
گویند که سعادت و دولت دران مکان قرار گرفته و نیز ابر جلیس
گفت می بینی نزدیک در آمدن بآن موضع زن خوش شکل
معتدل القامه نیکولباس که بر بالای سنگ چهار گوشه ایستاده است
که زینت ساختگی زنان دیگر ندارد و باآن زن دو زن دیگر
در دو جانب او ایستاده اند که گویا دختران او یند قابس گفت
می بینم بر چه دلالت میکند گفت زن اولین اشاره است
بقبول سخنان حقه نفس الامریه وآن دو خواهر شجاعت و عفت
دلالت برانکه کسی که براه ادب صحیح افتاد هر سخن حقی که ثبات
و قراری دارد که سنگ چهار گوشه تعبیر ازانست بشنود در قبول

آن تلقی نماید و آنچه طبیب خاطر و اطمینان باطن در دل خود
جای دهد و قتی که قبول و اذعان سخنان حق را ثابت و راسخ
کرد شجاعت و دلیری در کارهای که تعب بدان و مشقت
نفس را لازم داشته باشد اقدام نماید و عفت و نگاهداشت
نفس از لذات و شهوات حسی بهیمی التزام کند قابس گفت
سبب ایستادن آنزن دران مکان چیست ابرقلیس گفت بجهة
آنکه قبول کند کسی را که با در رسد و نوشاند او را غذا و دوائی
که دران قوت پاکیزه کند و خالص نماینده هست و بعد از
پاکیزه شدن او را بر میدارد و بلند میکند و مجلس فضیلتش میرساند
قابس گفت آنچه گفتی نفهمیدم بهتر و روشنتر باید بیان نمود
ابرقلیس گفت اگر بگذاری محبت بزرگی را و دور نمائی کبر و
خودپسندی را هر آینه میفهمی آیا نمیدانی که بیمار چون نزد طبیب

آید اگر گوش بسخن طبیب نماید طبیب او را دارو نی میدهد

که از ان مرض پاک کردد و بعد از خلاصی از مرض احتیاج بطبیب

نظارد و اگر سخن طبیب نشنود طبیب در علاج او تهاون نماید

روز بروز بیماری او افزاید تا هلاک کردد قابس کفت میدانم

ابرقلیس کفت او نیز طبیب نفوس است کسی که باو رسد

داروئی باو دهد که نفس او پاک کردد تا بمحل کمالش تواند رسید

قابس کفت از چه پاک میکند و مکان کمالش کجا است ابرقلیس

کفت از امراض جهل و نادانی سهو و نسیان که از غفلت و

دوستی تکبر و محبت بیکاری و ارتکاب شهوات و حرص

باندوختن مال و سایر آنچه در خطبهٔ اول اندوخته بود که باعث

هلاک و دمار او بود و محل کمالش شناخت نفس خود و دانستن

اشیا و سایر فضایل است قابس کفت چه چیز است که آنرا

فضایل گویند و درین هیکل بچه وضع آنرا نموده اند ابرقلیس
گفت نمی بینی در درون این خطیره زنانی را که در غایت حسن
وجمال و در نهایت زینت و بشاش و خوشحال اند و آرایش و علی
زنان دیگر را ندارند قابس گفت می بینم ابرقلیس گفت انکه مقدم
همه است اورا معرفت عقل و شناسائی دانش میگویند و
یکی را سجدرت و بزرگ منش و دیگری را عدل و راستی در کردار
و گفتار و دیگری را کرم و بخشش و آن یکی را حسن خلق و دیگری را
تواضع و آن یک را هدایت ابرقلیس گفت آنچه شما از من
شنیدید اگر دانستید و سعی در تحصیل آن نمودید گوی سعادت
ربودید و رستگار گشتید چه هر که باین زنان که اشاره باین
فضایل است رسید و اینها را دریافت ایشان میرسانند
آنکس را بجاد رخود قابس گفت ما در اینجا کیست گفت سعادت

و نیک بختی دنیا و آخرت قابس گفت صورت این سعادت
درین هیکل و مکان او را باید نمود ابرقلیس گفت نمی بینی آن
راه که میبرساند بآن بلندی که شهر این حظیره است و در شیب
در آن زن تازه روی شکفته پر حسن و جمال بر کرسی بلندی
نشسته و تاجی مکلل بجوهر قیمتی بر سر دارد که از غایت صفا
و درخشندگی درخشان و تابان است آن سعادت است
قابس گفت می بینم کسی که باو رسد با وچه میکند ابرقلیس گفت
سعادت بقوت خود تاج عزت بر سر او مینهد و بجمیع فضایل
او را می آراید چنانکه کسی در جهاد بر اعدا غالب گردد متوج
بتاج ظفر شود قابس گفت در کدام جهاد بر اعدا غالب شده است
ابرقلیس گفت در بزرگترین جهادی و آن معاودت نمودن
و غالب گشتن است بر حیوانات بزرگ درنده که پیش ازین

بزوری غلبه کرده و او را مطیع و منقاد خود ساخته بودند بحدی

که بنده و فرمان بردار آنها گشته بود و اکنون آنها را پست ذلیل

نموده بحیثیتی که خدمت او میکنند و از فرمودهٔ او تجاوز نمینمایند

قابس گفت دوست میدارم که بشناسم آن حیوانات درنده

خسیسه زشت طبعت را ابرقلیس گفت اول آنها جهل و غفلت است

و نمیدانی که درندگی و ضرر رسانی این هر دو از جمیع ضرر رسانندها

بیشتر و سخت تر است و بعد از آن غم و اندوه بی مالی و دوستی مال

دنیا و اصناف بدیها که بر آدمی غالب و مستولی اند قابس گفت

سوگند میدهم ترا که خبر کنی مرا که کسی که متوج بتاج سعادت گردد

و صاحب سعادت و غبطت شود و بجمیع فضایل و کمالات نفسانی

آراسته گردد چه میکند و بازگشت او کجا خواهد بود ابرقلیس گفت

این فضایل او را میکشانند بموضعی که از آنجا باینجا آمده بود و

میمانید

ببیند یا وکسی راکه متصرف و مدبر عالمست تا از صفات
او مطلع گردد و همچنین عالم و دانا میسازد او را این فضایل
احوال این عالم را از بی ثباتی و پریشان حالی و تنگ عیشی و
شقاوت و ابتلاها و امتحانها که اهل این عالم بآن مبتلا و ممتحن
و فریفته میشوند بعضی بحرص و طمع و برخی بجمع مال و چندی بمحبت
بیکاری و بطالت و گروهی بلذت شهوت و غیر آن که موجب
بیماری و الم نفس است و چون سعادتراند انسته اند و راه
بآن پیغمبر ندیده نیست اینها راکه نفس خود را از این بیماری
خلاص سازند و بسلامت مانند قابس گفت ای صاحب
سعادتی که مدح او کردی و گفتی که فضایل او او را میکشند و
میبرند بموضعی که از آنجا آمده بود مگر آن مکان و موضع قدیم
خود را میشناسند و راه بآن پیغمبرند تا فضایل باید راه نمائی کند

اورا و باینجا رساند ارقیس گفت ترا ازین عجب می آید

که او در اوایل حال و پیش از اکتساب فضایل مکان و ماوای

قدیم خود را نشناسد شناختنی صحیح درست بلکه چیزهای که نیکو است

که او را از رذایل دور مینماید بد میداند و چیزهای بد از نیکو و حال

او بحال کسی میماند که چیزی را نمی بیند و کور است و بظن و گمان

که نیکو ست بآن نزدیک میگردد و بجهة خود ذخیره میکند پس

هرگاه او را معرفت اشیا و شناخت چیزها حاصل شود و چشم او

بنور شناسائی منور گردد چیزها چنانکه هست براو ظاهر و هویدا

خواهد شد قابس گفت هرگاه تمام چیزها را ببیند چکیده ابرقلیس گفت

هرطور تصرف کند زیرا که اعتماد و امنیت در گرد و پیش او

میگردند و او را از همه جانب نگاهداشت مینمایند بمنزلهٔ مروارید

که در درون صدف است که هر چند صدف را حرکت دهند

و ازجای بجای نقل نماید بمرواریدی که در آنست اسیبی و مضرّ
نمیرسد پس هرطور که خواهد زندگانی کند که زندگانی او بهترین
زندگانیهاست و هرکه اورا بیند هم خوشحال و مسرور میشود
چون دیدن بیمار طبیب حاذق را قابس گفت میترسد او از
زنانی که در خطیرهٔ اوّل وصف آنها کردی که مکروهی باو برسد
ابرقلیس گفت نخواهد ترسید زیرا که بر تمام آنها غالب گشته و همه را
بقهور خود کرده پس او را نه غم و اندوه و نه گمان پندار و تدبیر
درویشی و نه دوستی مال بود چه او سردار و مهتر مردم شده و بر
جمیع چیزها غالب گشته و دفع غایله و بدی همه بدان نموده چنانکه
مارگیران افعیهای کشنده زهردار را در دست میگیرند و از
آنها هیچ ترس ندارند و مضرت نمییابند زیرا که با آنها آنچنان
قدرت و قوّتی هست که مقاومت با زهر افعی میکنند قابس

گفت آنچه گفتی خوب نیکو گفتی و آنچه سزاوار بیان بود کردی
اما بمن بگو که کیستند آنمردم که از آن تل بزیر می آیند که بعضی تاج
بر سر دارند و خوشحال و شگفته و خندان اند و گروهی تاج ندارند
و غمگین و آشفته و مضطرب و سراپا بان انداخته بجدی که
بپایهاشان رسیده ابرقلیس گفت آنها که تاج بر سر دارند و خوشحال‌اند
جمعی اند که با دب صحیح رسیده اند و خوشحالی ایشان بسبب
نفعی است که از ادب یافته اند و مجاری احوال اینها همه بر
وفق راستی و درستی جاریست و اینها که تاج بر سر ندارند و
غمگین و اندوهناک اند ادب نشناختند و با دب نرسیده اند
پس بی بهره ماندند از سعادت و محروم گشتند از نکوئی و اصلاح
نفس نتوانستند نمود و ایشان نیز در شقاوت و بدبختی ماندند
و هلاک شدند قابس گفت آن زنان که با اینها اند بچه اشارت است

گفت

گفت بفهم والمرء فی صبری وتنگی دل و پندار رونده آنی که تطیر
اول اندوخته بودند قابس گفت اینها بچه سبب باینحال ماندند
و بادب صحیح نرسیدند ابرقلیس گفت بسبب تزلزل تند بذب
حال که شرور و بدیها را خیرات فرا گرفته بودند قابس گفت
زنان دیگر که از پای تل پنداری که برگشته می آیند و تازه روئی
وشگفتگی دارند بچه اشاره وچه نام دارند ابرقلیس گفت آنها ظن
وگمان نیک اند که بادب صحیح میرسانند قابس گفت سر برزیر
داشتن اینها برای چیست گفت اشاره میکنند و میطلبند مردمرا
که پیش ایشان آیند زیرا که هر که باینها رسد اورا بسعادت
میرسانند قابس گفت این زنان بحظیره سعادت داخل میشوند
ابرقلیس گفت ازین سخن استغفار نما و آمرزش از خدا طلب
چون روا بود و جایز باشد که ظن و پندار بشناخت یقین رسند

اما از اینها این قدر میشود که هرگاه قومی باینها رسند آنها را
بخطیرهٔ سعادت نزدیک کنند و برگشته آیند تا دیگرانرا برسانند
مانند کشتیها که هرگاه پر شوند بار را رسانند و باز پس آیند تا پر
کردند قابس گفت چه نیکو بود آنچه درین باب گفتی اما تشنا ختم
آنچه در اول وصف حال خطیره گفتی که آن مرد پیر که بر کرسی
نشسته که بادشاه هست مردمی را که بخطیرهٔ دنیا در می آیند
امر کردنی و نهی از نا کردنی مینماید آنها چیست ابرقلیس گفت
پادشاه این مردم را میگوید که از آمدن بدنیا را ترسی نداشته
باشید و از آمدن پشیمان مشوید که احوال این خطیره را برایشان
شرح کرده و میکنیم که اگر بشنوید و عمل بآن نمایند راه نجات
ازاین خطره بخطیرهٔ سعادت میابید چنانچه من شرح کردم
و نیز پادشاه امر میکند بما که اعتماد ننمائیم بدادهٔ این زن کور که

باین پینک مدور نشسته و پیش ازین گفتیم که بخت نام دارد
زیراکه تکیه بداده او نمیتوان کرد و از آن خوشحال نمیتوان شد
ومن دراینباب نه مدح بخت میکنم و نه ذمتش زیراکه دادن و
ستدن او هیچکدام از روی قصد و اختیار نیست بلکه چنانست
که میزبان صاحب کرم و مروت خانه بجهة مهمانان مرتب کرده
که هر آینده و رونده را مهمانی نماید و مایحتاج از اغذیه و اشربه
و سایر اسباب ضیافت معد و مهیا دارد پس هر مهمان که
باینخانه نزول نماید مایحتاج و اسباب تنعم او از قبل صاحب خانه است
که باو میرسد و نیز پادشاه امر میکند که مغرور نگردیم بآنچه درین
خانه بما میرسد از اسباب تنعم و آنرا بطریق مالکیت متصرف
نشویم و دل در آن نبندیم که اگر از ما واپس گیرند آزرده و غمگین
شویم تا مثل آن کس نباشیم که با جمعی مهمان مردی شود که میزبان

در مراسم مهمانداری بجهت استشمام حاضران شمامه آرد که دست
بدست گردانند واز رایحه آن منتفع شوند چون نوبت باو
رسد طمع در ملکیت آن کند و در گمان و پندار او آید که در میان
جمع او را بآن مخصوص کرده اند و بسبیل بخشش باو گذاشته تا
آنکه خدمه میزبان اسباب ضیافت را بردارند و شمامه غیر را
از و گیرند حسرت و تاسف با خجالت و فضیحت باو ماند و همچنین
پادشاه حکم میکند که هرگاه بخت چیزی باو دهد در گرفتن آن تعجیل
نکنیم بلکه تانی و تدبر و رویت بکار بریم که چه چیز است و از کجا
میدهد و بعد از گرفتن در خرج و بمصرف رسیدن آن اهتمام
تمام نمائیم و هرگاه ادب صحیح و عقل کامل چیزی عطا کند در
گرفتن آن شتاب کنیم و از آن خوشحال گردیم زیرا که آنچه عقل
و ادب میدهند از روی استحقاق و دانستگی است و امید

بر ثبات و بقای آن هست و پشیمانی و ندامت لاحق آن
نمیشود و نیز پادشاه امر میکند که هرگاه بآن زنانی که تعبیر ملذات
و شهوات کرده ایم برسیم زود از آنها جدا کردیم تا توانیم براه
ادب حقیقی رسید که بودن و اقامت ورزیدن باین زنان
ضایع و هلاک شدنست و از درجه و پایه انسان ساقط گشتن
و بمرتبه حیوانی فرود آمدن که انعکاس حقیقی و انعکاس واقعی
عبارت ازین است قابس گفت پادشاه مارا امر میکند بتعلم
ادب غیر صحیح یا نه ابرقلیس گفت ادب غیر صحیح فضایل و کمالات
حقیقی نیست و بعضی را گمان آن شده که کمال است و در واقع
بجهة ریاضت دادن و رام کردن طفلان و خرد سالان است
چون لجامها و دهنها برای هموار نمودن و ریاضت دادن
کره اسپان سرکش و آن نحو و صرف و مساحت و هندسه

و موسیقی است که حکما آنرا تعلیم نامیده اند اگرچه فضایل
نیند لیکن مانع کمالات نیز نیستند و گاه هم هست که مددی
نمایند اگر طالب فضیلت باشند و فضایل را منحصر بآن ندانند
قابس گفت حال این جماعت چون خواهد شد ابرقلیس گفت
اینقدر راست است که اگر اینها مردم بروند باب خطیره دیگر و فکر و نظر نمایند
شاید بادب حقیقت را پرستند وقتی که قبول کنند آنرا و غیر آن بردارند
[illegible] است شده و همه سالان [illegible] را از دست نگذارند و بدانسته
و فهمیده خود مغرور نباشند که اگر اسرار بر آن داشته باشند هرگز
از آن جدا و نادانی خلاص نتوانند شد پس شما نیز ای عزیزان
آنچه وصیت کردیم برای شما اگر بر خود لازم کنید و ریاضت
در آن بجا آرید جان را ریاضتی که آن ملکات بمنزله جبلی و طبیعی
گردد و جدا و زایل از شما نگردد و بآن منتفع و بهره مند خواهید شد

والا ممکن نیست از شنیدن یکمرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه بدون
ریاضات شاقه بآن کمالات متصف و متحقق توانید گشت
و از ان نفع و فایده توانید برداشت این است تفسیر این لغز
که برای شما شرح کردیم قابس گفت اکنون وقت شرح نمودن
آنست که در اوایل بیان لغز مذکور شده بود که آنچه مردم از بخت
میابند از اموال و اولاد و سلطنت و حکومت و امثال اینها
خیر و خوبی نیست چه ظاهر این سخن چنان نیست که تصدیق بآن
کردن ضروری بود بلکه چنان مینماید که قایل این گفتار از حق
و نفس امر برآمده باشد زیرا که ازین چیزها نام نیک و ذکر جمیل میتوان
حاصل نمود ابرقلیس گفت دانستن این معنی موقوف بآنست
که آنچه از تو پرسم جواب گوئی قابس گفت بپرس ابرقلیس گفت
اگر فردی را تمام مدت زندگی در محنت و مکروهات طبیعت گذرد

آیا چیش تو زندگی او نسبت باو خیر است یا مردن او بهتر است
قابس گفت چنین میدانم که مردن او بهتر است چه هیچ بد است
باین نیست که گفته شود که چنین زندگی خیر است و بزعم من حیات
خیر و گوار است الا برای آنکس که در مکروهات گذراند ابرقلیس گفت
پس حیات فی نفسه خیر و خوبست بکسی که در غم و الم گذراند بد و
شر چنانکه مرض بجهة بیماران شر است و صحت خیر قابس گفت
چنین است ابرقلیس گفت پس نظر کن در اینکه اگر کسی بخوشی
و خوبی گذرد چو است و اگر بمکروه و ناخوشی گذرد چون قابس گفت
بزعم من بهتر است نمردن آن و لازم است مردن آن ابرقلیس
گفت مردن مطلقا شر و بد نیست بلکه مردن بحال قبیح شر
منسوب بشر است محض چنانکه حیات نظر بذات او کرده خیر است
و نسبت بکسی که بمکروه گذراند شر نه در همه حال زیرا که مردن

بحال نیکو غیر مردنست بحال قبیح قابس گفت چنین است
ابرقلیس گفت آیا حال مردن جاری نیست بمثل حال زندگی
در صحت و مرض چه بسیار میشود که صحیح که هیچ تماری ندا است
باشد در شدت و سختی گذرانند در تابستان گرم و زمستان
سخت و بیمار میشود که گذرانند در نعمت و فراخی معیشت
پس در اینکه زندگی او نزد او بهتر است از مردن هیچ شک
نیست قابس گفت چنین است ابرقلیس گفت حالا با توانگری
مالداری و توانگری بر این وجه بحث میکنم آیا نمی بینی بسیاری
از توانگران را که ایشان در زندگی خود از عیش و فراغت بی
بهره و محروم اند و در محنت و مشقت میگذرانند قابس گفت
دیده ام و می بینم ابرقلیس گفت پس مالداری فی نفسه خیر نباشد
و خیریت او بجهة کسی باشد که با دب صحیح زندگی کند و از مال

خود در عاجل و آجل منتفع و مستفید گردد چه اکثر مردم مالدار
صحیح نه از مال فایده برند و نه از صحت بهره مند گردند تا راه حق
ندانند و نیابند پس چون چگونه خیر و خوبی نام توان گذاشت
چیزیرا که نفعی و فایده بر آن مترتب نگردد پس هرکه مال و
تندرستی خود را بجائی که لایق بود و بطریقی که سزاوار باشد
صرف کند و خرج نماید حیات او پسندیده و عیش او گوارا ست
و اگر برخلاف تقاضای عقل و ادب صحیح عمل کند زندگی او
نا ستوده و حیات او ناگوار نزد ارباب دانش و اصحاب
بینش قابس گفت چه صحیح و درست است این سخن ابر قلیس
گفت ابتدا اگر گوئیم که تمام این امور خیرات و نکوئی اند و یا شرو
و بدی حق و صواب نیست چه اینها گاه نفع مردم میرسانند
و گاه نه و ما که ترغیب بترک جمع کردن مال و اسباب میکنیم

بجهة آنست که هرگاه مردم اعتقاد نمایند که مالداری فی نفسه
فضیلت است و بحصول اموال و ذخیره نمودن آن صاحب
سعادت میشوند هرآینه مردم در تحصیل اینچیزها از راه راست
و عدالت تجاوز مینمایند و ارتکاب عمل و کاری که روا نیست
میکنند و هر بدی و مکروهی که در بدست آوردن آن نماید
و عارض اینها گردد باک ندارند و آن مکروها را حقیر و کوچک
دانند و باین سبب در می آیند بظلم و جور در گرد کردن اموال
و آنانکه اعتقاد کنند و دانند که آنچه لازم می آید از ارتکاب
امور قبیحه که در جمع نمودن مال لاحق میگردد چیزی بزرگ است
و آنچه میابد از اموال چیزی حقیر و کوچک باز میدارد نفس خود را
از در آمدن بظلم و تجاوز کردن از عدل و راستی و عارض و
لاحق این مردم میگردد آنچه عارض و طاری میشود آنها را بواسطه

ناوانی وکمی علم چه بسیار است که مال بسیار از کارهای بد و افعال
قبیح بهم رسد مثل دزدی وخیانت در امانت وسوگند دروغ
وکندن بناها ومسجدها وامثال این امور که در حد ذات خود
بدند وحال آنکه هیچ نیکی را نتیجه بدی نیست وهیچ بدی را ثمره
نیکی نه پس سزاوار نیست که گوئیم این مال که ازین رهگذر بدست
آید خیر است قابس گفت همچنین است ارقلیس گفت اما عدل
وسعه دیت مارا حاصل نمیشود از امور ناپسندیده وهمچنین ظالم و
بدکار نمیکردیم از ارتکاب امور شایسته پس از شان عدل نیست
که از چیزهای ناپسندیده حاصل گردد چنانکه از شان جور نیست
که از چیزهای پسندیده بوجود آید واینکه بسبب مال ظفر بر دشمنان
یا بر بلا ولذه بجسته میسر گردد لازم نمی آید که این مرد این مال را
از معدن حلال بهم رسانیده باشد و باکتساب آن از عدل تعدی ننموده

بلکه

بلکه اکثر اینجماعت شرنیست ظاهر میباشند آنچنانکه پیش ازین
گفته شده که امور مطلقا خیر نیست و مطلقا شر نه اما عقل و
دانائی مطلقا خیر اند و جهل و نادانی مطلقا شر چه اموال گاهی
از افعال پسندیده هم حاصل میگردد بخلاف جهل و نادانی پس
مال هم از امور مباشده باشد مثل خواب و بیداری و حرکت و سکون
و اکل و شرب و نکاح و امثال آن اما عدل و راستی خاصه
عاقلان و جور و ظلم لازمه جاهلانست در دو چیز که ضد یکدیگر
باشند در یک حالت و در یک وقت عارض به یکچیز نمیتوانند
شد مثل خواب بیداری که یک شخص در یک وقت هم در خواب
باشد و بیدار نتواند بود و مثل این است سیر و گرسنه و جاهل و
عالم قابس گفت چنین است بعد از ان ابرقلیس گفت من
میگویم که اینها یعنی حیات و موت و صحت و بیماری فقیری

و ما لدا رمی از خدا یتعالی و مبدا المبدا است و عارض مردم
میشود بی آنکه شری در اینها باشد قابس گفت چیزی ظاهر نیست
بمن غیر آنکه بگویم که از سخن شما لازم می آید که این امور نه خیرند
و نه شر با اینکه در این گفتن اذعانی ندارم و اعتماد کردن
بدانست در رای خود نتوانم ابرقلیس گفت بواسطه آنست
که این امور هنوز ملکه طبیعی شما نشده چنانکه باید توانید فهمید
پس آنچه من بشما گفته ام خوب تعقل کنید و مطابق آن ریاضت
و مجنبت بجهت صاف و خالص کردن نفس بجا آرید تا آن معانی
محکم شود و بمنزله ذاتی و جبلی شما گردد و اگر بعد از آن از این امور
مشکل نماید که حل نشود پیش من آئید تا چنان کنم که شما را شک
و ریبی نماند تمام شد تفسیر لغز و الله المعین

از کلمات حکما و دانایان هند

دو طایفه اند

دو طایفه اند که اجتناب و دوری از آنها لازم است یکی
آنان که گویند ثواب و عقاب و نیکی و بدی و باز پرس آخرتی
نیست دوم کسانی که مالک نفس خود نباشند و قوت آن
ندارند که چشم و دل خود را اگر دانند از طلب و خواهش چیزی که
در تصرف ایشان نیست و لایق خواهش نباشد تا حرص و طمع
ایشانرا در دنیا بفضیحت و رسوائی اندازد و در آخرت بعذاب
الیم گرفتار سازد سه کس دایم در غم و اندوه هستند کسی که اسب
خوش صورت بدسواری داشته باشد مردی که طعامهای لذیذ
همواره در سفره اش باشد و او را اشتها نبود و شخصی که زن
صاحب جمال دارد و قدرت همخوابگی ندارد و سه کس اند که
ضایع سازنده نعمتی اند که بایشان رسیده آهنگر و شیشه گری
که در وقت کار جامهای فاخر پوشد تاجری که زن با صورت

ومیمرست در خانه اش بود و عمرش بتجارت و مسافرت گذرد
و انا به صالحی که با فاسق بازنده مصاحب بود سه کس اند که سزاوار
اند بدبخت ترین زجر و عذاب گناهکاری که ستم به بیگناه کند
ناخوانده بدعوتی که بالانشینی نماید طلب نماینده که جواب شنود
که آنچه میطلبی در دست ما نیست و اعاده سؤال کند سه کس اند او از
سفاهت و حماقت طبیبی که کیفیت و خواص دوا نداند و معالجه
از روی کتاب کند تجارتی که زاینده چوب آنقدر در خانه خود جمع
کند که خود و فرزندانش را جا نباشد که در گرما و سرما بیرون
باید کند راینده مفتی که مسئله نداند و فتوی دهد سه کس اند که تانی و
فکر در کارها بسیار لازم است مردی که بالای کوه بلند برآید کسی
که اراده کار خطرناکی از دنیا کند شخصی که تمیز حق از باطل نماید سه
طایفه اند که آن وی چیزی میکنند که تان نمیپسندند اصرار کنند

کنا هان که آرزوی دخول جنت نماید کینه ور و حسودی که ظفر
نه کند
بجمیع محسودان و دشمنان خواهد دنیا داری که خلود دنیا را آرزو
نه کس اند که همواره بدن و نفس آنها در آزار جراحت و اندوه است
کسی که بی سپر و زره بصف دشمن زند و گوید که نمیرسد بمن الا
آنچه مقدر گشته که اگر کشته نگردد البته زخمی گردد پیر کهن سالی که
زن جوان صاحب جمال خواهد اگر آن زن سعی در هلاک او نکند
از جوانان خود متمتع شود مالداری که دوست و فرزندی ندارد
و تنگی معیشت گذراند اگر کشته نشود در محنت عمر خود بسر آرد
نه کس اند که روادار استخفاف و حقارت خود اند کسی که هدیه
بدوستی فرستد و در مجالس تعریف هدیهٔ خود کند مردی که از و
چیزی نپرسند و در صدد جواب پرسیده از دیگری آید شخصی که گوید
آنچه نداند و مبادرت کند بگفتن چیزی که در خاطرش آید چهار کس اند

که استحقاق تمسخر و استهزا دارند مردی که لاف زند که در میدان
دلیران درآمده جنگها کرده ام و در بدن آثار جراحت ندارد کسی
که بزهادت و ریاضت خود را ستاید و بسیار فربه و درخشنده
چهره و بیخوف و خشیت بود و زنی که دعوی بکارت کند و
از درآمدن مردان بخود امتناع نماید و شخصی که لاف علم و دانائی
زند و در جواب سوالی که از و کنند دهشت نماید سه کس اند که
بخود روادار تعب و مشقت میشوند یکی آنکه بقفا و پس پشت
راه رود و قطع نظر از آنکه عبث است بسا که در چاهی یا مغاکی
افتد و بمیرد و دیگری آنکه گوید مرا ترسی و بیمی از هیچ چیز نیست و
مردم بگفته او او را در معرکهٔ دلیری یا شیری درآرند و او بدست
چپ و راست راه گریز جوید سیوم کند فهمی که در خواندن سعی
نماید سه کس اند که کردار ایشانرا حقیقت نیست کسی بخشش

او بکفتار بود نه بکردار مردی که خوردنش بسیار بود و در ننک
در کردنش بسیار شخصی که صبرش بر آرزوی نفس نبود و ارتکاب
امور عظیمه کند سه کس اند که اکرچه خوب میکنند اما سزاوار ملامت
هم نیستند طباخی که طعام را خوب پخته باشد مپش از وقت
کرسنکی صاحبش یا بوقت رساند مردی که راضی بسیرت فساق
نباشد اما نکاه بزمان کند تا زن خوبروی بهمرساند کسی که ارتکاب
کار بزرک کند که فراخور امثال آن نباشد اما مشورت بعقلا
نماید چهار چیز است که اکر نصیب کسی شود از دست رفتن
آن نذر ها کند یکی اسب خوش صورت راهی که متابعت
و انقیاد سوار چنانچه باید نماید دویم زن صالحه خوبصورت موافق
سیوم غلام خدمت کار راست کوی خوش لهجه که پاس عزت
و هیبت صاحب خود نکهدارد چهارم کاو زراعت که مطیع

مزارع بود سه کس اند که سزاوارند بدلگیری واندوه مردی
که قانع و میانه رو باشد و عیال مند نبود و مالداری که پر خور
بود عالمی که وجه کفاف نداشته باشد سه کس اند که کسی قادر بر
اینها نیست زنی که زبان خود را بدروغ گفتن عادت داده نتوان
او را راست گو کرد مردی که عادت بگزاف گوئی کرد نتوان او را
از گزاف برآورد چهار کس اند که در نیک و بد و گناه و صواب
قلم نیست بیماری که در شدت الم گرفتار بود خایفی که در چیزی
زیاده از آنچه میسر شده افتاده باشد مستی رسیده کینه وری که گستاخ
باصد حبشی بود کسی که بمحاربه و مجادله با دشمن خود نماید چهار چیزاست
که در خود اعتماد نیست مار زننده و سبع درنده و پیشوای فاسق
فاجر مال نزد مسرف اجل که نمیتوان دانست که چه وقت میرسد
چهار کس اند که با اینها مطایبه لایق نیست مرد عظیم الشان جبار

عالم عامل دنی الطبع لئیم اندوه کین گریان در مصیبت دو
کس که مال نزد ایشان عزیزتر جانست تاجری که سفر دریا کند
دزدی که نقب در خانها زند چند کس اند که خود را بیهوده در
محنت دارند عالم قلیل العلمی که درس مطالب دقیق گوید که هم
خود را و هم متعلم را در تعب دارد جاهلی که فخر و تکبر بر مردم کند و از
ایشان متوقع تواضع و فروتنی باشد صالح عفیفی که مصاحبت
پادشاه اختیار کند بجهة نصیحت و اصلاح حال او که نه امیدوار
محمدت باشد و نه چشم داشت مروت سفیه طیش کننده بر مردم
از برای غلبه و تفوق که نه مستظهری دارد و نه پشتی حریصی که
طالب امور باشد که بدست آمدن آن محال بود

من الملحقات

جامع انتخاب مناسب چنان دانست که ختم این رساله با فاده

از افادات افضل المحققین بابا افضل الدین کرده آید تا فایده اش افزاید و در نقل آن افاده اگر اندک تغیری در اصل عبارت بظهور آید تا مدعا واضح شود شاید چنین گوید بابا افضل طاب ثراه بعد از ستایش کردگار رهمه مفلس و کم مایه که از مفلسی و کم مایگی خود برنجد آنکه از رنج برهد که مایه دار و توانگر شود و امید مایه داری و توانگری آنگه تواند داشت که قوت جستجوی مایه داری غالب بود و قصد و آهنگ بر هنجار مفقود افتد و از همه جانداران مردم را مایه توانگری اندوختن ضرورتراست از آنکه سوای مردم بغیر آنکه مایه که پرورش تن بآن نماید چیزی دیگر نخواهند و مردم با آنکه درین خواهش با دیگر جانوران شریکست و مایه پرورش تن نجیره کند مایه پرورش جان را نیز خواهد و اندوزد مایه پرورش جان داشتها گوناگون بود و از آرزوی که هیچ شخصی از اشخاص مردم نداشتن را

نخواهد

نخواهد و بهر حال دانستن بر نادانستن برگزیند و چنان دوست
دارد که دانا بود از آنکه نادان بود و چون چیزی را بداند بر آن بس نکند
و دیگری را نیز خواهد که بداند و هرگز از دانش سیر نگردد اگر چه دانشهای
فراوان او را بهم آید و از آن برنج نیاید و بیمار نگردد بلکه توانا تر
و قوی تر گردد و نیز چون در دانش مایه دارد و توانگر گردد باز محتاج
و نیازمندی نه پسند بر خلاف مفلسی و توانگری مایه تن چه تن
قدری از مایه خود چون بیابد و بکار برد سیر گردد و چون زمانی
بگذرد باز محتاج شود اگر بسیار بکار برد همان مایه پرورش سبب
بیماری و فساد و هلاک او باشد و هم مایه و هم مایه دار از کار بمانند
پس روشن شد که مردم را دانش که مایه پرورش جانست
طلبیدن ضرورتر است از طلب و جستن مایه پرورش تن تا زندگی
تن دایم بماند از این مایه و نیز داین خود میسر نیست که از غذا و مایه

تن را نگهدارد که زندگی او دایم بماند چه زیستن طبع و ذات
تن نیست بلکه حالی غریب و خارج از تن است که عارض تن
گشته و حالی غریب و عارض بر چیزی دایم نپاید و نماند بخلاف
زندگی جان که هرگز فانی و باطل نگردد از آنکه حیات و زندگی
طبع ذاتی جان است و چون مرده بطبع که تن است از و زنده
باشد پس او که بطبع زنده است کی بمیرد اکنون چون دانستیم
که مایه پرورش جان دانش است و دانش بسیار دانستن یکی
بسیار دانستن دیگری نیست چه دانستن زمین از هیات و صورت
و حقیقتش عین دانستن آسمان نیست پس یک یک از چیزها را
برشمردن و بحقیقت آن رسیدن متعسر بلکه متعذر است چه اشیا
باعتبار افراد و جزویات بسیار است لیکن این دانشهای بسیار
اصل مایه یک دانش است چون آن یک دانش نبود این دانشهای

دیگر که فرع آن یکسه دانش است اگرچه بسیار بود در نفس داننده
لیکن چندان فائده ازان نبود زیراکه داننده چون خانه بود دانشها
دروچون خواستها و مطلبهای گوناگون درو نهاده که نه خانه را
ازان چیزها راحتی ولذتی و نه چیزها را از خانه رتبه و شرفی وچون
دانش اصل باشد نفس را و دانشهای دیگر در هم آیند درینوقت
نفس دانائی اصل دانش هر یک از دانشها را از حال وطبع او
بگرداند و مانند خود دانا و زنده بطبع کند همچون بدن صحیح که
غذا را از برنج و گندم که در مرتبه نبات اند مثل خود زنده و دریابنده
نماید پس هم تن ازان غذا بقوت و نیرو بود و هم آن خورشها
از مردگی و خورش بودن به زندگی و خورندگی رسند و همچنین
نفس مردم چون بدان اصل رسد دانا گردد و دانستن چیزهای
بسیار که او را از دانش اصل خیزد همه با نفس داننده پیوندد دگو

نفس شود و آراستگی بدانند کی رسد پس دانش اصلی بتوانگری و ایمن
بو اصل توان رسید و طریق رسیدن بآن اینست که براندیشی
و بر خود شمری و آگه شوی از آنکه تراسه چیز است یکی تن که از
اجسام مختلف ترکیب یافته و طراز نده گشته چون استخوان
و پی و رگ و گوشت و مانند آن و دیگر جان و حیات که تن تو
بدان زنده بود و بی او مرده و دیگر خرد که تن را و جان را هردو
میداند و هریکی را جدا میشناسد چون اندیشه بدانستن
این سه دو رسد چنانکه دران شکی و غلطی نماند دیگر براندیشی و
بدانی که تن نه جانست و جان نه خرد از آنکه تن همیشه تن است
و از تن بودن باز نماند اگر با جان بود و اگر بیجان لیکن نه بود
و جاید بدن زنده باشد و گه بیجان زنده بود پس جان که تن بوی
زنده باشد بی وی مرده تن بود همچنین خرد نه تن است و نه

جان اگر خرد تن بودی همه تنها خردمند بودی واگر خرد جان
بودی هرجا نور خردمند بودی پس درست و روشنست
که داننده جان و تن نه جان باشد و نه تن و نیز بباید دانستن
که خرد در تن نباشد ازانکه خرد همه چیزرا بداند و تن نیز از جمله
آنچیزهاست که خرد آنرا داند بهمه احوال و صفات و هرچه
خرد آنرا بداند در خرد موجود بود پس تن و هر حال و صفت
که نفس تن راست در خرد باشد پس خرد خود دران چیزها که
در خرد باشد نتواند بود و نیز اگر خرد در تن بودی هر آنچه نه در تن
و یا نزدیک وی بودی ازان آگه نشدی و خرد از تن آنچه بیرون
و دور از تن بود آگه تواند بود پس روشنست که خرد در هیچ
تن نبود و هرچه در تن بود که تنها بدان آراسته و زنده و بپا
و قایم اند چون قوتهای فزاینده و غذا دهنده و قوتهای حسی

و قوت جنباننده و قوت خیال وگمان همه فروغ یابش خرد اند
و هر تنی و اندامی ازان فروغ بقدر استعداد خود اثر و روشنی
پذیرند و نیز پیوند خرد با هرچه سوای خرد است بدانستن خرد
بود آنرا که بآن دانستن بدو تنیده شود و از خرد آنچه بیرون
و خارج نتواند ماند که خرد بآن محیط نشود و همچنین هیچ
حالتی از احوال اجسام چون بزرگی و خردی و درازی و
پهنی و سبکی و گرانی و گرمی و سردی و سختی و نرمی و خرد را
نتواند بود بآن معنی که خرد بزرگ بود یا خرد یا دراز یا پهن
و امثال آن مگر اینها و امثال اینها و آن محلها که این حالها
دران تواند بود همه در خرد باشند از روی معلوم بودن آنچیزها
مر خرد را و اندکی خرد مر ایشانرا و نیز خرد را هیچ ضد
و مخالف نبود از آنکه همه اضداد و چیزهای مخالف در خرد

موجود و مجتمع باشند و نیز هیچ ضدی و مخالفی دیگر در خرد
سستی و بطلان نپذیرد چنانکه در پیرد خرد از هم بطلان و سستی
پذیرند و خرد همه را یکسان داند و ضد یرا فراموش و نادانسته
نگذارد و دیگر یرا دانسته و یاد نگهدارد و بلکه همه در وی درستی
خود تمام باشند و آنرا که ضد و مخالف نبود وجودش باطل
نگردد و تباهی نپذیرد و چون تن از حالهای مختلف تباه
شود و بمیرد هیچ خلل و نقصان بخرد راه نیابد از انکه خرد زنده
و آراستگی و تمامی تن و پژمردگی و نقصان و بی سامانی و
تباهیش پیوسته داند و هر آنچه خرد داند در خرد موجود بود
پس زندگی تن و مردگیش در خرد بود نه از دانستن تن زنده
زنده تر گردد و نه از دانستن تن مرده تباه شود پس روشنست
که خرد باقی و دایم است و نقصان و زوال تن و گردشش.

حالهای وی زایل و ناقص و گردنده حال نشود و این بیان
روشنی حال و صفت خرد که گفتن و نوشتن ازان عبارت
و حکایت مینماید هم خرد است که ازان آگهی دهد زیرا که بجای
خرد و عقل از خرد و عقل خبر نتواند داد و آنکه نتواند بود و چون
مردم از آگهی خرد آگاه شد و بدانست خرد بر بشریتش غالب
گشت و همه دمی وی همه یار خرد گردیدند و بشریت مغلوب
و بیکار و ناپایدار شد پس طریق رستگاری و ایمن مردم از
زوال و دمار پناه جستن است بخرد و در سایت وی شدن
و دست بازگشتن طمع سوی حالهای ناپاینده و لذتهای ناپایدار
[illegible] داشتن و در حرکت و سکون و خواب و بیداری براندازه
[illegible] دیدن و چون مردم آثار خرد را در همه احوال خویش
[illegible] بیت و گفت و کرد رعایت کند کامل گردد تم الکتاب

تمام شد

خاتمه

چون این کتاب مستطاب جاویدان خرد را این بندهٔ شرمندهٔ درگاه اله در نخست دیباچه نوشته لازم شد که در خاتمه نیز چند کلمه عرضه دارد و محض شناسائی خود بخوانندگان و از چیزهائی که مادام العمر تجربه شده موجزی برنگارد ❁ مخفی مباد که اسم این بنده مانکجی است و مانک بزبان گجراتی یاقوت را نامند و جی فشانی است که محض تشخیص از هند و فارسیان هندوستان براسم افزایند و بزبان فرس قدیم جی را پاک و مبارک نوشته‌اند و نام پدرم لیمجی و او پور هوشنگ جی بن هورموزجی بن بانی جی بن مهرجی بن جمشیدجی بن نانابائی بن جمشیدجی بن مانک جی بن کاوس جی بن پدم جی بن کاراجی بن رستم جی بن جاماسپ

جی بن جمشید جی بن رام یار بن پوچا جی است که نسب بنده
با وغنهی میشود و وی از دودمان حضرت ساسان که یزدانی
درود بر روان خود و دودمانش باد بوده و چون در همین پدر
بنده که کاوسجی نام داشته کسب تجارت پیش گرفته و تاجر را
بزبان گجراتی ملا یا خوانند این نام بر این خانواده علم گشته که ا
صال پیش ما مرا استشهاد دارد و تولد این بنده در روز رام ایزد
[illegible] آذر ماه قدیم سنه ۱۲۴۲ یزدگردی مطابق سنه ۱۲۳۰ هجری در قصبه
[illegible] و [illegible] بلوک گودا وره من اعمال شهر سورت
پایتخت گجرات شده چون سه سال از عمرم گذشت مرحومین
والدین از آنجا کوچیده و در بمبئی توطن نمودند و بطوریکه لازمه
پدری و مادری است در تربیت و پرورش این بنده سعی
بلیغ فرموده ولی حیف از آنجا سلسله مشهور و واضح است

که هیچ

که هیچ اولاد را قوه تلافی زحمات و محبت های پدر و مادر نیست
این بنده هم هیچ خدمتی بسزا نکرده و از زوال ایشان خجالت
و شرمندگی دارم زیرا که از طفولیت طبعم بمسافرت مایل بود
قبل از پانزده سالگی از ایشان جدا شدم و دایم در سیاحت
و سفر بودم چون دنیا را محل عبور و مرور خلایق دیدم که در
آن آیند و روند خود را مسافر خواندم و زان پس چون نژاد
خود را دانستم که از دودمان حضرت ساسانم طالب معنی
ساسان گشتم دریافتم که بفارسی قدیم ساسان آن باشد که
بداند چنانچه تهی دست بجهان آمده تهی دست خواهد شد
و بجهان دل نه بندد که حال چنین کس را درویش گویند پس
درویش را هم بر نام خویش افزودم و چون در سنه ۱۸۳۰ عیسوی
مطابق سنه ۱۲۴۶ هجری در مملکت سند شرف خدمت مرحوم

مغفور سید زین العابدین شاه بن اسمعیل شاه که یکی از
امنای دولت آنجا و در علوم دنیوی و اخروی سرآمد اهل
روزگار بود دریافتم و در سنه ۱۸۳۲ عیسوی مطابق سنه ۱۲۵۸
هجری در دومین خدمت مرحوم مبرور موبدان موبد فریدون
بن مرزبان بن طاب الله ثراه که فرید عصر و یگانه روزگار
و از ابتدا نیز مادہ تربیت این بنده شده بود مشرف شدم
و نصایح و کلمات دلپسند ایشان را دریافتم و معنی کل شیئاً
هالک الا وجهه را دانستم که آفریدگان همه فنا شونده و نیستی
پذیرنده اند پس خواهش را فانی خواندم و چون در این سفر ایران
میتوانستم زیست توقف کردم و خواستم با ابنای روزگار
مراوده و مرابطه داشته باشم و تا توانستم بهر کس خدمتی کردم
ولی از متمولین آشنایان بر عکس نتیجه بخشیدند و در دام بلا

گرفتار

گرفتار گردیدم و چون محض استخلاص بنده مردمان بزرگ

توجهی میفرمودند یک روز در خانه سرکار فخامت آثار

حاجی میرزا عباسقلی که جمعی از بزرگان دین و دولت حاضر

بوده دار بابت عمل بنده گفتگو میفرمودند جناب مستطاب

حجة الاسلام ملاذ الانام حاجی ملا علی سلمه الله تعالی بر مظلومی

بنده تصدیق فرموده بودند چون اسم مظلوم از زبان

شریف ایشان جاری شد این را میمنت دانستم و مظلوم را

نیز به نام خود الحاق کردم که اسم و لقب این بنده مسافر

مظلوم مانکجی درویش فانی است چون این کتاب

در اقوال و نصایح است این بنده هم مختصر از تجربه که در

روزگار کرده معروض

میدارد

بخشایش یزدان بر جمیع آفریدگان یکسان است چه همه را
بخوراک و پوشاک و مکان و معاشرت و استراحت و
استفراغ که مایه زیست دنیوی است محتاج کرده و همه
یکسان از آن مستفید میشوند و از غم و شادی و راه آمدن
در دنیا و رفتن از دنیا برای همگی یکی است پس سزاوار نیست
از تنگی نالیدن و در فراخی بالیدن و در دنیا حریص بودن دانا
آن بود که بهمه حال شاکر باشد

زندگانی انسان بسته بشش چیز است خوراک و پوشاک
و مکان و معاشرت و استراحت و استفراغ و آنکه در این
چیزها پاکی و پرهیز کند نجیب و حق شناس بود و اولاد او هم
با نجابت و حق شناس باشند و هرچه کمتر در این ضروریات
نسبت به پرهیز و پاکی کنند بهمان قدر نقصان در نجابت ایشان

پدید شود چنانچه به تجربه رسیده که اگر کره اسب را بشیر
گاومیش پرورش دهند چون باب رسد دران بخوابد
واین از اثر خوراک باشد وچنین حلال وحرام این شش
چیز در طبایع موثر اند

سه حق بر ذمه کل مردم است که در هر مذهب باشند باید
اداکنند حق حق وحق خود وحق غیر واداکننده این سه حق
بدین وراه راست باشد وخدا را به یقین شناخته بود
وانکه در این سه حق خیانت کند مردود باشد

در اکثر کتب سماوی وارداست که چون روح از تن جدا
کند عاقبت او را از پل صراط عبور دهند وآن پلی باشد
بربالای دوزخ کشیده اگر روان راست رود از ان
بگذرد واگر بچپ وراست میل کند در دوزخ افتد معنی

این بربنده چنان آشکارا شده که پل عبارت از عدل
و میانه روی است در دو جانب غضب و شهوت و حسد
و تعصب یا افراط و تفریط است که هر دو شوم و مذموم باشد
اینکه همه پیغمبران امت خود را بوعده بهشت امیدوار
کرده اند نه چنانستکه بواسطه آن دین یاد داستن اسم آن
پیغمبر کسی را بهشت بخشند بل کس را دهند که بر جاده طریقت
و شریعت پیغمبر رفتار اند و الا شخصی معتقد بدینی دانسته
بخلاف امر آن کیش که جزای او و چندان باشد زیرا که
ذمه و سزای آن را دانسته و باز مرتکب شده پیغمبر کسی را
شفاعت کراست که بر جاده شرع او رهبر است
در الواح آسمانی وارد است که پاک یزدان در روز
قیامت کافه را می آمرزد ولی با حال گشتن الهی که بندگان را

باراى

یارای شمردن آن نیست منافق محروم باشد چه کافر کسی است
که حق را پنهان کند و منافق آنکه حق را پنهان و باطل را آشکارا
سازد و براستی اصل کلام داد است زیرا کافر بنفس خود ستم
کند و منافق مرخلق را آزار رساند

زندگانی انسان در دست سه چیز گرفتار است در بیداری
بوهم و خیال در خواب برؤیای صادقه و کاذبه و در این هر دو
حال بغفلت و بیهوشی و این سه حالت با حیوان نیز هست
پس انسان آن باشد که در همه حال هشیار بود که هیچ ناخوب
از او سر نزند

اینکه در کتب انسانرا اشرف مخلوق نوشته اند نه من و تو
و نه این و آن و نه هر یک از انسان است یعنی منحصر است به پیغمبران
مرسل و پیشوایان و سلاطین عادل و علمای کامل و حکمای فاضل

و عرفای عاقل و الا سایر انسان هم حیوان بلکه اخرف و اخس
از حیوانند چنانچه آیه کریمه کالانعام بل هم اضل بر این معنی دلالت
میکند چه خداوند مهربان برای هدایت نوع انسان از آدم
تا خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و چندین هزار اولیا
و امامان فاضل و سلاطین عادل و علما و حکما و عرفا یکی پی فرستاد
تا کتابهای چند و حصر نوشتند و اوامر و نواهی را نمودند و بشرا
و جزای ظاهر و باطن را آشکار کردند با وجود این اکثر مردم
چنان از خدا بیخبر و گرفتار هوا و هوس شده اند که از جانوران
درنده و گزنده و چرنده و پرنده هم فروتر افتاده اند پس
ایشان را نه انسان توان گفت   نوع بشر ندارد اندر نهاد
پاکی   موذی تراند از مار این کرمکان خاکی   چند از قبیح
بعضی از مردمان بری از قانون انسانیت محض رفع اشتباه

خوانندگان عرضه میدارد تا یقین دانند که برخی مردمان

در کردار از حیوان اخس وارذل اند

اوّل دیده میشود که سگ و خر که اخس حیوانند در هنگام

استیلای مرض از نا ملایمات طبع پرهیز کنند و چیز نخورند

تا مرض دفع گردد و مردمانی هستند که در وقت ناخوشی

حکیم حاذق ایشان را از اکل و شرب بعضی چیزهای مضر

طبع ممانعت میکند و ایشان اول بعجز و الحاح خواهند

دفع منع نمایند اگر نشود بتشدد و تغیّر و اگر از آنهم بجائی

نرسد در نهانی خلاف حکم حکیم کنند و از ممنوع نه پرهیزند

و دیگر صیر حیوانات بحدی است که در وقت غضب هرگز

خود را تباه نکنند و مردمانی باشند که چون ایشانرا بلائی

رسد خود را هلاک سازند

دویم برای بقای نسل دیده میشود که ماده هر نوع حیوان چون
حامله شود دیگر نر بدان نزدیکی نکند ولی مردمانی هستند که
با وجود منع شریعت و اینکه دانند خود و اولادشان را ادست است
تا زمان وضع حمل نیز از نزدیکی بزن نپرهیزید

سیوم دیده میشود که فیل و شیر با وجود آن زبردستی و خونخواری
خدمت گذار خود را پاسداری کنند و اذیت و آزار نرسانند ولی
مردمانی باشند که به پرورنده و ولی نعمت بلکه بوالدین خود نیز
خطا و خلاف کنند و شرم ندارند

چهارم واضحست که درندگان را ابتدا گوشت خوراک بوده و
چرندگان را گیاه و تا حال از قانون خویشتن تجاوز نکرده اند ولی
مردمانی هستند که با وجود نهی خدا و پیغمبر باز از مناهی نپرهیزند
و از حد و اندازه خود تجاوز کنند و حلال از حرام جدا نسازند

پنجم هرگز دیده نشده که چهار خرس که اقبح حیوانات است جمعیت کرده یکی از نوع خود را تباه کنند ولی اکثر مردمان از این شعار است که چند تن همدل شوند و یکی را براندازند

ششم هرگز هیچیک از حیوانات چرنده و پرنده و درنده بنام یزدان قسم نخورند ولی مردمانی هستند که با وجود اعتقاد بوجود خدا و بزرگواری پیمبران هزار قسم بدروغ یاد کنند

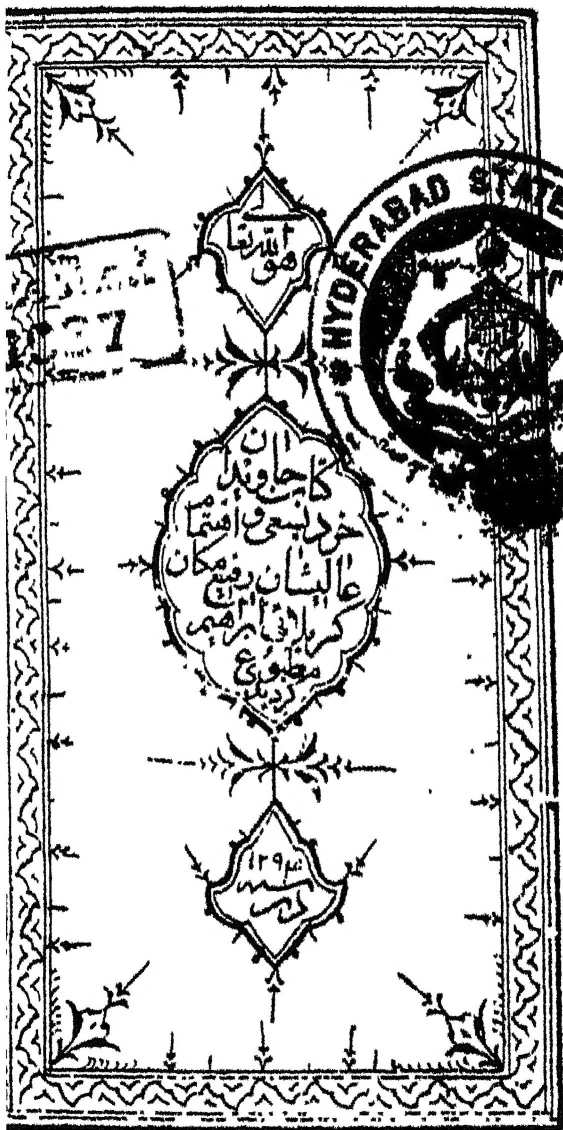
هفتم هرگز جمع شدن زاغ و فیل را کسی ندیده ولی از مردمان هستند که چندان از عصمت عاری باشند که بجرام و در برابر نظرها نیز شرم ندارند و در مجالس اظهار سخنان قبیح را شهرت شمارند

هشتم دیده میشود که خری را اگر یکی از جنس او بخارد در عوض بهمانطور با او تلافی کند ولی مردمانی هستند که با نکوکار خود بدی کنند

نهم مردمان گوسفند را نافهم خوانند که چون از گله یکی را بکشند
دیگران اعتنا نکنند و بچریدن مشغول باشند ولی مردمان هستند
که در وقت مردن پدر و مادر و برادر و غیره اول مرده را به
زمین گذارند و از بهر میراث منازعه نمایند و از مرگ خود یاد نیارند
پس معلوم شد که نه هر کس بدو پا راه رود و بزبان چیزی گوید
انسان باشد مردمیت را مراتبست که رسیدگان دانند

آدمیت نه نطق است و نه ریش است بجان
طوطی هم نطق و نه هم ریش و سگ هم جان دارد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب در اول فروردین ماه سنه ۷۹۶
یزدگردی مطابق پنجم شهر ربیع الاول سنه ۱۲۹۳ هجری
در روز اردی بهشت از آبان ماه قدیمی
سنه ۱۲۴۵ یزدگردی



هو الله تعالی
کتاب جاویدان
خرد بسعی و اهتمام
عالیشان رفیع مکان
کربلائی ابراهیم
مطبوع
گردید
سنه ۱۲۹۳
HYDERABAD STATE